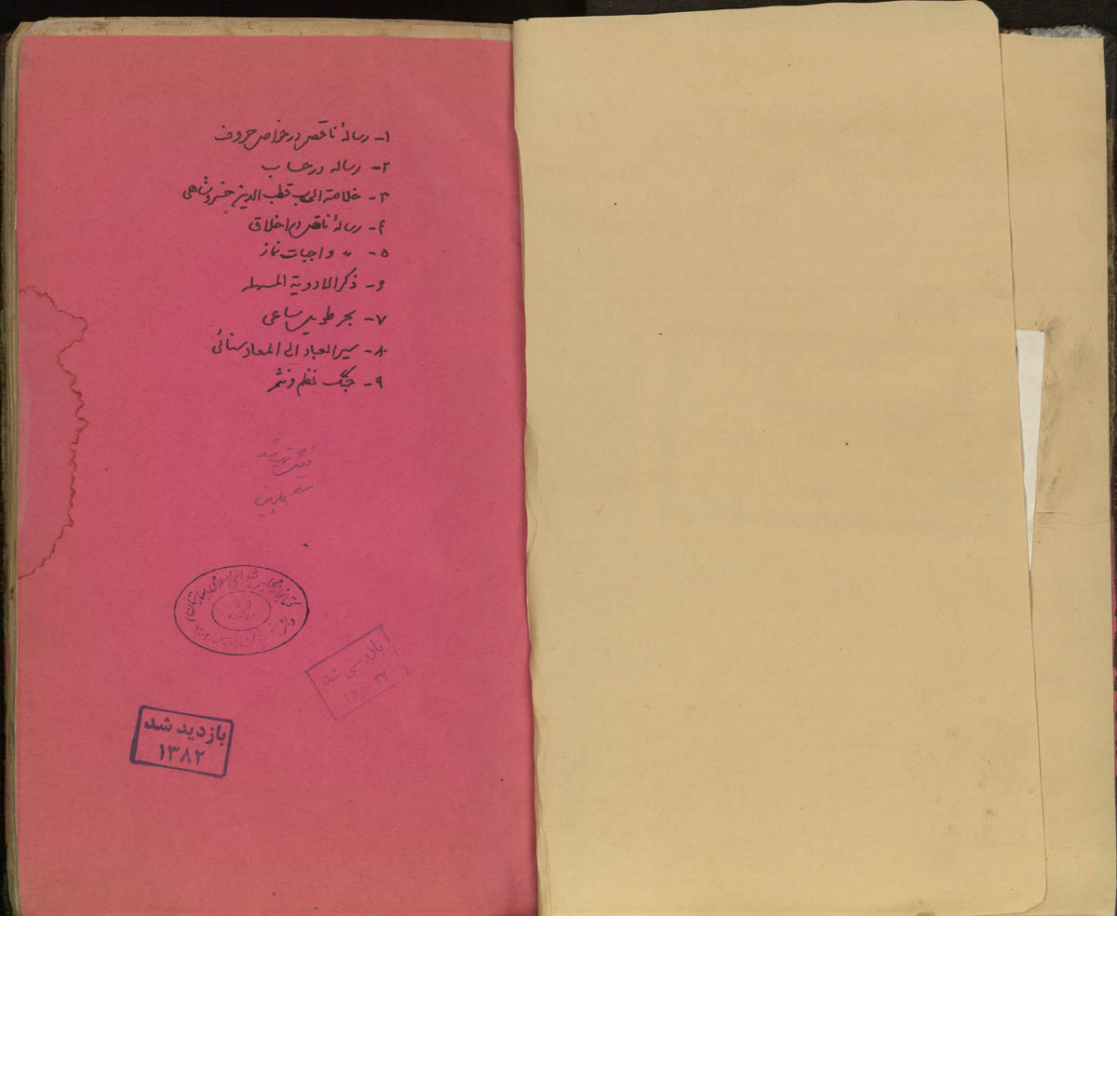
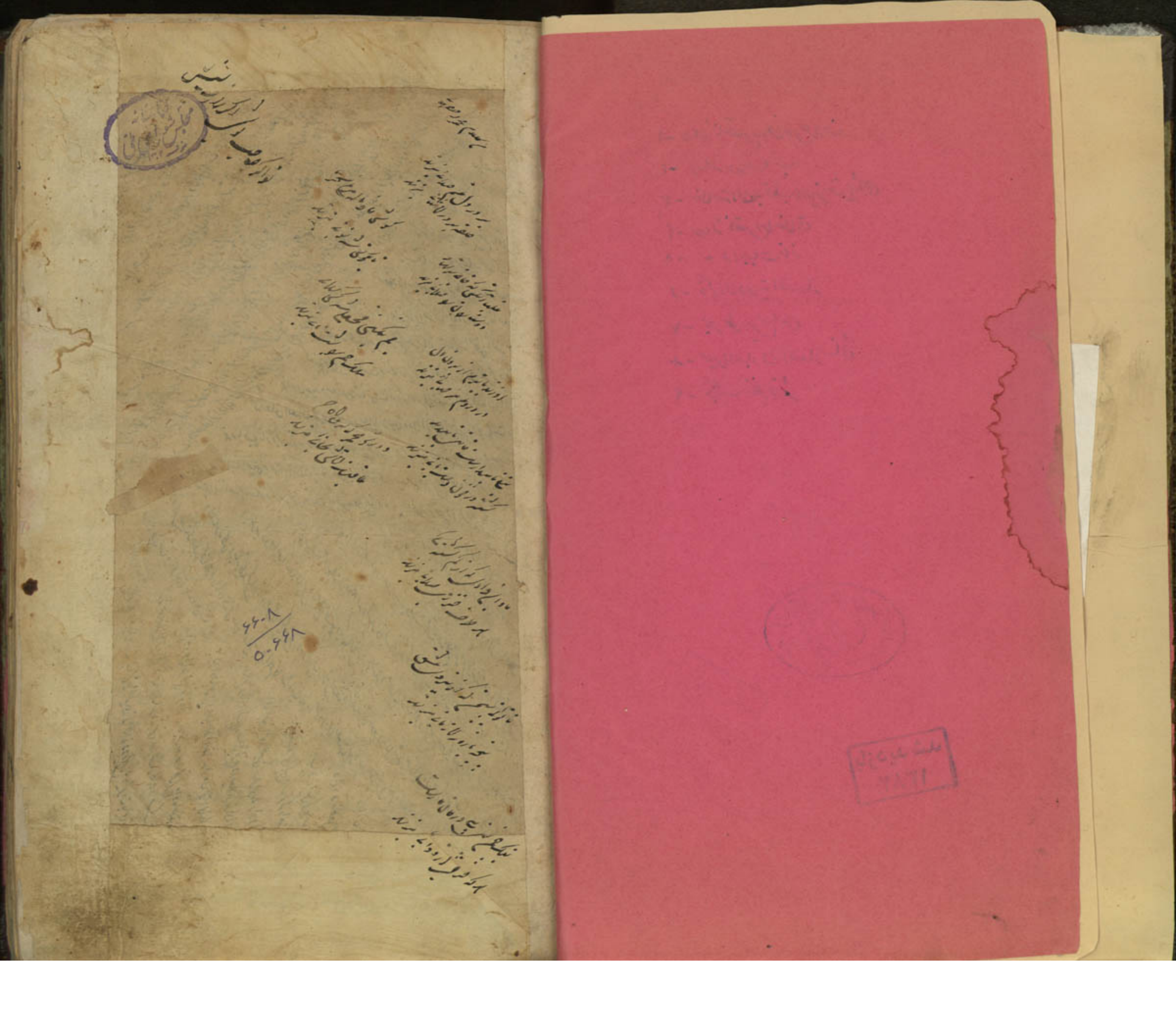




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه (طب، ریاضیات، اشعار)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۳۵۴۶
شماره ثبت کتاب
۵۰۶۶۸
۹۰۸۷


جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه (طب، ریاضیات، اشعار)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۳۵۴۶
شماره ثبت کتاب
۵۰۶۶۸
۹۰۸۷





الفصل الاوّل در شروط لازمه بجهة هر کس که عمل بحروف نماید اولاً آنکه مدام باطهارت و وضو باشد و اعتقاد صحیح مطابق کشف الصریح از راه حقیقت تأمل
نکر باید نمود پس تخلق حروف را دانستن ضرورست و لابد است مر کسی را که اراده میکند بتصرف اسمی از اسما یا حرفی از حروف که خلقت آن حرف را بداند که بجهة
چه کار و چه امر مخصوص است و معلوم که حروف عین ذات اسم بود و پس بدان بدرستی که اسم را رجال می باشند و مجموع رجال الاسما نود و نه است از انجمله رجلیست که گفته
نام او الغوث و او فردیست که جامعت بر همه چنانکه شناخته نمیشود که کدام یکی از نود و نه رجالست و حال الکم استمرار ایشان جمیعاً از قطب است و همچنین رجال
الحروف بیست و هشت رجلست که رجال المنازل نیز گویند و دو رجل دیگر است بجهة لام الف تا کامل شود و سی رجل و ایشانرا رجال الایام و رجال الارجا نیز گویند
و این دو رجل را یکی را صاحب مقام السّر و یکی را صاحب مقام حجاب گویند پس ازین رجال هر کدام که او مؤلف العللت او را قطب اعظم نامند و همچنان
هر یک از حروف را می نامند قطب باعتبار آنکه مقام او دور میکند بر او و گاه است که نومید میشود نفس انعام بحسب دور از حرف خود و ازین حروف
هر حرف که بعم باشد مراد او رجال علیه پس غالبست مر او را الظهور و هر حرف که بعم باشد مراد او رجال دینه غالبست مر او را خمول چنانکه کسی را که بعم باشد او را
منزلة شفع پس غالبست مر او را البسط و کسی را که بعم باشد منزلة وتر غالبست او را قبض پس اگر عامل اراده کلی داشته باشد ناچار است او را دانستن تخلق حروف
که این حرف بجهة کدام کار خواست و ازین دانستن حاصل شود او را عطیه کل اسما و آنچه در قوت آنهاست و دانسته میشود بعد از دانستن قوت اسما الهیه
قوت تجلی جمیع اشیا پس چون اراده کنی بتصریف شیء از اسما و حروف بصیرت حاصل شده باشد ترا از معرفت بر احوال حرف او و اسم او بر او و حاصل
میشود در این صورت هر تصرف که خواسته باشی در چیزی از برای تو بسبب خصوصیت حروف و اسما بذاته بر مقصود تو و گاه باشد که حصول کل مقصود با اسم واحد
بود و آن اسمیست که او قطب اعظم است و مؤلف جمیع عالم و یک اصل کلیست که اصول جمیع اسما بر آن قایمست و متخلق نافذ است در اثر حرفی تمام

اما التخلق الالف تخلق الف از جهة استقامت اعتدالست در کل اشیا و واقف سازنده است بسبب نقطه اعتدال و خط مستقیم که در زد آید
دست الزام احکام شهوانیه ظاهراً و باطناً قولاً و فعلاً و اعتقادات که امر شده است بر ما بحسب الطاقه و ذلک الاعتدال الالف الذی امر به رسول
صلی الله علیه و آله فی قوله تعالی فاستقم کما امرت و هو الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من النبیین
و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا **الباء** و تخلق با از باب قضاء حاجات و کو دانیدن اعمالست
از نزلات بسوی ترفعات **الجیم** تخلق جیم از برای تحصیل جمعیت تامه است انجان تامه که ثمرهٔ او وجود دادن هر موجود باشد و جبار او را اجری کار او
هیچ داخل جمع و خرج میدانند پس هر موجود که متوجه بحضرت او شود بحسب اعطی کل شیء خلقه مقصود خود را در کنار خود می یابد و حاصل آن از و بظهور می آید
الدال تخلق دال از دوام اعمال علیه است و قابلیه و ممد است بر عبادت و بندگی که شهود است و بعد از مداومت رایت الشهود است که وجود آنچه در بالقوه
حاصل باشد بر و مرئی میشود دیگر هو حقیقة مع قابلیت دائمی که بالقوة دالست قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم احب العمل الی الله تعالی ما داوم علیه
بدانکه کسی که مداومت نماید بذکر مخصوص الدال که الدایم باشد ثانیاً از دوام شهود یابد که تشنه گردد مر زلال ینابیع حیات و سعة حاله
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و فواید این چهار اسم که ذکر شد با الدایم باشد **الهاء** تخلق الهاء الفردیة العلیة الوحدة
اقرارا بالتوحید و ایمانا بالغیب بعد از آن نهایتی بسوی غایت مطلب است **الواو** تخلق الواو الودود و دولت و الوالی و اجب الوجود
هو الواحد من جمع الوجود که رفع میاند و وسیله و وسایط را و آن مقام ولایت است **الزاء** تخلق الزاء الزکی و الزهد
التنزه و الزیادت و الزکوة و الزیارة و الزبود و الزاد از برای تخلیص از غواشی و تطویر بانواع مجاهدات و سنوف
ریاضات **الحاء** تخلق الحاء از برای احیاء نفوس بانواع کمالات الموجدة لها که وارد میشود از آن حرکتی و یقین حاصل کردد از
مراتبی که شوق را بر کارهای غرضی هو جسم حرکت کرد بسوی مبدا شروع بر غرض قصد کرده شده **الطاء** تخلق الطاء الطیب

الطاهر طبیبطالب ازبرای تخلیص از کل قیود و علایق احکام الطبایع و عادات و تقدس از هر صفتی که روا بود علامهٔ نفس
بطلب الحین بوجه ما و ازانا رتقدس خطاب شد از جانب الله بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم طه و از تمامی اثر آن
ما ظهر فی آله صلی الله علیه و آله وسلم من ذهاب الرجس عنهم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا **الیاء** تخلق الیاء ازبرای تنزل باللطف است از مراتب شهوانیه و الاعتدال لاظهار کمال القیومیه که با نعیداد
هر کسی را بقدر عقول ایشان **الکاف** تخلق الکاف ازبرای کل ما یحتاج است که مستغنی سازد عامل به هرچه احتیاج داشته
باشد **اللام** تخلق اللام ازبرای وصلت کل طالبان بسوی مطلوب بلطف قوله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی و این ذکر مخصوص لام است و قائم
براین **المیم** تخلق المیم اتمام رسانیدن هر کاری است و بکمال رسانیدن هر مبتدی را **النون** تخلق النون ازبرای بودن
مداد ازبرای کل قلم بهذا المثال است که محجوب بود ترا بعضی علوم ازبعضی بحکم غضبیه پس در هر علمی که ترا غرض بود نظر کن
بنفس خود که ایا علمه الله بقوله او نزه عنه پس اگر یافتی یقینی تمام علما به انه کمال فی ذاته و اگر یافتی یقینی تمام بر تنزل
مقصود بسبب عارضات پس باید از اختیار کرد که آن کمالست لا من حیث هو نقص **السین** ازبرای نیکو شنیدن هرگاه
قرء القرآن بود تا بشنوی کلام الله را **العین** تخلق العین ازبرای آنست که نظر کند بسوی هر چه موجود است بجهة
انکه ظاهر و هو ید است فی نفسها و پیدا سازنده او که ترقی یابد از شهود فعل بسوی شهود فاعل و بعد از آن فانی گردد از آن
الفاء تخلق الفاء ازبرای فرق است فرقت و فرقانا بین احکام الفطرة و العادة تکون به حدا فاصلا بین اسم الهادی و اسم المضل
پس این حرف فرق گذارنده است میان اولیاء رحمن و اولیاء شیطان **الصاد** تخلق ازصداقت است که مطابق هم دارد ظاهر
و سر باطن او را قولا و فعلا و اعتقادا بر وجه نیکو **القاف** تخلق القاف ازبرای ظهور بالقوه و قهر بر اعداء الله تعالی
الرا ازجهه ترتیب مخلوقات بتدریج بر اطوار کمالات و مهیا کردن رحمت ازبرای ایشان **الشین** تخلق الشین ازبرای ستر
اعمال و اخفاء احوال و این حال ملامتیه است **التاء** ازبرای رجوع بسوی ترک الخیری که بر دست او است از امور
بالکلیه **الثاء** تخلق الثاء ازبرای وقوف بر ثمرهٔ کل چیزها و نهایت که لاجلها خلق فی النفس الامر و از نیست تا که عارض
میگردد مو بنده را که ازطلب ثواب و العمل لله وحده بموجب و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون **الخاء** تخلق الخاء ازبرای
اخراج الخبری که خبیث در تواز کمال بر هست بالقوة او بسوی فعل بواسطه مجاهدات و انواع ریاضات **الذال**
تخلق الذال ازبرای التزام الذل و المسکنة بمجالسة للمساکین چنانچه رسول الله مجالست میکردند و میگفتند اللهم
احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین **الضاد** ازبرای اظهار الضعف و العجز بین یدی کسی را
که این قوة فایق است بر او و میگردد بر او **الظاء** تخلق الظاء بجهة ظلم النفس و منع از هر چیزی که از لذت و حظوظ
و ارادات که بر ساند نفس او را بسوی کمال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله **الغین** تخلق الغین ازبرای طلب غایت که او را غایت نبود
پس او را انتهای در سلوک ابدا نبود او را الا الفقر و الطلب و قل رب زدنی علما و هذا الفقر الدائم هو المثمر
الغنی الدائم الذی مقتضی اسم الغنی المغنی فتدبر ذلک الم یجدک یتیما فآوی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا
فاغنی [illegible] مطلوب و مقصود باذن الله تعالی

بزیکه **سعادت دهد خدای تعالی** برا که حروف بحسب نسبت و قابلیه که در علو دارد به بهمان قدر نزول واقع میشود پس نزول آن
کلمات بیست هشت حرفند و صاحبان منازل قمر اند و قمر بهر منزلی که نزول میکند تصرفی میکند از امتزاج الروحانین الطبعین و حاصل
میشود از امتزاج الطبعین روحانی که مسمی است آن روحانیه بیکی از حروف مثلا چون قمر باول شرطین رسد حاصل میشود
روحانیه که مسمی است بالف و چون آفتاب بمنزل مذکور نزول کند حاصل میشود روحانیه از امتزاج النورین که مسمی این روحانی
بجاء و هر یک از کواکب بحسب سعادت و نحوست خود حاصل دارند در منازل قمر مسمی بحرفی غیر آن بیست هشت حرف صاحبان منازل
پس باید دانست که هر یک از این حروف را نتیجه و نتایج بهم میرسد از مرور کواکب سبعه که هر یک که هر یک از اینها نیز موثر
بعالم اثری هستند بحسب آنچه خدای تعالی تقدیر کرده بر آن و سبب در عالم اسباب نموده و باید دانست که این حروف از
اثرات کواکب سبعه منقسم بچند قسم شده اند و لابد دو قسم مسمی که یک قسم را ظلمانی خوانند و قسم دیگر را نورانی و نورانی
چهارده حرفند که چهارده اسم از اسماء الله متعلقند بر اینها **الله لطیف ملک صادق کافی هادی یسیر
علیم رحمن طیب سلام حی قیوم نافع** پس اگر کسی این چهارده حرف را در شش چهار دهم در مربع چهار ده در ۱۴
پر کند عسل و زعفران و گلاب در ساعت سعد و با خود نگاه دارد و اگر در لوح طلا در شرف آفتاب بنگارند زیاده خواص
بخشد و در کار حامل و مداومت نماید باسماء الله که ذکر شد پس مطالب دارین او را حاصل گردد و نیز بدانکه **الله** که جامع
باقی اسماست ۶۶ قوت دارد و منتظم میشود از این حروف نورانی شصت و شش اسم الله لا اله الا هو الرحمن الرحیم
الملک السلام الطاهر المطهر المهیمن القهار القاهر الناهر السمیع العالم الحاکم الحلیم المحیط المحصی الحی القائم الحکم مالک
الملک احکم الحاکمین ارحم الراحمین المقسط المانع الحق المعطی المحیی الکریم العلی الملی العلام المعلم الحنان المنان
المحسن المنعم المکرم المطعم المصلح الملهم العاصم المانح المسلم المعین الکامل الحامل الکالی القاضی الصانع الملیک المحق
المصلی العالی السریع المنیع الامان المرسل المنیر النصیر المیسر الامر الناهی السامع و کسی که وضع این اسما در مربع شصت
شش در ۶۶ کند پس در وقت دعا شفیع آورد البته عطا کند خدای بر او آنچه خواسته باشد و مداومت باین اسما نماید [illegible]
اما کو چهارده حرف باقی را اگر کسی وضع کند در مربع در حالتی که قمر در محاق باشد یا در کسوف و فعل این بر عکس نورانی
بود و دیگر بدانکه در عمل حروف نورانی در جسمانیات اگر خواسته باشی که اثر آن زود بظهور آید اسمی از اسماء الله که نوری
باشد در حروف ضد نورانیه داخل سازد که اثر آن زود بفعل آید مثل الودود و باز بدانکه این حروف بیست هشت که
منقسم میشوند بدو قسم که یک قسم ناطق بود و دیگری صامت اما ناطق آنست که نقطه داشته باشد و صامت آنکه نقطه ندا
باشد پس اگر اسم کسی را که حروف صامته در او باشد خواسته باشد که ناطق کرداند نقطه گذارد چنانکه معنی داشته باشد تا به نقطه
جایز داشته اند که اگر به یک نقطه معنی دار نشود دو نقطه بگذارد و اگر به دو نقطه معنی بهم نرسد ۳ نقطه گذارد و زیاده از این جایز نیست
وایضا دیگر دو قسمت کرده اند یکی آنکه قابلیت مبتدائیت دارد و دیگری آنکه قابلیت مبتدائیت ندارد و مخصوص برای اختتام است
و قسم اول را خاصه گویند و قسم دوم را عامه اما حروف خاصه بیست و دو حرفست **ابجد هوز حطی کلمن سعفص
قرش ظ** و آنکه قابل ابتدائیت ندارد شش حرفست **ح ک ص ع ق ت** از این بیست و دو حرف مذکور و اسمی که مرکب
از این شش تنها باشد در اسماء الله یافته نشود بغیر **حق** و حروف که مخصوص بجهة اختتامست اینست **د ر م ف و ث ذ**
و از این حروف اسماء جلیله ترکیب یافته که او **فرد** است و بعضی از حروف بجهة ابتدا و اختتام هر دو است و آن نه حرفست
ا ب ه و ط ی ل ت س است و منتظم شده است از این حروف **باسط** و در واقع ازبرای افتتاح پانزده حرفی بود

ن ص ك ت ا ب ح ق ل ط ف ه و س ع و حسام جميع حروف او سيزده است ج د ذ ى م ف ر ش ث

خ ذ ض غ و ديگر شش حرفست كه عام باشند در ميان اين حروفات كه فيما بين ارجاع و جز برون نيست كه مصادفت با مخالفت يا موافقت يا مسابقت

ج ش ذ خ ض غ و نيست در اسما و الحسنى الهى كه منتظم اين شش نقطه پس تامل بايد نمود در هر كارى كه مقصود باشد مناسب آن اخروف

و اسم بعمل آورد و **لا** را كه يك شمرده اند بهمچنان فوايد مركبه انو حاصل ميشود و دو ذكر مخصوص وسنى يكى در بدايات **لا اله الا الله**

و يكى از براى اهل نهايات **لا اله الا هو** و وضع مربع سى و يكه درسى و يكجهة او وضع شده است و ذكر مخصوص و قايم بر او اينست

لا اله الا انت اياك نعبد و اياك نشهد منيبين اليك لا شئ من دونك اسئلك بك من حيث انت يا من لا هو الا هو ان تفنى

عنى ظل التكوين حتى اشهدنى عريا عن كل وصف يكون حجابا من دونك و عن مشاهدتى اياى من حيث انا و قدسنى

عن كل نعت او حكم يوجب رؤية حظ كل شئ هالك الا وجهه الا الى الله تصير الامور اللهم صل على نبيك محمد المخصوص

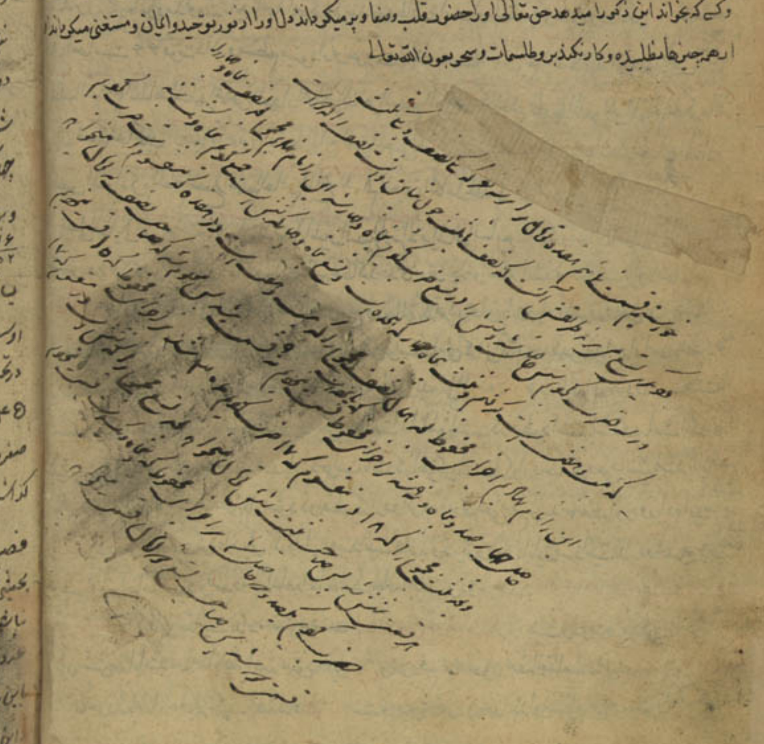
بهذا المحو الاتم و الجمع الاكمل الذى فوق منال الحكمة و على آله المهتدين بهذا الهدى العلى الجلى اللهم و اجعل صلوتى على نبيك

محمد صلى الله عليه و آله و سلم نورا طاهرا مطهرا محوية ظلمة كل غى و كفر و شك و شرك و نكر حتى لا تكون فى كل وارد على

منك يا من اليه وجهة كل متوجه و لله يسجد من فى السموات و الارض طوعا و كرها و ظلالهم بالغدو و الاصال

و كسى كه بخواند اين ذكر را ميدهد حق تعالى او را حضور قلب و صفا و پر ميكرداند دل او را از نور توحيد و ايمان و مستغنى ميكرداند

از همه چيز ها مطلب ده و كار نكند بر و طلسمات و سحر بعون الله تعالى



بسم الله الرحمن الرحيم

و فى مدعى المعارف تسعة صور تسمى الغبار اصطلاحا و صورة هكذا

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ و صورة صفر هكذا ٥

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و آله اجمعين اما بعد اين رساله ايست در علم حساب مشتمل است بر سه مقاله مقاله اول در حساب اهل هندوان

مشتمل است بر مقدمه و دو باب مقدمه در باب بيان صور اعداد و مراتب آن بدانكه حكما و اهل هند خواسته اند كه در كتابت اعداد اختصار كنند از اين جهت ٩ رقم

وضع كرده اند از براى ما دون عشره كه از يكى است تا ٩ بدين صورت ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ و مرتبه اول را در حساب از طرف يمين از براى احاد تعيين كرده اند

و دوم را از براى عشرات و سيوم را از براى مآت باز سه مرتبه ديگر كه بعد از اين مى آيد اولين را از براى احاد الوف و دوم را از براى عشرات الوف و سوم را از

براى مآت الوف تعيين كرده اند و همچنين متزايد ميشود لفظ الوف متزايد مراتب سه گانه كه بعد از اين هر چند كه باشد پس هر يكى از ارقام مذكوره كانه وقتى كه در اول

مرتبه واقع شود عبارتست از عددى كه آن رقم براى آن موضوعست و اگر در دوم مرتبه واقع شود هر يكى را ده گيرند اگر صورت دو در دوم مرتبه واقع شود بيست

و اگر صورت سه باشد سى گيرند و برين قياس اگر در سيوم مرتبه واقع شود هر يكى را صد گيرند و اگر دو دو صد و اگر سه سيصد و اگر در چهارم مرتبه واقع شود هر يكى را

هزار گيرند و در پنجم هر يكى را ده هزار و در ششم هر يكى صد هزار و همچنين الى غير النهاية و هر مرتبه كه در وى عددى نباشد لفظا صفر نويسند بر صورت دايره خورد بدين

صورت ٥ كه حفظ مرتبه پس صورت ده چنين باشد ١٠ و يازده چنين ١١ و صد چنين ١٠٠ و صورت پنجهزار و بيست و پنج چنين ٥٠٢٥ باب اول در حساب

صحاح و اين مشتمل است بر هشت فصل فصل اول در تضعيف يعنى دو چندان ساختن عددى و طريق عملش آنست كه آن عدد را كه تضعيف او خواهيم كرد بر جاى

بنويسيم و ابتدا از جانب يمين هر رقم را بصورتش باعتبار مرتبه تضعيف كنيم و حاصل را اگر كمتر از ده باشد در تحت او نهيم و اگر كم نباشد زياده او را بر ده در تحت او نهيم

و اگر زيادتى نباشد حاصل يعنى ده باشد صفر در تحت او نهيم و از براى ده يكى در ذهن نگاه داشته بر حاصل تضعيف آنچه در يسار اوست افزاييم و اگر در يسار او عدد

نباشد در يسار او نهيم و اين افزودن را رفع خوانند مثالش خواهيم كه اين عدد را تضعيف كنيم ٨٥٤٠٧٦ ابتدا از شش كرده او را تضعيف كرديم دوازده

دو در تحت شش گذاشتيم و از براى ده يكى در ذهن نگه داشتيم بعد از آن هفت را تضعيف كرديم چهارده شد زياده كرديم بر روى آن يكى را كه در ذهن داشتيم پانزده

شد پنج را در تحت هفت گذاشتيم و از براى ده يكى را در تحت صفر كه در يسار هفت است گذاشتيم بعد از آن چهار را تضعيف كرديم هشت شد او را در تحت

چهار گذاشتيم ~~و از براى ده يكى در ذهن~~ و بعد از آن پنج را تضعيف كرديم ده شد صفر در تحت پنج گذاشتيم و از براى ده يكى در ذهن نگاه داشتيم

و بر حاصل تضعيف هشت كه شانزده است افزوديم هفده شد هفت را در تحت هشت گذاشتيم و يكى از براى ده در يسار وى گذاشتيم بدين صورت

$\frac{854076}{1708152}$ فصل ٢ در تنصيف عدد يعنى بدو نيم ساختن عددى طريق عملش آنست كه عددى كه خواستيم تنصيف كردن بر جاى نويسيم و ابتدا از جانب

يسار كرده هر رقم را بصورتش باعتبار مرتبه تنصيف كنيم اگر زوج باشد نيم او را در تحتش نويسيم و از براى كسر پنج عدد در ذهن گرفته بر تنصيف عددى كه در پهلو

اوست افزاييم و در تحت عدد يمينى نويسيم و اگر در جانب يمين صفر يا يكى باشد همان پنج محفوظ در ذهن را در تحتش نويسيم و اگر مرتبه از مراتب صفر باشد همان صفر

در تحتش نويسيم و اگر در جانب يمين عدد نباشد و اگر در جانب يمين عدد نباشد علامت تنصيف در تحتش نويسيم بدين صورت ½ مثالش خواستيم كه تنصيف كنيم اين عدد را

٨٦٥٢٧٤٥ ابتدا كرديم بهشت و نصف او كه چهار است در تحت او نوشتيم بعد از آن تنصيف شش كه سه است هم در تحتش نوشتيم و چون صفر را نيم نبود

صفر را در تحتش نوشتيم بعد از آن هفت را تنصيف كرديم سه و نيم شد و از براى نيم پنج عدد بر نصف چهار كه دو است افزوديم هفت شد آن را در تحت چهار

گذاشتيم بعد از آن پنج را تنصيف كرديم دو و نيم شد دو را نوشتيم و علامت نصف در تحتش بعد از خط فاصل نوشتيم بدين صورت $\frac{8652745}{4326372\frac{1}{2}}$

فصل ٣ در جمع يعنى زياده كردن عددى بر عددى ديگر طريق عملش آنست كه هر دو عدد را بر جاى بنويسيم يكى را در تحت آن ديگر

بحيثى كه احاد برابر احاد باشند و عشرات برابر عشرات و على هذا بعد از آن خط عرضى در تحت هر دو عدد بكشيم و اگر كمتر از ده باشد و اگر كمتر از ده

باشد زياده او را بر ده در تحت هر دو بنويسيم و از براى ده يكى را بر حاصل جمع آنچه در يسار اوست افزاييم بجائيكه در تضعيف گفتيم و اگر يكى از اين دو

عدد را مرتبه كه در مقابله ايها بر عدد ديگر چيزى نباشد اين مراتب را بعينه در سطر جمع نقل كنيم مثالش خواستيم كه اين عدد را ٤٩٠٥٢

با اين عدد ٥٤٦٢٣٥٢٦ جمع كنيم هر دو را بر جاى نوشتيم در برابر يكديگر بهمان حيثيت كه گفتيم و ابتدا كرديم بدو و دو را بر پنج افزوديم هفت شد

آن را در تحت هر دو گذاشتيم بعد از آن زياده ساختيم پنج را بر چهار و مجموع كه نه باشد در تحت هر دو گذاشتيم بعد از آن صفر را با هشت كه همان هشت بود

در تحت هشت نوشتیم بعد از ان نه را با دو که مجموع یازده است یکی از وی در تحت گذاشتیم و از برای ده یکی در ذهن گرفته بر مجموع چهار و پنج که نه باشد
افزودیم ده شد صفر در تحتش نوشتیم و از برای این ده یکی را در ذهن گرفته بر سه افزودیم چهار شد در تحتش نوشتیم و شش را بعینه در سطر حاصل نقل کردیم بدین
بدین صورت

۴۹۰۵۲
۶۳۵۲۸۴۵
۶۸۴۰۱۸۹۷

و اگر خواهیم که جمع کنیم سه عدد را یا زیاده از سه آن عدد را برابر یکجا نویسیم بعضی را در تحت بعضی چنانکه گفتیم احاد در برابر احاد
و عشرات در برابر عشرات باشد و ابتدا از مرتبه احاد کرده جمع کنیم انچه در ان مرتبه باشد بصورتش و انچه حاصل شود هرچه در ما دون عشره بود در تحت نویسیم و از برای
عشرات اگر ده باشد یکی گیریم و اگر بیست دو و اگر سی باشد سه بر این قیاس در ذهن گرفته بر حاصل جمیع انچه در یسار باشد افزاییم و همچنین تا عمل تمام شود مثالش اینست

۳۹۹۷
۵۶۷۲
۲۸۲۳
۱۲۴۹۲

فصل چهارم در تفریق یعنی نقصان کردن عددی از عددی طریق اینست که هر دو را برابر جای نویسیم چنانکه گفتیم در جمع و ابتدا از جانب یمین کرده
نقصان کنیم انچه در مراتب منقوص است از انچه در مراتب منقوص منه است احاد از احاد عشرات از عشرات هر یکی بصورتش اگر چیزی باقی ماند در تحت
نویسیم و اگر نماند انجا صفر نویسیم و اگر رقم مرتبه را ممکن نباشد از محاذی او نقصان کردن بجهت انکه انچه در برابر اوست کمتر از وی باشد در برابرش صفر باشد یکی از عشرات او
از یسارش بگیریم و این یکی نسبت بان مرتبه ده باشد پس نقصان کنیم این رقم را ازین ده باقی این ده را انچه در محاذی رقم مذکور است در تحت نویسیم اگر در عشرات
چیزی نباشد از ماتش بگیریم و ان نسبت بمرتبه عشراتش ده باشد ازین ده نه را در عشرات منقوص منه نویسیم و یکی باقی ماند این یکی ده اعتبار کرده بطریق مذکور
عمل را اتمام سازیم مثالش خواستیم که این عدد را ۵۲۳۸۱ ازین عدد نقصان کنیم ۸۹۷۴ هر دو عدد را در محاذات یکدیگر نوشتیم و ابتدا بجهت
کردیم و چون ۱ از انچه در برابر است زیاده است یکی از هشت که در محاذی اوست گرفتیم و در چهار محاذی افزودیم چهارده شد هشت از ان نقصان
کردیم شش باقی ماند او را در تحت نوشتیم و بعد از ان سه را نوشتیم که بعد از گرفتن یکی از هفت باقی مانده بود نقصان کردیم سه باقی ماند او را در تحت
نوشتیم و بعد از ان و بعد از ان دو را از ۹ و پنج را از نُه نقصان کردیم انچه باقی ماند در تحت نوشتیم و هشت را از منقوص منه بعینه در صف باقی نقل کردیم

بدین صورت

۸۶۹۷۴
۵۲۳۸
۸۱۷۳۶

فصل پنجم در ضرب عددی در عددی و ضرب عبارتست از تحصیل عدد ثالث که نسبت ان با یکی از ان دو عدد چون نسبت عدد دیگر باشد
با واحد و عدد ثالث را حاصل الضرب خوانند و از ان دو عدد یکی را مضروب و دیگری را مضروب فیه خوانند و بباید دانست که ضرب بر دو قسمت ضرب مفردات و ضرب
مرکبات و ضرب مفردات یا اتحاد است در احاد یا غیر آن اما بجهت ضرب احاد در احاد گوییم و اگر مضروب واحد باشد مضروب فیه بعینه حاصل ضرب باشد و اگر ضرب دو باشد
حاصل ضرب ضعف مضروب فیه باشد و اگر سه باشد مضروب فیه را بر ضعفش افزاییم و اگر چهار باشد مضروب فیه را تضعیف کنیم و اگر پنج باشد بعد از هر یکی از مضروب
ده بگیریم و مجموع را تنصیف کنیم و اگر بیشتر از پنج باشد و اگر بیشتر از پنج باشند مضروب و مضروب فیه با هم جمع کنیم و انچه بر ده زیاده باشد برای هر یکی ده بگیریم و نگاه
و تمام هر یکی از ان دو عدد تا ده بر یکدیگر ضرب کنیم و با انچه نگاه داشتیم جمع کنیم مثلا خواستیم که ضرب کنیم هفت را در هشت هر دو را جمع کردیم پانزده شد پنج
از پانزده کرفتیم بجای ده ایی را نگاه داشتیم بعد از ان سه را در دو که تمام این دو عدد اند تا ده ضرب کردیم و حاصل را که شش است با پنجاه که نگاه داشته بودیم
جمع کردیم پنجاه و شش حاصل شد و اگر ضرب اعداد از عشره را بعضی در بعضی یاد گیرند بهتر باشد و اگر یاد نتوانند گرفت ما جدولی رسم کرده ایم و حاصلها ضرب
عشرها در ان جدول نهاده مضروب در طول جدول و مضروب فیه را در عرض جدول ابسرخی نوشته و حاصل ضرب هر دو مفرد را یکی از مضروب و دیگری از مضروب
فیه در مربع ملتقی دو سطر طول و عرض که در محاذات ان دو مفرد است بسیاری نوشتیم تا از ان یاد گیرند و جدول اینست

مضروب و مضروب فیه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲	۲	۴	۶	۸	۱۰	۱۲	۱۴	۱۶	۱۸
۳	۳	۶	۹	۱۲	۱۵	۱۸	۲۱	۲۴	۲۷
۴	۴	۸	۱۲	۱۶	۲۰	۲۴	۲۸	۳۲	۳۶
۵	۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵
۶	۶	۱۲	۱۸	۲۴	۳۰	۳۶	۴۲	۴۹	۵۴
۷	۷	۱۴	۲۱	۲۸	۳۵	۴۲	۴۹	۵۶	۶۳
۸	۸	۱۶	۲۴	۳۲	۴۰	۴۸	۵۶	۶۴	۷۲
۹	۹	۱۸	۲۷	۳۶	۴۵	۵۴	۶۳	۷۲	۸۱

و اما بجهت ضرب مفردات غیر احاد در غیر احاد یا در احاد صورت عدد
مضروب را در صورت عدد مضروب فیه ضرب کنند یعنی رقم عدد هر دو
مضروب را بی اعتبار مرتبه در یکدیگر ضرب کنند و انچه حاصل شود نگاه دارند
باز عدد مرتبه مضروب را با عدد مرتبه مضروب فیه جمع کنند و از مجموع
یکی طرح کنند انچه ماند عدد مرتبه احاد حاصل ضرب باشد مثلا اگر دو باقی
ماند هر یکی را از احاد حاصل ضرب ده و اگر سه ماند هر یکی را صد گیرند
اگر چهار ماند هزار اگر پنج ماند هر یکی را ده هزار گیرند و علی هذا مثالش
خواستیم که بیست را در چهار صد ضرب کنیم صورت بیست که ۲ است و صورت چهار صد
که ۴ است ضرب کردیم هشت شد این را نگاه داشتیم و عدد مرتبه مضروب که دو
با عدد مرتبه مضروب فیه که سه است جمع کردیم پنج شد یکی از و طرح کردیم
چهار ماند پس هر یکی از انچه نگاه داشته بودیم هزار گرفتیم هشت هزار شد

بجهت ضرب مرکبات شکل ذوار بعة اضلاع رسم کنیم و قسمت کنیم طولش را بعدد مراتب یکی از مضروبین و عرضش را بعدد مراتب مضروب دیگر و از مواضع
اقسام هر ضلعی خطوط متوازیه تا ضلع مقابل اخراج کنیم چنانچه ان شکل بمربعات صغار منقسم شود بعد از ان هر مربع را بدو مثلث منقسم سازیم بخطوط مورب
چنانچه ابتدای خط از زاویه دست راست باشد از دو زاویه فوقانی مربع و انتهایش بپیوندد بزاویه دست چپ از دو زاویه تحتانی مربع و این شکل را
شبکه خوانند بعد از ان یکی از دو مضروب را بر بالای جدول نویسیم چنانچه هر مرتبه در محاذی هر مربع واقع شود بترتیب و مضروب دیگر بر یسار جدول چنانچه
عشرات بر بالا احاد و مات بر بالای عشرات واقع شود علی هذا بعد از ان ضرب کنیم هر یکی از مفردات مضروب را در هر یکی از مفردات مضروب فیه و حاصل را در
مربع ملتقی دو سطر که در محاذی مضروب و مضروب فیه است نویسیم احاد را در مثلث تحتانی و عشرات را در مثلث فوقانی و در هر مرتبه که صفر
باشد مربعات محاذی او را خالی گذاریم بعد از ان در مثلث تحتانی که بر و برج دست راست شبکه واقعست اگر از دو برج تحتانی هرچه باشد در خارج شکل بعینه نویسیم و اگر چیزی نباشد صفر نویسیم و این اول مراتب حاصل ضرب باشد بعد از ان جمیع مراتب کنیم ارقامی را که مابین دو خط مورب است که بر بالای
مثلث مذکور است و حاصل را بر یسار انچه اول نوشته بودیم بنویسیم اگر کمتر از ده باشد و الا احادش را نویسیم و از برای هر عشره یکی بر حاصل جمیع ارقام سطر موربی که
اوست افزاییم و همچنین جمیع کنیم انچه در سطور موربه باقیست و در سطر حاصل نویسیم تا عمل تمام شود اگر در یکی از سطور موربه عددی نباشد و از سطر دیگر نیز باین
سطر رفع نکرده باشیم و یا جمع ارقام این سطر بسطر دیگر مرفوع شده باشد انجا صفر نویسیم مثالش خواستیم که ضرب کنیم این عدد را در این عدد ۲۵۴ شکلی کشیدیم
بر وجهی که گفتیم و مضروب و مضروب فیه را در فوق و در یسارش نوشتیم بعد از ان ضرب کردیم صورت هفت را که در مرتبه الوف واقع است در صورت دو چهارده
حاصل شد پنج را در مثلث تحتانی ملتقی هر دو نوشتیم و یکی را بصورت سه در مثلث فوقانی و همچنین هفت را در چهار ضرب کردیم بیست و هشت حاصل این را
در مربع ملتقی ان نوشتیم عمل کردیم با هشت که در مرتبه عشرات واقع است و با عدد که در مرتبه احاد واقعست و خالی گذاشتیم انچه در مقابله صفر است
بعد از ان چهار را که در مثلث تحتانی است از مربع ملتقی در مرتبه احاد در سطر حاصل ضرب در تحت شکل نقل کردیم
بعد از ان جمع کردیم ان چیزی را که مابین دو سطر موربست بعد از ان مثلث مذکور یعنی دو رقم دو را که چهار باشد
و این چهار بر یسار رقم سابق نوشتیم بعد از ان جمع کردیم دو را و سه را و سه دیگر که مجموع هشت باشد و ان در یسار چهار
دوم نوشتیم بعد از ان یک را و شش را و چهار را و هشت را جمع کردیم نوزده شد در یسار هشت گذاشتیم و ده
را که گرفته بودیم در ذهن نگاه داشتیم و با مجموع یک و پنج و دو و سه که مجموع ده شد این را نیز در یسار رقم سابق نوشتیم بعد از ان
چهار را و سه را که مجموع هفت است این را نیز در یسار رقم سابق گذاشتیم الله یکی را که واقعست در مثلث فوقانی که بر برج ایسر است در برج فوقانی شکل در یسار
هفت نوشتیم و عمل را اتمام کردیم پس حاصل ضرب در تحت شکل هزار بار هزار و نهصد و نود و نه هزار و ششصد و چهل و چهار باشد و اگر در مرتبه احاد یکی از احد مضروبین
یا هر دو یا در مرتبه احاد و عشرات و مع ما یا در احاد و عشرات و مات و همچنین در مراتب متوالی در یک مضروب یا در هر دو صفر باشد رسم شبکه بقدر جمیع مراتب
مضروبین لازم نیست بلکه از طرح اصفار بقدر باقی ارقام کفایه باشد و چون حاصل ضرب باقی ارقام حاصل کرده اصفار که طرح کرده بودیم از طرفین
بالا از یک طرف یکی یا زیاده انچه باشد بر یمین حاصل ضرب بنویسیم مثالش خواستیم که ضرب کنیم این عدد را ۷۵۸۶۰۰۰ در این عدد ۲۵۴۰۰ طرح
کردیم اصفار که بر یمین مضروبین است باقی ماند مضروب و مضروب فیه مساوی انچه گذشت پس نقل کردیم اصفار محذوفه را بحسب ترتیب سطر حاصل کرده
مبلغ صد و هفتاد و نه بار هزار بار هزار و نهصد و هشتاد و چهار هزار و چهار صد هزار رسد بدین صورت

فصل ششم در قسمت عددی بر عددی دیگر عبارتست از طلب عدد ثالث که هرگاه که این عدد ثالث را
در عدد ثانی ضرب کنند حاصل عدد اول شود و عدد اول را مقسوم خوانند و ثانی را مقسوم علیه و ثالث را خارج
قسمت طریق عملش آنست که عدد مقسوم را بر جای نویسیم و بر فوق او خطی عرضی بکشیم الله در میان
هر دو مرتبه خط طولی بکشیم که مبدا انش خط عرضی باشد و منتهایش تا جای که عمل اقتضا کند بعد از ان مقسوم
علیه را در تحت مقسوم نویسیم ... مناسب ... که از مقسوم علیه در برابر اخر مقسوم واقع

زیاده شد از آنچه در مقسوم

شود اگر از مقسوم علیه زیاده در زیر ابراو واقع شده باشد بی اعتبار مراتب واگر زیاده ماند واجب بود که از مقسوم علیه در برابر ما قبل از مقسوم واقع شود بعد از آن

طلبیم اکثر عددی از آحاد که ممکن باشد او را در یکیک از مراتب مقسوم علیه بصورتش ضرب کردن و حاصلش را نقصان کردن از آنچه در برابر او بود از مقسوم و ازیسار

جواب را و در مرتبه عشرات و آحاد مرتبه مات و آحاد مرتبه الوف واگر در یسار رشی چیزی باشد و چون همچنین عددی یافته شود او را بر فوق خط عرضی در محاذات اول مراتب

مقسوم علیه نویسیم و ضرب کنیم او را در یکیک از مراتب مقسوم علیه بصورتش و حاصل را در تحت مقسوم نویسیم بحیثی که آحاد حاصل ضرب محاذی مضروب فیه باشد از مقسوم علیه و

نقصان کنیم این حاصل را از آنچه در برابر اوست از مقسوم و از یسار رشی اگر در یسار رشی چیزی باشد و باقی را در تحتش نویسیم اگر باقی ماند در تحت حاصل ضرب و مقسوم خط عرضی

نویسیم و خط عرضی بکشیم میان حاصل و باقی تا معلوم شود که آنچه در بالای خط است محو است و آنچه در نشیب است ثابت است بعد از آن خط عرضی بکشیم که بجمیع خطوط

طولی بگذرد و در تحت این خط باقی مقسوم را یکمرتبه بجانب یسار نقل کنیم باز طلبیم اکثر عدد بصفت مذکوره و او را نویسیم بر یمین و آنچه اول نوشته بودیم عمل کنیم با این از جمیع

اول کرده بودیم و اگر همچنین عددی یافته نشود صفری نویسیم و در تحت باقی مقسوم خط عرضی کشیده در تحت آن خط باقی مقسوم را یکمرتبه بجانب یسار نقل کنیم و همچنین

عمل کنیم تا آنگاه که مرتبه اول از مقسوم علیه محاذی مرتبه اول از باقی مقسوم شود پس عمل تمام شود و آنچه بر فوق مقسوم نوشته شود بر بالای خط عرضی خارج قسمت آن

باشد و آحاد شی محاذی آحاد مقسوم بود پس اگر چیزی باقی مانده باشد از مقسوم آن کسر خارج قسمت باشد که مخرجش مقسوم علیه بود مثالش خواستیم که قسمت کنیم این عدد را

۲۳۴۸۵ بر این عدد ۵۷۹ عدد اول را که مقسوم است بر جای نویسیم چنانکه گفتیم و خطوط طولی رسم کردیم و مقسوم علیه را در تحت مقسوم نوشتیم

ساقی مناسب چنانچه آخر محاذی او مراتب ما قبل از مقسوم واقع شد چرا که می دانی آخر مقسوم بود از مقسوم علیه زیاده بودی از آنچه در محاذات اوست از مقسوم و

بیست بعد از آن اکثر عددی طلب کردیم از آحاد بر صفت مذکوره چهار را یافتیم این را بر بالای خط عرضی محاذی اول مراتب مقسوم علیه نوشتیم و این چهار را ضرب کردیم

بیست شد بر این صورت ۲ این در تحت مقسوم نوشتیم چنانکه صفر محاذی پنج باشد پس این را از آنچه در برابر محاذی اوست از مقسوم نقصان کردیم سه باقی ماند سه

در تحت نوشتیم بعد از آن که خط عرضی میان سه و حاصل ضرب کشیدیم باز ضرب کردیم چهار مذکور را در هفت بیست و هشت حاصل شد این را در تحت مقسوم نوشتیم

چنانکه آحادش برابر هفت واقع شد پس حاصل را از آنچه در برابر اوست از مقسوم نقصان کردیم شش باقی ماند این را بعد از آنکه خط عرضی کشیدیم در تحت هشت نوشتیم

باز چهار را در نه ضرب کردیم و حاصل را که سی و شش است در تحت شصت و هشت نوشته از و نقصان کردیم باقی ماند سی و دو این را در تحت حاصل ضرب بعد از خط عرضی

نوشتیم پس باقی مانده از مقسوم این عدد ۳۲۰۶ این را بعد از خط عرضی که همه خطوط طولی گذرد یک مرتبه بجانب یسار نقل کردیم بدین صورت

اگر عدد دیگر بصفت مذکوره طلب کردیم هیچ نیافتیم صفری بر یمین عدد اول که چهار است نوشتیم و در تحت باقی مقسوم خط عرضی

دیگر کشیدیم و در تحت این خط باقی مقسوم را یک مرتبه بجانب یسار نقل کردیم بدین صورت

باز اگر عدد بصفت مذکور طلب کردیم پنج را یافتیم این را بر یمین صفر نوشتیم و او را اولا

در پنج مقسوم علیه ضرب کردیم حاصل که بیست و پنج است در تحت باقی مقسوم بصفت مذکوره نوشته

از ما یحاذی او که سی و دو است نقصان کردیم هفت باقی ماند این را بعد از خط عرضی

۴	۴				
۴	۰	۴	۴		
۴		۰	۴	۴	۲
۷		۲	۷	۰	
۰				۶	
۲					

در تحت پنج حاصل ضرب نوشتیم باز پنج را در هفت ضرب کردیم و حاصل را که سی و پنج است از هفتاد نقصان کردیم و باقی را که سی و پنج دیگر است در تحت او نوشتیم

بعد از خط عرضی باز پنج را در نه ضرب کردیم چهل و پنج حاصل شد این را بصفت مذکوره نوشته از ما یحاذی او نقصان کردیم و باقی را که یازده باشد در تحت خط عرضی

ثبت کردیم بدین صورت و عمل تمام شد برای آنکه باقی کمتر از مقسوم علیه ماند و خارج قسمت چهار صد و پنج شد از صحاح و سیصد و یازده جزو با جزای

خارج قسمت
۴ ۰ ۵
مقسوم
۲ ۳ ۴ ۸ ۰
مقسوم علیه
۵ ۷ ۹

که پانصد و هفتاد و نه از آن اجزای یک صحیح باشد **فصل هفتم** در استخراج جذر هر عددی که او را در نفس خودش ضرب کنند

آن را جذر خوانند و حاصل ضرب را مجذور و مربع و مال طریق عمل جذر آنست که هر عددی را که جذر او مطلوب باشد بر جای نویسیم

و بر بالای او خط عرضی بکشیم چنانکه در عمل قسمت گفتیم و به نقطه ها نشان کنیم بر خط عرضی برابر مراتب فرد مثل مرتبه آحاد

که اولست و مات که سیوم است و عشرات الوف که پنجم است و علی هذا القیاس باشد و اگر عددی طلب کنیم از آحاد که چون او

در نفس خودش ضرب کنند از ما یحاذی علامت اخیره بصورتش و از یسار رشی اگر در یسار رشی چیزی باشد نقصان توان کرد

و چون چنین عددی یافته شد او را بر بالای علامت اخیره بیافتیم نوشتیم و در تحت علامت نیز نوشتیم همین عدد را با فوقی مناسب در محاذات او و ضرب کردیم عدد

فوقانی را در عدد تحتانی یعنی در نفس خودش و حاصلش را در تحت عددی که جذر او مطلوبست نوشتیم چنانچه آحادش محاذی مضروب فیه واقع شود و او را

اورا از ما یحاذی مضروب فیه و از یسار رشی نقصان کنیم و باقی را در تحت خط عرضی نویسیم بعد از آن فوقانی را بر تحتانی افزائیم و مجموع را یکمرتبه بجانب یسار

یکمرتبه نقل کنیم چنانچه آحادش محاذی یمین علامت اخیره شود بعد از آن که خط عرضی بر فوق رقم تحتانی بجهت محو کشیده باشیم باز طلب کنیم اکثر عددی را از

آحاد که چون او را در نفس خودش و در جمیع منقول ضرب کنیم ممکن باشد طرح او از صورت عددی که محاذی علامت مقدم بر علامت اخیره است و از آنچه در یسار اوست

چون چنین عددی یافته شود در بالای علامت مقدم نویسیم و همچنین در تحت او نیز نویسیم و عمل مذکور بجای آریم بعد از آن عدد فوقانی بر تحتانی افزائیم و این مجموع را

با مجموع اول یک مرتبه بجانب یمین نقل کنیم باز طلب کنیم اکثر عددی از آحاد که چون در نفس خودش و در مجموع منقول ضرب کنیم ممکن باشد طرح آن از صورت عددی

که در محاذات علامت مقدم بر آن دو علامت مذکوره باشد و از آنچه در یسار او نیز باشد چون این عدد یافتیم با او عمل سابق بجا آریم و اگر چنین عدد نیابیم بر فوق

علامت و تحتش صفری نویسیم مجموعات مذکوره یکمرتبه بجانب یمین نقل کنیم و همچنین عمل کنیم تا منتهی شود بعلامت اول با او نیز همین عمل بجا آریم آنچه حاصل شود بر

فوق جدول جذر آن عددی باشد که جذر او مطلوبست و اگر چیزی باقی نمانده در صف عدد این منطق الجذر باشد و ارقام که بر بالای خط عرضی است جذر او باشد

بتحقیق و اگر چیزی ماند معلوم شود که او اصم الجذر است پس یکی را با آنچه بر بالای علامت اخیر واقع است بر تحت او افزائیم و جمیع تحتانی را مخرج فرض کنیم

و باقی از عددی که جذر او مطلوبست با این مخرج نسبت کنیم و آنچه حاصل شود بر بالای علامات باشد کسر جذر عدد مذکور بود بتقریب اصطلاحی مثالش خواستیم

که این عدد را ۱۲۸۱۷۲ جذر استخراج کنیم بهمان طریق قسمت او را نوشتیم و یک خط عرضی و دیگر خطوط طولی بر کشیدیم و علامت چنانکه گفتیم تعیین

کردیم بعد از آن اکثر عددی طلب کردیم بصفت مذکوره سه را یافتیم این را بر فوق علامت اخیره و در تحتش بمحاذی مناسب نوشته فوقانی در تحتانی ضرب

کردیم حاصل که نه است در تحت دو که برابر سه است نوشته از دوازده باز او نقصان کردیم بعد از آن باقی را که سه است بعد از خط عرضی در برابر

دو نوشتیم پس فوقانی را بر تحتانی افزودیم و مجموع را که شش است یکمرتبه بجانب یمین نقل کردیم بعد از آن که خط عرضی بر فوق سه تحتانی کشیده بودیم بر این صورت

۱	۲	۸	۱	۷	۲
۹					
۳	۸				
	۳	۶			
	۶	۶			
		۲	۵		
		۷	۵		

باز طلب کردیم اکثر عدد دیگر بصفت مذکوره پنج را یافتیم نوشتیم او را بر بالای علامتی که مقدمست بر علامت اخیره و در تحت

علامت بر یمین آحاد منقول یعنی شش و ضرب کردیم پنج را اولا در شش سی حاصل شد این را در تحت عدد مجذور نوشتیم چنانچه

صفر در برابر شش افتاد پس او را از ما یحاذی او از عدد مذکور نقصان کردیم هشت باقی ماند این در تحت صفر نوشتیم بعد از

خط عرضی بعد از آن پنج را در پنج تحتانی ضرب کردیم حاصل را که بیست و پنج است بصفت مذکوره نوشته از ما یحاذی او نقصان کردیم پنجاه و شش باقی ماند

این را در تحت بعد از خط عرضی نوشتیم پس پنج فوقانی را با پنج تحتانی جمع کردیم ده شد و صفر بجای پنج تحتانی اعتبار کرده یکی بر شش که در یسار اوست افزودیم مجموع

یک مرتبه دیگر بجانب یمین نقل کردیم بر این صورت باز طلب کردیم اکثر عددی بصفت مذکوره هشت را یافتیم او را بر بالای علامت اولی و در تحت او و یمین صفر

تحتانی نوشتیم و ضرب کردیم این هشت را اولا در هفت و حاصل ضرب را اولا از ما یحاذی او نقصان کردیم هیچ نماند بعد از آن در هشت ضرب کردیم حاصل

نقصان کردیم از آنچه در محاذات مضروب فیه است و از یسار او پس باقی ماند از عدد مجذور هشت پس هشت فوقانی با هشت تحتانی جمع کرده رسم یکی را

بر او افزودیم عدد تحتانی هفتصد و هفده شد و عمل تمام شد بر این صورت

و هفتصد و هفده مخرج کسر که هشت باقی

کسر اوست متقریب پس جذر حاصل از عمل این باشد **فصل هشتم**

در میزان گرفتن اعمال مذکوره اهل

مراینست که چون این میزان درست باشد عمل نیز درست باشد غالبا و اگر

این میزان درست نباشد بتحقیق عمل غلط باشد

و طریق میزان گرفتن چنانست که جمع کنیم مفردات عدد با اعتبار مراتب

و نه نه طرح کنیم تا کمتر از نه بماند آنچه ماند میزان

آن عدد باشد مثالش خواستیم که میزان گیریم این عدد را ۳۵۸۷۹ جمع کردیم نه هفت و پنج و سه را و از مجموع نه نه طرح کردیم باقی ماند پنج و این

میزان این عدد باشد و طریق میزان گرفتن عمل ضرب آنست که میزان مضروب را در میزان مضروب فیه ضرب کردیم و از حاصل نه نه طرح کنیم آنچه ماند اگر

موافق میزان حاصل ضرب بود ضرب درست بود و اگر مخالف بود خطا بود و اگر از احد المضروبین بعد از طرح نه نه هیچ باقی نماند باید که از حاصل ضرب نیز

هیچ باقی نمانده باشد تا عمل درست باشد و الا عمل خطا بود و اما میزان قسمت چنان بود که میزان خارج قسمت را در میزان مقسوم علیه ضرب کنیم و بر وی میزان باقی

زیاده بکنیم اگر چیزی باقی مانده باشد و نه نه از وی طرح کنیم بی باید که باقی مساوی میزان مقسوم بود و اگر از مقسوم علیه یا خارج قسمت بعد از طرح نه نه هیچ

باقی نماند باید که میزان مقسوم مساوی باقی میزان باقی قسمت بود اگر از باقی قسمت چیزی نمانده باشد باید که از مقسوم نیز بعد از طرح نه نه

هیچ چیزی باقی نماند تا عمل صحیح بود و الا عمل خطا بود و اما طریق میزان جذر آنست که در نفس خودش ضرب کنیم و زیاده سازیم بر و میزان باقی از جذر را
اگر چیزی باقی مانده باشد و نه نه طرح کنیم اگر این باقی مساوی عدد میزان مجذور بود عمل صحیح باشد و الا خطا باشد

باب دویم در حساب کسور و آن مشتمل است

بر مقدمه و دوازده فصل مقدمه در تعریف کسر و کیفیت وضع آن هرگاه که یک صحیح را باجزای متساوی تجزیه کنند عدد آن اجزا را مخرج گویند و بعضی از آن اجزا را
کسر و اقل مخارج دو باشد و این مخرج را جز یک کسر نباشد که آن نصف است بعد از آن سه باشد و یکی ثلث او باشد و دو ثلثان او و بعد از آن چهار و برین قیاس
و اما کیفیت وضع کسور آنست که کسر را در تحت صحاح باید نوشت و مخرج را در تحت کسر و اگر با وی صحاح نباشد بجای صحاح صفر باید نوشت پس صورت نصف
چنین باشد ۰ ۱ ۲ و صورت ثلث این ۰ ۱ ۳ و صورت ثلثة اخماس این ۰ ۳ ۵ و باید دانست که نسبتی که میان کسر و مخرج اوست در اعداد بی نهایت یافته شود لیکن
معتبر اقل عددی است که بدین نسبت باشد **فصل اول** در معرفت اشتراک و تباین و تداخل میان اعداد هر دو عدد که باشند غیر واحد خالی نیست ازین
که اقل عد اکثر میکند یا نی و مراد بعد آنست که چون اقل را از اکثر نقصان کنیم مرة بعد اخری از اکثر چیزی نماند قسم اول را متداخلان گویند همچو دو و ده و اگر اقل
عد اکثر نکند از دو حال بیرون نیست یا آنست که عدد ثالث غیر از واحد یافته شود که عد هر دو کند یا نی پس اگر یافته شود آن دو عدد را مشترکان و متوافقان نیز گویند
و عدد ثالث را عاد ایشان گویند و کسری که این عدد ثالث مخرج آن کسر باشد وفق خوانند مثلا چهار و شش که اگرچه چهار عد شش نمیکند اما دو عد هر دو میکند و اگر
عدد ثالث غیر واحد یافت نشود که عد هر دو کند این دو عدد را متباینان گویند و چون چهار و هفت و اگر خواهیم که تداخل و تشارک و تباین میان دو عدد بدانیم
اکثر را بر اقل قسمت کنیم اگر چیزی باقی نماند متداخلان باشند و اگر عددی باقی مانده باشد بجز واحد مقسوم علیه را برین باقی قسمت کنیم و همچنین تا آنگاه که چیزی باقی نماند یا یکی
باقی ماند اگر چیزی باقی نماند آن دو عدد که یکی مقسوم و دیگری مقسوم علیه مشترکان باشند در مقسوم علیه اخیر چه این مقسوم علیه اخیر عد هر دو میکند و اگر یکی باقی ماند آن دو عدد
متباینان باشند مثلا اگر خواستیم بدانیم که چهار با هشت تداخل دارد یا تشارک یا تباین هشت را بر چهار قسمت کردیم هیچ باقی نماند معلوم شد که میان ایشان تداخل است و شش را با هشت
خواستیم بدانیم که چه حالت دارد هشت را بر شش قسمت کردیم دو باقی ماند باز مقسوم علیه را که شش است بر دو قسمت کردیم چیزی باقی نماند معلوم شد که میان ایشان توافق است
دو عد هر دو میکند و وفق ایشان نصف است و شش را با هفت و سه خواستیم بدانیم که چه حالت هست و سه را بر شش قسمت کردیم هیچ باقی ماند باز شش را بر پنج قسمت
کردیم یکی باقی ماند معلوم شد که میان ایشان تباین است **فصل دویم** در پیدا کردن مخرج مشترک کسور مختلفه یعنی یافتن اقل عددی که مخرج کسور
مختلفه مفروضه عد او کند طریقش آنست که مخارج کسور مفروضه مختلفه را بگیریم و تداخل و توافق و تباین میان ایشان معلوم کنیم پس مخارج متباینه را بعینه نگاه داریم
و از مخارج متداخله بر اکثر اقتصار کنیم و اقل را بگذاریم و از مخارج متوافقه یکی بعینه نگاه داریم و از باقی وفق را نگاه داریم پس آنچه نگاه داشته ایم یکی را در دیگری ضرب کنیم
و حاصل را در ثالث ضرب کنیم باز این حاصل را در رابع ضرب کنیم و همچنین تا آنگاه که منتهی شود پس حاصل ضرب اخیر مخرج مطلوب باشد مثالش خواستیم که اقل عددی پیدا کنیم
که نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و ثمن داشته باشد مخارج این کسور را که دو و سه و چهار و پنج و شش و هشت است گرفتیم و پنج چون متباین بود بعینه نگاه
داشتیم و دو و چهار و هشت چون متداخل بودند دو و چهار را گذاشتیم هشت را نگاه داشتیم و نیز میان سه و شش تداخل بود بر شش اقتصار کردیم و چون میان شش
و هشت موافقت بود بر از شش وفق او که سه است نگاه داشتیم و شش را گذاشتیم پس نگاه کردیم که چند عدد داریم سه و پنج و هشت بود سه را در پنج ضرب کردیم
پانزده شد پانزده را در هشت ضرب کردیم صد و بیست شد و او مخرج کسور مطلوبست **فصل سیوم** در تجنیس کسور و آن چنان بود که عدد صحیح را کسور
سازند بدان طریق که صحاح را در مخرج کسر ضرب کنند و اگر با صحاح کسر باشد این کسر را بصورتش بر حاصل ضرب افزایند مثالش خواستیم که شش را و ثلثة ارباع را ارباع
سازیم ضرب کردیم شش را در چهار و سه را بر حاصل ضرب افزودیم بیست و هفت ربع شد **فصل چهارم** در رفع کسور و آن چنان باشد که کسری چند باشد از
یک جنس که مجموع از مخرج خود زیاده باشند و خواهند که صحاح سازند که عدد آن کسور را بر مخرج قسمت کنیم خارج قسمت صحاح باشند و باقی کسر این مخرج بود
مثالش خواستیم که بیست و یک خمس را رفع کنیم بیست و یک را بر مخرج خمس که پنج است قسمت کردیم چهار صحیح و یک خمس حاصل آمد **فصل پنجم** در تضعیف
کسور طریقش آنست که اگر مخرج کسر فرد باشد صورت را تضعیف کنند اگر کمتر از مخرج شود بمخرج نسبت کنند حاصل نسبت کسر مضاعف باشد مثالش خواستیم که چهار
تسع را مضاعف کنیم صورتش که چهار است تضعیف کردیم هشت شد چون کمتر از مخرج بود بمخرج نسبت کردیم هشت تسع شد و اگر زیاده از مخرج شود مثل
مخرج را واحد گیرند و باقی بمخرج نسبت کنند مثالش خواستیم که هشت تسع را تضعیف کنیم صورت هشت را تضعیف کردیم شانزده شد مثل مخرج را که نه است
یکی گرفتیم و باقی را که هفت است بمخرج نسبت دادیم یکی صحیح و هفت تسع حاصل شد و اگر مخرج کسر زوج باشد تنصیف کنیم مخرج را اگر نصف مساوی صورت کسر باشد
حاصل تضعیف یک صحیح باشد مثالش چهار ثمن است و اگر زیاده از صورت کسر شود صورت کسر را باو نسبت کنیم مثالش خواستیم که ربع را تضعیف کنیم چهار را
تنصیف کردیم دو شد صورت کسر را که یکی است باو نسبت کردیم نصف شد و اگر کمتر از صورت کسر شود مثل او را از صورت کسر واحد گیریم و باقی را باو نسبت

کنیم مجموع واحد و حاصل نسبت تضعیف کسر باشد مثالش خواستیم که پنج سدس تضعیف کنیم شش را تنصیف کردیم سه شد و از صورت کسر که پنج است کمتر
بود سه را یکی گرفتیم و دو که باقی ماند به سه نسبت دادیم ثلثان شد پس حاصل تضعیف یکی و ثلثان باشد **فصل ششم** در تنصیف کسور و آن چنان
بود که اگر صورت کسر زوج باشد تنصیف کنند و بعد از تنصیف بمخرج نسبت کنند مثلا دو ثلث چون صورتش زوج بود تنصیف کردیم یکی شد بمخرج نسبت
دادیم یک ثلث حاصل شد و اگر صورت کسر فرد باشد مخرج را تضعیف کنیم و صورت کسر را باو نسبت دهیم مثالش خواستیم که سه ربع را تنصیف کنیم مخرج را
که چهار است تضعیف کردیم هشت شد صورت کسر را باو نسبت دادیم سه ثمن شد **فصل هفتم** در جمع کسور و طریقش آنست که اگر کسور
از یک جنس باشد صور این کسور را جمع کنیم و عمل کنیم بطریقی که در رفع کسور گذشت و اگر اجناس مختلفه باشد مخرج مشترک بطریقی که در فصل دوم مذکور شد
پیدا کنیم بعد از آن صور این کسور را از مخرج مشترک جمع کنیم پس اگر این مجموعه کمتر از مخرج باشد بمخرج نسبت کنیم و اگر مساوی مخرج باشد حاصل جمع یک صحیح
بود و اگر زیاده از مخارج بود بر مخرج قسمت کنیم خارج قسمت صحاح بود و باقی از قسمت را بمخرج نسبت دهیم و حاصل نسبت با خارج قسمت جمع
کنیم حاصل جمع آن قدر صحاح و این کسر باشد مثالش خواستیم که سدس را با ثلث و نصف و ثلثان جمع کنیم صورت این کسور را از مخرج مشترک که شش است
جمع کردیم ده شد چون از مخرج بیشتر بود بر مخرج قسمت کردیم یکی شد و چهار باقی ماند بمخرج نسبت دادیم ثلثان شد پس حاصل جمع یکی صحیح و ثلثان
باشد **فصل هشتم** در تفریق کسور صورت هر یک از کسر منقوص و منقوص منه را از مخرج مشترک بگیریم پس صورت کسر منقوص را از صورت
کسر منقوص منه نقصان کنیم و باقی را بمخرج مشترک نسبت دهیم حاصل نسبت مطلوب باشد مثالش خواستیم که ثلثان را از ثلثة ارباع نقصان کنیم مخرج
مشترک گرفتیم دوازده شد صورت ثلثان که هشت است از صورت ثلثة ارباع که نه است نقصان کردیم یکی باقی ماند این را با دوازده نسبت دادیم
یکی باقی ماند نصف سدس شد و اگر صورت کسر منقوص بیشتر باشد از صورت کسر منقوص منه نقصان کردن ممکن نبود مگر آنکه با منقوص منه صحیح باشد پس یکی را
از آن صحیح گیریم و در مخرج مشترک ضرب کنیم و از حاصل ضرب کسر منقوص را نقصان کنیم و باقی را با کسر منقوص منه جمع کرده مجموع را با مخرج مشترک نسبت دهیم مثالش
خواستیم که نصف را از یک و ثلث نقصان کنیم یکی را گرفته در مخرج مشترک ضرب کردیم شش شد نصف را که سه است ازو نقصان کردیم و سه باقی را بر ثلث که دو است
افزودیم پنج شد پس بر شش نسبت دادیم خمسة اسداس شد **فصل نهم** در تحویل کسر از مخرجی بمخرجی دیگر اگر کسری از مخرجی معلوم باشد خواهیم که همین کسر را از
مخرج دیگر معلوم کنیم که چند است طریقش آنست که صورت کسر را در مخرج محول الیه ضرب کنیم و حاصل ضرب را اگر مساوی و یا زیاده باشد از مخرج آن کسر بر مخرج
آن کسر قسمت کنیم و خارج قسمت را بمخرج محول الیه نسبت دهیم مطلوب حاصل آید و اگر حاصل ضرب کمتر از مخرج آن باشد بمخرج آن نسبت دهیم حاصل آن نسبت
کسری از کسر محول الیه باشد مثالش خواستیم که بدانیم که پنج سبع دینار چند دانق است صورت کسر را که پنج است در شش که مخرج دوانیق است ضرب کردیم سی شد
و حاصل را بر هفت که مخرج کسر است قسمت کردیم خارج قسمت چهار شد و دو باقی ماند پس پنج سبع دینار چهار دانق باشد و دو سبع دانق باشد باز اگر خواهیم
که بدانیم که این دو سبع دانق از طسوجات چند است صورت کسر را که دو است در چهار که مخرج طسوجات دانق است ضرب کنیم و حاصل ضرب را که هشت است
بر هفت که مخرج کسر است قسمت کنیم خارج قسمت یکی شود و یکی باقی ماند پس دو سبع دانق طسوجی باشد و سبع طسوجی باشد باز اگر خواهیم بدانیم که این
سبع طسوج از شعیرات چند است یکی را که صورت کسر است در چهار که مخرج شعیرات طسوج است ضرب کنیم همان چهار شود و چون کمتر از مخرج کسر است که
هفت است بمخرج کسر نسبت دهیم چهار سبع شعیر شود پس پنج سبع دیناری چهار دانق و یک طسوج و چهار سبع شعیری باشد **فصل دهم**
در ضرب کسور و آن دو قسم بود یکی ضرب کسور در صحاح دوم ضرب کسور در کسور طریق عمل در قسم اول آنست که صورت کسر را در صحاح ضرب کنند و
حاصل ضرب را اگر کمتر از مخرج بود بمخرج نسبت کنند و الا بر مخرج قسمت کنند حاصل نسبت یا خارج قسمت مطلوب بود مثالش خواستیم که ربع را در
چهار ضرب کنیم صورت کسر را که یکی است در چهار ضرب کردیم همان چهار شد و بر مخرج کسر که هم چهار است قسمت کردیم خارج قسمت یکی شد و آن مطلوبست
اما قسم دوم طریق عملش آنست که صورت کسر مضروب را در صورت کسر مضروب فیه ضرب کنیم و حاصل ضرب را نگاه داریم پس مخرج هر دو کسر را در
یکدیگر ضرب کنیم پس بنگریم آنچه نگاه داشته بودیم اگر کمتر از این حاصل ضرب باشد با این حاصل ضرب نسبت دهیم و الا برین حاصل ضرب قسمت کنیم حاصل نسبت
یا خارج قسمت مطلوب باشد مثالش خواستیم که دو ثلث را در سه خمس ضرب کنیم صورت هر دو کسر را که دو و سه است در یکدیگر ضرب کردیم شش شد
که پانزده است نسبت کردیم یا حاصل المضروبین یا با هر دو مضروب دو خمس شد و آن مطلوبست و اگر چون کمتر از حاصل ضرب مخرجین بود صحیح [illegible]

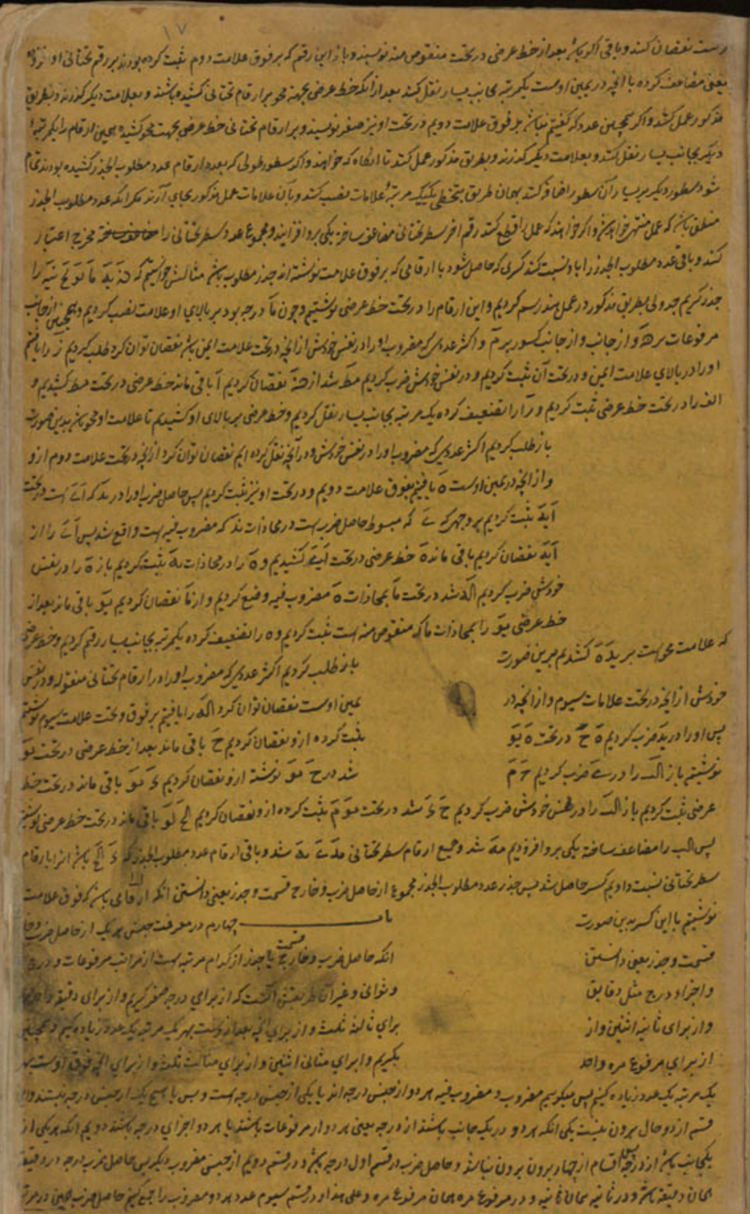
باکسر جزو دش تجنیس باید کرد بعد ازان مجنس کسر را بجای صورت کسر نگاه باید داشت مثالش خواستیم که یکی و ربع را در چهار خمس ضرب کنیم مجنس یکی و ربع
که پنج است در صورت چهار خمس که چهار است ضرب کردیم بیست شد و بر مخرج جنسین که هم بیست است قسمت کردیم خارج قسمت یکی شد پس حاصل ضرب چهار
خمس در یکی و ربع یک صحیح باشد مثالی دیگر خواستیم که پنج و ثلث را در سه و ربع ضرب کنیم تجنیس مضروب را کردیم شانزده است و تجنیس مضروب فیه کردیم سیزده است
ضرب کردیم دو بیست و هشت شد بر مخرج جنسین که دوازده است قسمت کردیم خارج قسمت هفده و ثلث شد و این مطلوب باشد فصل
یازدهم در قسمت کسور و این دو قسم بود یکی آنکه کسر در هر جانب مقسوم و مقسوم علیه هر دو باشد دوم آنکه کسر در یکجانب بیش نباشد و طریق عمل در قسم دوم
آنست که هر یکی از مقسوم و مقسوم علیه در مخرج کسر ضرب کنند حاصل ضرب مقسوم را با حاصل ضرب مقسوم علیه نسبت کنند اگر حاصل ضرب مقسوم کمتر بود از
حاصل ضرب مقسوم علیه والا بر حاصل ضرب مقسوم علیه قسمت کنند خارج قسمت یا حاصل نسبت مطلوب بود مثالش خواستیم که ثلثه ارباع را بر دو قسمت
کنیم مقسوم را که سه ربع است در مخرج جنس که چهار است ضرب کردیم سه صحیح شد یعنی صورت کسر ثلثه ارباع سه صحیح شد و مقسوم علیه را که دو است هم در چهار که مخرج
کسر است ضرب کردیم هشت شد پس حاصل ضرب مقسوم را که سه است بر حاصل ضرب مقسوم علیه که هشت است نسبت دادیم سه ثمن حاصل آمد و هو المطلوب
و اگر خواهیم که دو را بر ثلثه ارباع قسمت کنیم برین تقدیر هشت حاصل ضرب مقسوم شود و سه حاصل ضرب مقسوم علیه هشت را بر سه قسمت کنیم خارج قسمت
دو صحیح باشد و دو ثلث و هو المطلوب و مثال دیگر خواستیم که شش و دو خمس را قسمت کنیم بر هفت مقسوم را در مخرج ضرب کردیم سی و دو شد مقسوم علیه را نیز
در مخرج ضرب کردیم سی و پنج شد پس حاصل ضرب مقسوم را با حاصل ضرب مقسوم علیه نسبت کردیم حاصل نسبت شش سبع و دو خمس سبع شد و هو المطلوب و اگر هفت را
بر شش و دو خمس قسمت کنیم برین تقدیر حاصل ضرب مقسوم سی و پنج شود و حاصل ضرب مقسوم علیه سی و دو پس سی و پنج را بر سی و دو قسمت کنیم خارج قسمت واحد
و ثلثه ارباع ثمن شود و هو المطلوب و اما در قسم اول هر دو کسر مضروب و مضروب فیه را مخرج مشترک بگیریم پس هر یکی از مقسوم و مقسوم علیه را در مخرج
مشترک بگیریم و ضرب کنیم بطریق مذکور در قسم دوم عمل بپایان رسانیم مثالش خواستیم که ربع را قسمت کنیم بر ثمن مخرج مشترک ربع و ثمن گرفتیم که هشت است
مقسوم را ضرب کردیم دو صحیح شد و مقسوم علیه را ضرب کردیم یکی شد و حاصل اول را بر حاصل دوم قسمت کردیم خارج قسمت دو شد و هو المراد مثالی دیگر
خواستیم که دو و پنج سدس را قسمت کنیم بر سه ربع مخرج مشترک گرفتیم دوازده شد مقسوم را در وی ضرب کردیم سی و چهار شد مقسوم علیه را ضرب کردیم نه شد حاصل ضرب اول
بر حاصل ضرب دوم قسمت کردیم خارج قسمت سه صحیح و هفت تسع شد و اگر خواهیم که سه ربع را قسمت کنیم بر دو و پنج سدس برین تقدیر حاصل ضرب مقسوم نه شود و حاصل
ضرب مقسوم علیه سی و چهار پس نه را با سی و چهار نسبت دادیم مطلوب آمد فصل دوازدهم در استخراج جذر کسور طریقش آنست که صورت کسر را در مخرجش ضرب کنیم
پس جذر حاصل ضرب بگیریم و بر مخرج قسمت کنیم یا با او نسبت دهیم خارج قسمت یا حاصل نسبت جذر مطلوب باشد مثالش خواستیم که جذر نه جزو از شانزده جزو بدانیم
صورت کسر را که نه است در مخرجش که شانزده است ضرب کردیم صد و چهل و چهار شد جذرش گرفتیم دوازده شد این را بمخرج نسبت دادیم سه ربع حاصل شد این جذر مطلوب
باشد و اگر با کسر صحیح باشد تجنیس کنیم و حاصل تجنیس را بجای صورت کسر نگاه داریم و عمل را بپایان رسانیم مثالش خواستیم که جذر شش و ربع را بدانیم تجنیس کردیم
بیست و پنج شد در مخرج که چهار است ضرب کردیم صد شد جذر صد گرفتیم ده شد بر مخرج که چهار است قسمت کردیم دو و نیم حاصل آمد و این جذر مطلوبست
مقاله دوم در حساب اهل تنجیم و آن مشتمل است بر مقدمه و شش باب مقدمه در بیان اصطلاحات بدانکه بیست و هشت حرف تهجی را بترتیب ابجد هوز حطی
کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ برای مفردات اعداد تعیین کرده اند نه حرف اول که از الف است تا طا بجهة آحاد و نه دیگر که از ی است تا ص بجهة عشرات
و نه دیگر که از ق است تا ظا برای مأت و غین برای الف تعیین است و از برای اعداد مرکبه ارقام مفردات همان عدد را ترکیب کنند و مفرد اکثر را بر اقل
تقدیم کنند مگر اعداد الوف که مفردات اقل را بر الوف تقدیم کنند پس رقم یازده یا و رقم پنجاه و دو نب و رقم هشتاد و چهار فد و رقم سه هزار
جغ و رقم ده هزار یغ و رقم دوازده هزار یبغ و فرق میان جیم و حا بان کنند که جیم را با دامن نویسند باین صورت ح و فرق میان زا و را آنست
که را با نقطه نویسند و بر فرق را علامت نهند برین صورت ر و باقی حروف را بنقطه و عدم نقطه چنانچه در خط متداول است و باید دانست که محیط
دایره را بر سیصد و شصت قسم متساوی قسمت کنند و هر قسمی را درجه خوانند و عدد درجات چون بشصت رسد یا از شصت بگذرد هر شصت را یکی اعتبار
کنند و آن را مرفوع مره خوانند و رقم مرفوع مره بر یمین رقم درجه نویسند و چون عدد مرفوع مره نیز بشصت رسد یا از شصت بگذرد هر شصت را یکی اعتبار

اعتبار کرده بر یمین مرفوع مره نویسند و آنرا مرفوع مرتین و مثانی خوانند و همچنین چون عدد مرفوع مرتین بشصت رسد یا بگذرد هر شصت را یکی
اعتبار کرده مرفوع ثلاث مرات و مثالث نیز خوانند و علی هذا القیاس و هر درجه را بشصت قسم متساوی کنند و آنرا دقایق گویند و رقم دقایق بر یسار
رقم درجه نویسند و هر دقیقه را بشصت قسم متساوی کنند و آنرا ثوانی خوانند و رقم آنرا بر یسار رقم دقیقه نویسند و همچنین ثانیه را بثالثه و ثالثه را برابعه
و رابعه را بخامسه و خامسه را بسادسه و همچنین تا بعاشره قسمت کنند بالغا ما بلغ و ارقام آنرا بترتیب مذکور نویسند و در هر مرتبه ازین مراتب یعنی مرفوعات
و درج و اجزای آن که خالی از عدد باشد در آن مرتبه صفر نویسند برین صورت ه و از برای شناختن ارقام مکتوبه که از کدام مرتبه است رقم اول یا آخر را باید
نوشتن که از کدام مرتبه است تا باقی ارقام بقیاس با او معلوم شود و هر که حساب اهل هند دانسته باشد بقواعد که مذکور شد حساب اهل نجوم بر وی آسان بود
چه این طریق شبیه است بآن طریق و تفاوت نیست الا بچند چیز که بیان کنیم از آنجمله آنکه اهل هند در مرتبه که عدد به ده برسد یا میگذرد هر ده را یکی اعتبار کرده
بر یسار آن مرتبه نویسند و منجمان در هر مرتبه که عدد بشصت میرسد یا میگذرد هر شصت را یکی اعتبار کرده بر یمین آن مرتبه می نویسند چنانکه مذکور شد پس اهل
هند در عمل تفریق اگر رقمی را از رقمی که برابر اوست ممکن نباشد نقصان کردن یکی از رقم یسار می گیرند و آنرا ده اعتبار کرده از و نقصان میکنند و منجمان یکی
از یمین میگیرند و آنرا شصت اعتبار کرده از و نقصان میکنند باب اول در ضرب شبکه و در وضع ارقام شبکه میان این دو طریق تفاوت نیست
چه اهل هند اعظم مراتب را از مضروب و مضروب فیه در برابر فوق و یسار مربع صغیر که بر یسار سطر فوقانی مربعات صغار واقع است مینویسند و اهل هند
مربعات صغار را بدو مثلث قسمت کنند بخط مؤرب از یمین بر یسار متنازلا و منجمان بخط مؤرب از یمین بر یسار متصاعدا و چون در عمل ضرب رقم
هر مرتبه از مضروب در ارقام مراتب مضروب فیه ضرب می باید کردن و حاصل را در دو مثلث مذکور نهادن و ارقام این مراتب از آ تا نط میرسد پس احتیاج
میشود بجدولی که مشتمل باشد بر حاصلات ضرب ارقام در یکدیگر از یکی تا پنجاه و نه و طریقش آنست که مربعی میکنند و هر یکی از دو ضلع طولی و عرضی او را به پنجاه و نه
قسم متساوی کنند و خطوط مستقیم بمفاصل وصل کنند چنانچه مربع مذکور به هزار و چهار صد و هشتاد و یک مربع صغیر منقسم گردد و بر فوق و بر یمین جدول اعداد
نویسند از یک تا پنجاه و نه بترتیب و حاصل ضرب هر عددی از اعداد سطر فوقانی در هر عددی از اعداد سطر دیگر در مربع ملتقی آن دو عدد نویسند برین وجه
که اگر حاصل ضرب کمتر از شصت باشد رقم آنرا ثبت کنند و صفری بر یمین او در همین مربع نویسند و اگر زیاده از شصت باشد هر شصت را یکی رفع کرده نویسند
و آنچه کمتر از شصت باشد بر یسار او در همین مربع نویسند و این جدول را جدول ستینی خوانند پس حاصل ضرب را ازین جدول برگرفته مرفوع را در مثلث فوقانی
و مبسوط را در مثلث تحتانی ثبت کنند تا تمام حاصلات ضرب در شبکه ثبت شود بعد از آن از مثلث تحتانی که در برج یسار سطر تحتانی شبکه واقع است ابتدا
کرده اعداد را جمع کنند بطریق مذکور در حساب هند غیر از آنکه آنجا اعدادی که در میان هر دو خط مؤرب واقع بود آنچه زیاده از ده بود هر یکی رفع کرده با عددی
که در مابین دو خط مؤرب فوقانی بود جمع میکردند و آنچه کمتر از ده بود بر یسار آنچه در مثلث تحتانی بود وضع میکردند اینجا اعداد میان دو خط مؤرب را
که زیاده از شصت بود هر شصت را یکی اعتبار کرده با اعداد هر دو خط مؤربی که بر فوق آنست جمع میکنند و آنچه کمتر از شصت بود بر یمین آنچه در مثلث تحتانی
واقع است ثبت میکنند مثلا خواستیم که عدد [illegible] در عدد [illegible] ضرب کنیم جدولی رسم کردیم و ارقام بر وضع کردیم بصفت مذکور و در مثلث
تحتانی رقم الط یافتیم این را در تحت شبکه ثبت کردیم و اعداد مابین دو خط مؤرب که بر فوق است جمع کردیم شصت و سه شد [illegible] بر یمین الط نوشتیم و از
برای شصت یکی با حاصل جمع آن دو خط مؤرب دیگر جمع کردیم [illegible] بر یمین [illegible] نوشتیم و از برای شصت یکی با حاصل جمع مابین
دو خط مؤرب دیگر جمع کردیم پنجاه و یک شد نا را بر یمین یب نوشتیم و همچنین مابین خطین مؤربین دیگر جمع کردیم [illegible]
نوشتیم و از برای شصت یکی را بر حاصل جمع مابین خطین مؤربین دیگر افزودیم چهل و شش شد مو بر یمین [illegible] نوشتیم پس در مثلث فوقانی که بر برج
یمین شبکه است [illegible] یافتیم آن بر یمین مو نوشتیم و عمل ضرب را تمام کردیم برین صورت که نموده میشود
اما طریق دانستن آنکه حاصل ضرب از کدام مرتبه است از مراتب مرفوعات و درج و اجزاء آن در بابی
علیحده ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی باب دوم در قسمت قسمت اهل تنجیم مثل قسمت اهل هند است
الا آنکه وضع ارقام اهل هند چنانست که اعظم مراتب مقسوم را در سطر ایسر جدول نویسند و اعظم مراتب
مقسوم علیه را در تحت چنانکه مذکور شد و اهل تنجیم برعکس این یعنی اعظم مراتب مقسوم را در سطر ایمن جدول نویسند و اعظم مراتب مقسوم علیه را

معقوم علیه را برابر اعظم مراتب مقسوم یا بعد از و بهمان طریق که در قسمت اهل هند مذکور شد بعد از ان در جدول ستین اکثر عددی طلب کنند که حاصل ضرب
او را در هر یکی از مراتب مقسوم علیه از آنچه در برابر اوست از مقسوم یا از و وانچه در یمین اوست توان طرح کردن و چون این عدد یافته شود بر فوق خط عرضی
که برابر مقسوم کشیده اند در برابر اعظم مراتب مقسوم علیه نویسند و در هر یکی از مراتب مقسوم علیه ضرب کرده از آنچه در برابر اوست از مقسوم یا از و وانچه در
یمین اوست طرح کنند و بعد از آن خط عرضی کشیده و باقی قسمت را یک مرتبه بجانب یمین نقل کنند در تحت خط عرضی و باز در جدول ستین اکثر عددی بصفت
مذکور طلب کنند و عمل تمام نمایند و اگر عددی بصفت مذکور یافته نشود صفری برین رعددی که بر فوق جدول عرضی بود نویسند یک مرتبه دیگر همان باقی قسمت را بجانب
یمین در تحت خط عرضی دیگر نقل کنند و باز اکثر عددی دیگر بصفت مذکور طلبند و عمل سابق بجا آرند مثالش خواستیم که قسمت کنیم این عدد را ح یو لا مه بر الط لب
جدولی رسم کردیم و ارقام مقسوم و مقسوم علیه در و وضع کردیم بصفت مذکوره و اکثر عددی بصفت مذکوره طلب کردیم یو را یافتیم انرا بر بالای جدول
ثبت کردیم و حاصل ضرب یو را در الط از جدول ستینی بر گرفتیم ر مد بود انرا در تحت مقسوم نوشتیم بر وجهی که مد که مبسوط است در برابر الط که مقسوم علیه است
واقع شد و ر که مرفوع است بجانب یمین او بعد از آن ر مد را از ح یو نقصان کردیم لب باقی ماند خط عرضی برای محو کشیدیم و لب را در تحت خط
عرضی در برابر الط نوشتیم باز حاصل ضرب یو را که بر بالای جدول است در لب که مقسوم علیه است از جدول ستینی بر گرفتیم ح الج بود بصیغه مذکوره
در تحت لب لا نوشته از و نقصان کردیم الط ح باقی ماند انرا بعد از خط عرضی در تحت نوشتیم باز حاصل ضرب یو را در لب که ح لب بود در تحت
ح مد نوشتیم بوجه مذکور و نقصان کردن حاصل ضرب او از ح مد ممکن نیست پس یکی را از آنچه در یمین ح است یعنی الط گرفتیم و باقی را که الح است بعد از
خط عرضی نوشتیم و آن یکی را شصت گرفته با ح جمع کردیم در ذهن سح شد پس آن مجموع سح مد حاصل ضرب را که ح لب است نقصان کردیم نه یب باقی
ماند انرا بعد خط عرضی در تحت نوشتیم بدین صورت / و از مقسوم باقی ماند این ارقام الح نه یب پس خط عرضی بجمیع خطوط طولیه
کشیدیم و این ارقام در تحت این خط یک مرتبه بجانب / یمین نقل کردیم و باز اکثر عددی بصفت مذکوره طلب کردیم نط یافتیم انرا
بر بالای جدول لب یو نوشتیم و در الط مقسوم علیه / ضرب کردیم و حاصل ضرب را که الج لا است در تحت الج نه کذا را باقی مقسوم علیه است
نوشته از و نقصان کردیم الد باقی ماند خط عرضی / در تحت الج لا کشیده الد را در تحت این خط نوشتیم باز نط را در یب ضرب کردیم
یب هر حاصل ضرب شد انرا در تحت الد یب نوشتیم از و نقصان کردیم یا الد باقی ماند بعد از خط عرضی در تحت نوشتیم و باز نط را در لب ضرب کردیم لا الج شد
و نقصان این از آنچه در برابر این الد است که یا است یکی گرفتیم و باقی را که ی است در تحت یا بعد از خط عرضی نوشتیم و این یکی را شصت گرفته با الد
جمع کردیم و از مجموع لا الج نقصان کردیم کح لب باقی ماند انرا در تحت خط عرضی نوشتیم بدین صورت که نموده میشود
و انداز ارقام باقی مقسوم باقی ماند ی کح لد انرا یک مرتبه نقل کردیم بعد از خط عرضی دیگر که بجمیع خطوط طولی گذرد و باز
اکثر عددی بصفت مذکوره طلب کردیم الک را یافتیم انرا نیز بر بالای جدول برابر نط نوشتیم و در الط ضرب کردیم ی لح حاصل
انرا نیز در تحت ی ح وضع کرده از و نقصان کردیم مه باقی ماند خط عرضی کشیده او را در تحت این نوشتیم باز الب را در یح ضرب کردیم
د مو حاصل شد انرا در تحت یه لب وضع کرده از و نقصان کردیم با مو حاصل شد در تحت مو نوشتیم از و نقصان کردیم لد
یو باقی ماند این را در تحت خط عرضی نوشتیم بدین صورت / و از مقسوم این ی لد لو باقی ماند و اگر خواهیم یکبار دیگر باقی
اجزا را بجانب یمین نقل کنیم و عمل با پایان رسانیم و همچنین هر چند / که خواهیم

باب ——— سیم در جذر طریق عمل جذر

اهل نجوم نیز مثل عمل جذر اهل هند است الا انکه اهل هند در / نصب علامات ابتدا بمرتبه احاد کنند و بتخطی یکیک علامات
دیگر بعد از و نصب کنند یعنی ان مرتبه درجه را مقیس علیه ساخته / بتخطی یکیک مرتبه از هر دو جانب درجه یعنی جانب مرفوعات
و جانب اجزا و درجه علامات نصب کنند و اهل هند افتتاح / عمل از علامات ایسر کنند و اهل نجوم از علامات ایمن پس اکثر
عددی طلب کنند که مضروب او را که در نفس خود از آنچه در تحت / علامت ایمن است از عدد مجذور نقصان توان کرد یا از آنچه در تحت
علامت او و از آنچه در یمین اوست نقصان توان کرد بر تقدیری که در مرتبه ایمن او جزی باشد و چون همچنین عددی یابند رقم انرا بر فوق علامت ایمن در تحت او نیز ثبت
کنند و مضروب او را در نفس خود سی از آنچه در تحت علامت ایمن است نقصان کنند و باقی اگر باشد بعد از خط عرضی در تحت منقوص منه نویسند و بعد از آن رقم فوقانی را
بر رقم تحتانی افزوده یک مرتبه بجانب یسار نقل کنند بعد از انکه خط عرضی بر بالای رقم تحتانی کشیده باشند تا مشعر باشد بمحو آن بلکه اکثر عددی بصیغه مذکوره طلب
کنند که چون او را در نفس خود … و در منقول ضرب کنند ممکن باشد طرح آن از آنچه در تحت علامت دوم و از آنچه در یمین اوست و چون همچنین عددی یابند او را رقم بر فوق
علامت دوم و در تحت او نیز ثبت کنند و فوقانی را در تحتانی و در آنچه یمین تحتانی ثبت ضرب کنند و حاصل را از آنچه در تحت علامت دوم است و از آنچه در یمین اوست



رست نقصان کنند و باقی اگر باشد بعد از خط عرضی در تحت منقوص منه نویسند و باز این رقم که بر فوق علامت دوم ثبت کرده بودند بر رقم تحتانی او …
یعنی مضاعف کرده با آنچه در یمین اوست یک مرتبه بجانب یسار نقل کنند بعد از انکه خط عرضی بجهة محو بر ارقام تحتانی کشیده باشند و بعلامت دیگر گذرند و بطریق
مذکور عمل کنند و اگر همچنین عددی که گفتیم نباشد بر فوق علامت دوم در تحت او نیز صفر نویسند و بر ارقام تحتانی خط عرضی بجهة محو کشیده همین ارقام را یک مرتبه
دیگر بجانب یسار نقل کنند و بعلامت دیگر گذرند و بطریق مذکور عمل کنند تا انجا که خواهند و اگر سطور طولی که بعدد ارقام عدد مطلوب الجذر کشیده بودند تمام
شود سطور دیگر بر یسار آن سطور اضافه کنند بهمان طریق بتخطی یکیک مرتبه علامات نصب کنند و بان علامات عمل مذکور بجای آرند مگر انکه عدد مطلوب الجذر
منطق باشد که عمل منتهی خواهد شد و اگر خواهند که عمل را قطع کنند رقم افق سطر تحتانی مضاعف است یکی بر و افزایند و مجموع عدد سطر تحتانی را مخرج اعتبار
کنند و باقی عدد مطلوب الجذر را با و نسبت کنند کسری که حاصل شود با ارقامی که بر فوق علامات نوشته اند جذر مطلوب باشد مثالش خواستیم که د نه ید ما لو ح نه را
جذر گیریم جدولی بطریق مذکور در عمل هند رسم کردیم و این ارقام را در تحت خط عرضی نوشتیم و چون ما درجه بود بر بالای او علامت نصب کردیم و همچنین از جانب
مرفوعات بر ه و از جانب کسور بر م و اکثر عددی که مضروب او را در نفس خود سی از آنچه در تحت علامت ایمن باشد نقصان توان کرد طلب کردیم ز را یافتیم
او را در بالای علامت ایمن و در تحت آن ثبت کردیم و در نفس خودش ضرب کردیم مط شد از ح نه نقصان کردیم آ باقی ماند خط عرضی در تحت مط کشیدیم و
الف را در تحت خط عرضی ثبت کردیم و ز را تضعیف کرده یک مرتبه بجانب یسار نقل کردیم و خط عرضی بر بالای او کشیدیم تا علامت او محو باشد بدین صورت
باز طلب کردیم اکثر عددی که مضروب او را در نفس خودش و در آنچه نقل کرده ایم نقصان توان کرد از آنچه در تحت علامت دوم از و
و از آنچه در یمین اوست ه یافتیم بفوق علامت دوم و در تحت او نیز ثبت کردیم پس حاصل ضرب او را در ید که آ ی است در تحت
آ ید ثبت کردیم بر وجهی که ی که مبسوط حاصل ضرب است در محاذات ید که مضروب فیه است واقع شد پس آ ی را از
آ ید نقصان کردیم باقی ماند د خط عرضی در تحت آ ی کشیدیم و د را در محاذات ید ثبت کردیم باز ه را در نفس
خودش ضرب کردیم که شد در تحت ما بمحاذات ه مضروب فیه وضع کردیم و از ما نقصان کردیم یو باقی ماند بعد از
خط عرضی یو را بمحاذات ما که منقوص منه است ثبت کردیم و ه را تضعیف کرده یک مرتبه بجانب یسار رقم کردیم و خط عرضی
که علامت محو است بریده کشیدیم بدین صورت / باز طلب کردیم اکثر عددی که مضروب او را در ارقام تحتانی منقوله و در نفس
خودش از آنچه در تحت علامات سیوم و از آنچه در / یمین اوست نقصان توان کرد الد را یافتیم بر فوق و تحت علامت سیوم نوشتیم
پس او را در ید ضرب کردیم ه ح در تحت ه یو / ثبت کرده از و نقصان کردیم ح باقی ماند بعد از خط عرضی در تحت نو
نوشتیم باز الد را در ی ضرب کردیم ح م / شد در ح مو نوشته از و نقصان کردیم ک مو باقی ماند در تحت خط
عرضی ثبت کردیم باز الد را در نفس خودش ضرب کردیم ح ک شد در تحت مو م ثبت کرده از و نقصان کردیم الح لو باقی ماند در تحت خط عرضی نوشتیم
پس الب را مضاعف ساخته یکی بر و افزودیم مه شد و جمیع ارقام سطر تحتانی مد ی یه شد و باقی ارقام عدد مطلوب الجذر که د الح باشد انرا با ارقام
سطر تحتانی نسبت دادیم کسر حاصل شد پس جذر عدد مطلوب الجذر مجموع از حاصل ضرب و خارج قسمت و جذر یعنی دانستن انکه ارقامی باشد که فوق علامت
نوشتیم با این کسر بدین صورت

باب ——— چهارم در معرفت جنس هر یک از حاصل ضرب و خارج قسمت و جذر یعنی دانستن

انکه حاصل ضرب و خارج قسمت یا جذر از کدام مرتبه است از مراتب مرفوعات و درج
و اجزا و درج مثل دقایق / و ثوانی و غیر آن طریقش انست که از برای درجه صفر گیریم و از برای دقیقه واحد
و از برای ثانیه اثنین و از / برای ثالثه ثلثه و از برای آنچه بعد از وست بهر یک مرتبه یک عدد زیاده کنیم و همچنین
از برای مرفوع مره واحد / بگیریم و از برای مثانی اثنین و از برای مثالث ثلثه و از برای آنچه فوق اوست بهر
یک مرتبه یک عدد زیاده کنیم پس میگوییم مضروب و مضروب فیه هر دو از جنس درجه اند یا یکی از جنس درجه است و بس یا هیچ یک از جنس درجه نباشند و …
قسم از دو حال بیرون نیست یکی انکه هر دو در یک جانب باشند از درجه یعنی هر دو از مرفوعات باشند یا هر دو اجزای درجه باشند دوم انکه هر یکی از
یکجانب باشد از درجه و اقسام از چهار بیرون نباشد و حاصل ضرب در قسم اول درجه باشد و در قسم دوم از جنس مضروب دیگر پس حاصل ضرب درجه در دقیقه
همان دقیقه باشد و در ثانیه همان ثانیه و در مرفوع مره همان مرفوع مره و علی هذا و در قسم سیوم عدد هر دو مضروب را جمع کنیم حاصل ضرب انچه در مرتبه
مسمی همین عدد مجموع باشد در همان جانب مضروب مثلا دقایق در ثوانی ثوالث و ثوانی در ثوالث خوامس و مثانی در مثالث مخامس و در قسم …

اگر عدد مضروب و مضروب فیه برابر باشند تا حاصل ضرب از جنس درجه باشد والا حاصل ضرب در مرتبه که مسمی فضل باشد در جانب فاضل پس ثوانی در مثالث مرفوع
مره باشد و مثانی در روابع ثوالث و این مرتبه که بیان کردیم مرتبه مبسوط حاصل ضرب است در جمیع اقسام اما معرفت جنس خارج قسمت طریقش آنست که مقسوم
و مقسوم علیه بهمان طریق که در مضروب و مضروب فیه گفتیم بچهار قسم منقسم شود و خارج قسمت در قسم اول درجه باشد و در قسم دوم اگر چه مقسوم علیه واقع شود
خارج قسمت از جنس مقسوم باشد و اگر چه مقسوم واقع شود خارج قسمت مسمی عدد مقسوم علیه باشد در جانب [illegible] مثلا اگر درجه را بر ثانیه قسمت کنیم خارج قسمت مثانی باشد
و اگر درجه را بر مثالث قسمت کنیم خارج قسمت ثوالث باشد و در قسم سوم اگر عدد مقسوم علیه بعدد مقسوم برابر باشد خارج قسمت از جنس درجه باشد و اگر برابر نباشد بر بینیم
اگر مرتبه مقسوم فوق مرتبه مقسوم علیه باشد خارج قسمت مسمی عدد مقسوم فضل باشد در جانب صعود یعنی از جنس مرفوعات باشد و اگر مرتبه مقسوم تحت مرتبه مقسوم علیه باشد
خارج قسمت مسمی عدد فضل باشد در جانب نزول یعنی از جنس اجزاء درجه باشد مثلا اگر ثوانی بر روابع قسمت کنند خارج قسمت مثانی باشد اگر روابع را بر دقایق قسمت
کنند خارج قسمت ثوالث باشد و در قسم چهارم عدد مقسوم و مقسوم علیه را جمع کنیم خارج قسمت مسمی مجموع باشد در جانب صعود اگر مرتبه مقسوم فوق مرتبه مقسوم علیه
باشد و مسمی عدد مجموع باشد در جانب نزول اگر مرتبه مقسوم تحت مرتبه مقسوم علیه باشد پس خارج قسمت مرفوع مره بر دقایق مثانی باشد و خارج قسمت دقایق
بر مرفوع مره ثوانی و مراد از مرتبه مقسوم مرتبه باشد که در محاذات مقسوم علیه افتد هر گاه که مقسوم و مقسوم علیه را در مرتبه جدول قسمت نویسند مثلا اگر ده
دقیقه را بر دوازده دقیقه خواهیم که قسمت کنیم مقسوم علیه چون بعدد بیشتر است در جدول محاذات دقیقه ثبت نخواهیم کرد بلکه یک مرتبه فروتر ازو ثبت میکنیم چنانکه
مرتبه ثانیه در محاذات مقسوم علیه واقع شود پس درین صورت مقسوم ثانیه باشد نه دقیقه اگر چه بظاهر مقسوم دقیقه است اما معرفت مرتبه جذر طریقش آنست
که بهم علامات اجناس بر مرتبه درجه است یا نه اگر بر مرتبه درجه باشد رقم جذر که بدین علامت است از جنس درجه باشد و اگر علامت اجناس بر مرتبه درجه نباشد مرتبه
آن رقم مسمی نصف عدد آن مرتبه است که در تحت آن علامت واقع است در جانبی که آن مرتبه از درجه پس جذر مثانی مرفوع مره باشد و جذر مرابع مثانی
و جذر ثوامن دقایق و جذر روابع ثوانی و چون رقم علامت اجناس معلوم باشد ارقام دیگر علامات از جنس مراتبی باشد که بعد ازوست بترتیب پس اگر رقم جذر
که بر علامت اجناس است از جنس ثوانی باشد رقم علامت دوم از جنس ثوالث باشد و رقم علامت سوم از جنس روابع باشد برین ترتیب اگر رقم علامت اجناس از
جنس مثانی باشد رقم علامت دوم از جنس مرفوع مره باشد و رقم علامت سوم از جنس درجه باشد و رقم علامت چهارم از جنس دقیقه و علی هذا القیاس

باب ـــــ پنجم در میزان میزان این اعمال مثل میزان اعمال هندسست غیر آن که اهل هند نه نه طرح کنند و منجمان بجای شصت نه طرح کنند مثلا برای
میزان ضرب در عمل ضرب مذکور از عددی که بر یمین جدول است [illegible] طرح کردیم [illegible] باقی ماند و از عددی که بر بالای جدول است بعد از طرح [illegible] تا باقی ماند
تا را در [illegible] ضرب کردیم [illegible] شد که [illegible] باشد پس از حاصل ضرب [illegible] طرح کنیم هم [illegible] باقی ماند معلوم شود که عمل درست است و برای
میزان قسمت در عمل قسمت مذکور از خارج قسمت [illegible] طرح کردیم [illegible] باقی ماند و از مقسوم علیه هم طرح کردیم [illegible] باقی ماند این را در [illegible] ضرب کردیم
[illegible] شد که [illegible] باشد پس [illegible] را با باقی قسمت که [illegible] است جمع کرده از [illegible] طرح کردیم [illegible] باقی ماند پس از مقسوم نیز [illegible] طرح کردیم همین [illegible]
باقی ماند معلوم شد که عمل درست است و برای میزان جذر در عمل جذر مذکور چون از ارقام جذر [illegible] طرح نمی شود چه مجموع ارقام این جذر که [illegible] است کمتر است
از [illegible] پس [illegible] را در نفس خود ضرب کردیم [illegible] حاصل شد که [illegible] باشد این را با باقی جذر که [illegible] است جمع کرده [illegible] ازو نقصان کردیم ماند [illegible] چون [illegible] از
عددی که او را جذر گرفته ایم [illegible] طرح کردیم همین [illegible] باقی ماند صحت عمل معلوم شد

باب ـــــ ششم در اعمال حسابی که در بروج باشد بدان که بعضی
دور فلک را بدوازده بخش متساوی و هر قسمی را برجی گویند پس هر قسمی سی درجه از فلک باشد و در عمل جمیع درجات چون به سی رسد یا بگذرد در جهت هر سی
درجه یکی بر عدد بروج افزایند و چون عدد بروج بدوازده رسد یا بگذرد دوازده را که دور فلک است ازو طرح کنند و باقی را ثبت کنند و اگر هیچ باقی نماند
در مراتب بروج صفر نویسند مثلا اگر خواهند که ده برج و دوازده درجه و بیست دقیقه و هشت ثانیه که صورتش اینست [illegible] بانه برج
و بیست و پنج درجه و چهل دقیقه و چهارده ثانیه که صورتش اینست [illegible] جمع کنند هر یکی در برابر آن دیگری وضع کنند بر وجهی که بروج در محاذات
بروج واقع شود و همچنین درجه و دقیقه و ثانیه هر یکی در محاذات جنس خودش واقع شوند پس خط عرضی در تحت جمیع ارقام بکشند تا فاصل باشد
میان این دو عقد و حاصل جمیع از یسار ابتدا کرده [illegible] را بر [illegible] افزایند و حاصل را که [illegible] است در تحت خط عرضی بمحاذات [illegible] نویسند بعد

ازان [illegible] بر [illegible] افزایند چون شصت میشود و از برای شصت یکی در ذهن گیرند و صفری در یمین الکب نویسند بعد ازان [illegible] را با یکی که نگاه داشته اند
بر [illegible] افزایند [illegible] شود و [illegible] را بر یمین صفر نویسند و از برای [illegible] یکی در ذهن نگاه دارند پس [illegible] را با آن یکی که در ذهن نگاه داشته اند بر [illegible] افزایند
[illegible] شود و دوازده را که یک دور است ازو طرح کنند [illegible] باقی ماند بر یمین آن [illegible] ثبت کنند برین صورت [illegible] پس حاصل جمیع هشت برج و هشت
درجه و صفر دقیقه و دو ثانیه باشد و در عمل تفریق اگر عدد بروج منقوص منه از عدد بروج منقوص کمتر باشد یا آنکه در منقوص منه برج نباشد
دوازده بر منقوص منه افزایند بعد ازان بروج منقوص را ازو نقصان کنند و اگر عدد درجات منقوص را ازان نقصان کنند و اگر عدد درجات
منقوص زیاده از درجات منقوص منه باشد یکی از عدد بروج منقوص منه کم کنند و بجهت آن یک برج سی درجه بر درجات منقوص منه افزایند بعد ازان درجات منقوص را
از درجات نقصان کنند و در همین صورت اگر منقوص منه برج نباشد دوازده را بروا افزایند بعد ازان یک برج کم کنند و عمل بپایان رسانند مثلا خواهیم که تفریق کنیم
پنج برج و بیست درجه و یازده دقیقه و چهل ثانیه را از دو برج و ده درجه و سی دقیقه و پنجاه ثانیه منقوص را در تحت منقوص منه نهادیم بهمان صفت که در جمع
گفتیم باین صورت [illegible] و ابتدا از یمین کردیم چون نقصان پنج برج از دو برج ممکن نبود دوازده را که دوازده است بروا افزودیم چهارده شد پنج ازو نقصان
کردیم نه باقی ماند این را بعد از خط فاصل در تحت نوشتیم و بیست درجه را نیز از ده درجه نقصان کردن نمیتوان پس یکی از نه برج گرفتیم و هشت در تحت نه بعد از
محو نوشتیم و آن یک برج که گرفته بودیم سی درجه اعتبار کرده با ده درجه جمع کردیم چهل درجه شد بیست ازو نقصان کردیم بیست دیگر باقی ماند در تحت نوشتیم بعد
یازده دقیقه را از سی دقیقه نقصان کردیم نوزده دقیقه باقی را در تحت خط عرضی نوشتیم و بعد ازان چهل ثانیه را از پنجاه ثانیه نقصان کردیم ده ثانیه باقی
در تحت نوشتیم بدین صورت [illegible] پس عدد باقی را از نقصان هشت و بیست درجه و نوزده دقیقه و ده ثانیه بود و در عمل ضرب در هر کدام
از مضروبین که برج باشد عدد برج [illegible] را در سی ضرب کنند تا درجات شود و این را با درجات اگر بود جمع کنند و اگر زیاده از شصت شود هر شصت
یک مرفوع مره گیرند و باقی مراتب را بحال خود گذاشته عمل ضرب بطریق مذکور بجا آرند تا حاصل ضرب بدست آید بطریق مذکور پس اگر حاصل ضرب از جنس مرفوعات باشد
غیر مرفوع مره طی کنند و عدد مرفوع مره را آنچه باشد تضعیف کنند تا عدد بروج حاصل شود و از درجات اگر به سی رسیده باشد سی طرح کنند و یکی بر عدد بروج افزایند
عدد بروج بدوازده رسد یا بگذرد دوازده ازو طرح کنند مره بعد اخری چندانکه میسر شود آنچه ماند در مرتبه بروج نویسند و اگر هیچ نماند صفر در مرتبه بروج نویسند
مراتب را بحال خود گذارند تا حاصل ضرب مطلوب بدست آید و در عمل قسمت در هر کدام از مقسوم و مقسوم علیه که برج باشد همین عمل کنند که در ضرب و بیان کردیم
و قسمت بطریق مذکور بجا آرند تا خارج قسمت مطلوب بدست آید مثلا خواستیم که ضرب کنیم ده برج و پانزده درجه و بیست و پنج دقیقه را که صورتش اینست [illegible]
در پنجاه و هشت مرفوع مره و بیست و نه درجه و صفر دقیقه و بیست ثانیه که صورتش اینست [illegible] بروج را که در احد المضروبین است مرفوع مره
بآن وجه که گفتیم [illegible] را بجای بروج نوشته بروج را محو ساختیم و باقی ارقام را بحال گذاشته دران وقت که در دو برج نیست ضرب کردیم حاصل ضرب بطریق مذکور
بدست آمد برین صورت [illegible] ثالثه پس از مراتب مرفوع غیر ما که مرفوع مره است [illegible] را طی کردیم با [illegible] را تضعیف کردیم [illegible] شد دوازده را
که یک دور است ازو طرح کردیم [illegible] باقی ماند و این عدد بروج باشد و عدد درجه که [illegible] است چون از سی کمتر است بحال خود گذاشتیم و باقی ارقام را نیز بحال خود گذاشتیم
تا حاصل ضرب مطلوب بدست آمد بدین صورت [illegible]

مقـــالهٔ سیوم در مساحت و آن مشتمل است بر مقدمه و سه باب

مقدمه در بیان اصطلاحات هر چه قابل اشارت حسی بود اگر قسمت پذیر نباشد آنرا نقطه گویند و اگر در یک جهت قسمت پذیرد آنرا خط خوانند و اگر در دو جهت
قسمت پذیرد یعنی در طول و عرض اما در جهت عمق قسمت پذیر نباشد آنرا سطح خوانند و اگر در هر سه جهت قسمت پذیر باشد آنرا جسم خوانند و خط مستقیم
بود یا منحنی مستقیم آن باشد که طرف ستر وسط او کند و اگر در امتداد شعاع بصری واقع شود و منحنی آن بود که نه چنین باشد و سطح مستوی بود یا غیر مستوی
مستوی آن بود که میان هر دو نقطه که بران سطح باشد اگر بخط مستقیم وصل کنند آن خط ازان سطح بدر نیفتد زاویه [illegible] را گویند و آن دو قسم بود سطحی و مجسم
سطحی آن بود که از احاطه دو خط بسطح پیدا شود پس اگر این دو خط بر وجهی بنشینند که بعد از اخراج هر دو خط چهار زاویه متساوی حادث شود آن زاویه را
قائمه گویند و هر یکی ازان دو خط را عمود بر آن دیگر چنانکه درین شکل است و اگر زوایای مختلف حادث شود بزرگتر را منفرجه گویند و خردتر را
حاده چنانکه درین شکل است و مجسم آن بود که از احاطه یک سطح یا زیاده بجسم پیدا شود چون گنجهای خانه و اگر خطی بر سطح قائم شود

چنانکه هر خط که از آن سطح از موضع قیام باستقامت استخراج کند با آن خط بزاویهٔ قایمه محیط شود آن خط بر آن سطح عمود بود و چون سطح مستوی
قایم شود چنانکه از فصل مشترک هر خطی که بر یک از آن دو سطح عمود سازند آن عمود از سطح دیگر بیرون نیفتد هر یک ازین دو سطح عمود باشد بر آن دیگر
و چون دو خط با یکدیگر بر وجهی باشند که بهر نقطه که بر هر یکی از آن دو خط فرض کنند بعد او از آن خط دیگر برابر باشد آن دو خط را متوازی خطین گویند
و دو سطح را که بدین صفت باشند هم متوازی گویند هر چه یک حد یا بیشتر بدی او محیط شود او را شکل خوانند پس اگر حد محیط خط باشد آن شکل را سطح
گویند و اگر خطی بسطحی مستوی محیط شود چنانکه نقطهٔ در او فرض توان کرد که خط مستقیم که از آن نقطه با آن خط کشند همه برابر باشند این سطح را دایرهٔ
گویند و آن خط را مستدیر و محیط دایره نیز گویند و آن نقطه را مرکز و هر یک از آن خطها مستقیم را نصف قطر و هر خطی مستقیم که دایرهٔ را بدو پاره
کند او را نیز گویند و هر یک از دو قسم محیط و قاعدهٔ هر یکی از دو قطعه دایرهٔ خوانند و هر یک از دو قسم دایرهٔ را که وتر و قوس با آن محیط بود
قطعهٔ دایرهٔ خوانند و هر یکی از آن دو قسم محیط را قوس گویند و اگر آن خط مستقیم بمرکز گذرد او را قطر خوانند و خطی که از منتصف وتر بمنتصف قوس آید
آن را سهم آن قوس خوانند و سهم نصف آن قوس نیز گویند و ازین شکل مقصود آنچه گفتیم آسان شود و شکلی حادث از دو نصف قطر و قوس از محیط دو
قوس متساوی از یکدیگر یک دایرهٔ را قطاع دایره خوانند بدین صورت و چون دو قوس متساوی از یک دایرهٔ که هر یک کمتر از نصف آن دایرهٔ باشد بسطحی
مستوی محیط باشد آن سطح را اهلیلجی خوانند و هر خطی که وتر هر دو قوس است او را قطر اطول خوانند و خطی دیگر که از منتصف او عمود باشد بر وی از دو طرف
و میان دو قوس منتهی شود او را قطر اقصر گویند بدین صورت و چون دو قوس بیک سطح مستوی محیط شوند چنانکه حدبهٔ دو قوس بیک جانب باشد او را شکلی
هلالی گویند بدین صورت و اگر بسطحی سه خط محیط شوند او را مثلث گویند بدین صورت و چون یک زاویهٔ او را راسی اعتبار کنند ضلعی که موتر آن زاویه
باشد آن ضلع را قاعدهٔ گویند و دو ضلع باقی را دو ساق او گویند و اگر چهار خط محیط شوند ذوات اربعة اضلاع گویند پس اگر زوایای او همه قایمه باشند
و اضلاع او همه برابر او را مربع خوانند بدین شکل و اگر زوایای او همه قایمه باشند و اضلاع برابر نباشند او را مستطیل خوانند بدین شکل و اگر اضلاع
برابر باشند و قایمه نباشند او را معین خوانند بدین صورت و اگر زوایا قایمه نباشند و اضلاع برابری اما هر دو ضلع متقابل برابر باشند او را شبیه بمعین
خوانند بدین صورت و باقی اشکال ذی اربعة اضلاع را منحرف خوانند و خط واصل میان دو زاویهٔ متقابل از زوایای شکل ذی اربعة اضلاع را قطر
آن شکل گویند و اگر پنج خط محیط سطحی باشند او را ذی خمسة اضلاع خوانند پس اگر هر پنج برابر باشند او را مخمس خوانند و اگر شش خط با او محیط باشند آن را
ذو ستة اضلاع خوانند و اگر هر شش برابر باشند او را مسدس خوانند و برین قیاس تا معشر و اگر ده ضلع زیاده شود بعدد اضلاع زیاده کنند مثلا اگر یازده
ضلع با او محیط شوند ذی احد عشر ضلعا خوانند و اگر دوازده ضلع محیط شود ذی اثنا عشر ضلعا خوانند و برین قیاس و اگر حد محیط شکل سطح باشد
آن شکل را مجسم خوانند پس اگر یک سطح باشد و پس لا محاله مستدیر بود یعنی در جهت مقعر او یک نقطه توان یافت که خطوط مستقیم که از آن نقطه را بان
سطح اخراج کنند همه برابر باشند آن شکل را کره خوانند و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را انصاف اقطار خوانند و از توهم قطع سطح مستوی کره را دایرهٔ
حادث شود او را قاعدهٔ هر یک از دو قطعه کره خوانند پس اگر بمرکز گذرد آن دایره را عظیمه گویند و لا محاله تنصیف کند و اگر بمرکز نگذرد آن دایره را صغیره
صغیره خوانند و کره را بدو قسم مختلف قطع کند و نقطه بر بسیط قطعه کره برابر باشد که خطوط واصل میان او و محیط قاعدهٔ قطعه کره همه را برابر
باشد او را قطب قطعه خوانند و قطب نصف کره را قطب کره نیز گویند و چون خطی وصل کنند از یک جهت میان دو محیط دو دایرهٔ مساوی که نه بر یک سطح
باشند و این خط را بر محیط این دو دایره اداره کنند تا دورهٔ تمام کنند و بوضع اول باز آید شکلی که حادث شود او را اسطوانهٔ مستدیر گویند و خط واصل
میان مرکز این دو دایره را سهم اسطوانه گویند و هر یک از آن دو دایره را قاعدهٔ اسطوانه گویند پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده اسطوانه را قایمه
گویند و الا مایله گویند اگر میان محیط دایرهٔ و نقطهٔ که نه بر سطح آن دایره باشد بخط مستقیم وصل کنند و آن خط را اداره کنند تا بوضع اول باز آید شکل
که حادث شود او را مخروط مستدیر گویند و خط واصل میان آن نقطه و مرکز دایره را سهم مخروط گویند پس اگر آن خط عمود باشد بر دایره مخروط را
قایمه گویند و الا مایله گویند و اگر مخروط را قطع کنند سطح مستوی که موازی قاعدهٔ او باشد آن قسم مخروط که یکی قاعده است او را مخروط ناقص گویند و چون
شکل مسطح کثیر الاضلاع رسم کنند و از نقطه که نه بر آن سطح باشد خطوط بر زوایای وصل کنند لا محاله بعدد اضلاع آن سطح مثلثها مرتسم شود جسمی که محیط شود
با او این مثلثات و این شکل کثیر الاضلاع آن جسم را مخروط مضلع گویند و چون دو شکل کثیر الاضلاع متساوی در دو سطح وضع کنند چنانکه عدد اضلاع
دو برابر باشند و هر ضلع مساوی و موازی نظیر خود باشد و میان هر دو ضلع متساوی متوازی سطح مستوی وصل کنند شکلی که محیط شود با او این

دو شکل کثیر الاضلاع و جمیع این سطوح واسطه آن شکل را اسطوانه مضلع خوانند و چون دو مثلث و سه سطح متوازی الاضلاع بجسمی محیط شوند
آن را منشور گویند و اگر شش مربع بجسمی محیط شوند او را مکعب گویند و بعد از تمهید این مقدمات گوییم مساحت عبارتست از استعلام امثال واحد مفروض
خطی یا ابعاض او در ممسوح اگر ممسوح خط باشد یا امثال یا ابعاض مربع واحد مفروض اگر ممسوح سطح باشد یا امثال یا ابعاض مکعب واحد مفروض
اگر ممسوح جسم باشد والله اعلم

باب اول در مساحت خطوط و سطوح مستویه

محیط هر دایره ثلثة امثال و مثل سبع قطر خود کم باشد
پس اگر قطر را در بیست و دو ضرب کنند و حاصل ضرب را بر هفت قسمت کنند خارج قسمت مقدار محیط باشد و اگر محیط را در هفت ضرب کنند و بر
بیست و دو قسمت کنند خارج قسمت مقدار قطر باشد و چون نصف قطر را در نصف محیط ضرب کنند مساحت دایره معلوم شود و مساحت مثلث حاصل
ضرب نصف قاعده بود در عمودی که از راس مثلث بر قاعده آید پس اگر مثلث قایم الزاویه باشد حاصل ضرب یک ضلع قایم در نصف ضلع دیگر قایمه
مساحت او باشد و اگر متساوی الساقین باشد خطی را که از راس مثلث بمنتصف قاعده اخراج کنند عمود بود در نصف قاعده ضرب کنند مساحت او باشد
و در باقی مثلثات بمعرفت عمود احتیاج افتد پس اگر ضلع اطول را قاعده سازند و مجموع دو ضلع اقصر را در فضل یکی بر دیگر ضرب کنند و حاصل
ضرب را بر قاعده قسمت کنند و خارج قسمت را از قاعده نقصان کنند نصف آنچه باقی ماند مقدار بود از قاعده میان موقع عمود و طرف اقصر
اضلاع مربع آن را از مربع اقصر اضلاع نقصان کنند جذر باقی از مربع اقصر اضلاع مقدار عمود باشد در نصف قاعده ضرب کنند مساحت مثلث معلوم
شود و مساحت ذی اربعة اضلاع قایم الزوایا حاصل ضرب یک ضلع باشد در ضلع دیگر مجاور او و مساحت معین حاصل ضرب یکی از دو قطر است در
نصف قطر دیگر پس و شبیه بمعین مجنبین و منحرف را باخراج قطر دو مثلث میسازند و بعد از آن مساحت میکنند و همچنین جمیع مسطحات کثیرة الاضلاع را
مثلث میسازند و مساحت میکنند مثلا مخمس را شبیه مثلث میسازند و مسدس را بچهار و علی هذا القیاس و مساحت قطاع دایرهٔ حاصل ضرب نصف
قطر باشد در نصف قوس قطاع و قطعهٔ دایره را باین طریق مساحت کنند که از مرکز دایره دو نصف قطر بدو طرف او اخراج کنند تا قطاع و مثلثی پیدا شود
و هر یک را علیحده مساحت کنند پس اگر قطعه کمتر از نصف دایره باشد مثلث را از مساحت قطاع کم کنند تا مساحت قطعه باقی ماند و اگر قطعه بیشتر
از نصف دایره باشد مساحت مثلث را بر مساحت قطاع افزایند تا مساحت قطعه حاصل شود و درین عمل چارهٔ نباشد از پیدا کردن مرکز دایره که [illegible]
و طریقش آنست که نصف قاعده قطعه را در نفس خودش ضرب کنند و حاصل ضرب را بر سهم قوس قطعه قسمت کنند و بر استقامت سهم خطی اخراج کنند
بمقدار خارج قسمت و مجموع این خط و سهم قطر دایره باشد و منتصف مرکز دایره و شکل اهلیلجی را باخراج قطر اطولش بدو قطعه دایره سازند و مساحت
کنند و شکل هلالی را چون خط مستقیم بدو طرف او وصل کنند دو قطعهٔ دایره پیدا شود هر دو را علی حده مساحت کنند و مساحت قطعهٔ صغری از مساحت قطعهٔ
عظمی نقصان کنند باقی مطلوب باشد

باب دویم در مساحت سطوح غیر مستوی

مساحت بسیط مخروط حاصل میشود از ضرب نصف
محیط قاعده در ساقش اگر مخروط قایمه بود در خط واصل میان راس او و محیط قاعده و اگر مایل باشد در نصف مجموع اطول و اقصر خطوط واصله
میان راس او و قاعده و مساحت بسیط مخروط ناقص حاصل میشود از ضرب نصف مجموع محیط دو دایره علیا و سفلا در خط واصل میان دو دایره
از یک جهت اگر مخروط قایم باشد و در نصف مجموع اطول و اقصر خطوط واصله میان این دو محیط دایره اگر مخروط مایل باشد و اگر مخروط مضلع باشد مساحت
بسیط او مجموع مساحت مثلثهای بود که محیط باشند باو و مساحت بسیط اسطوانهٔ مستدیره حاصل ضرب محیط قاعده اوست در خط واصل میان
دو محیط قاعده او از یک جهت اگر اسطوانه قایمه یا مایله متوازی القاعدتین باشد و در نصف مجموع اطول و اقصر خطوط واصله میان دو محیط قاعده
او اگر اسطوانهٔ مایلهٔ غیر متوازی القاعدتین باشد و اگر مضلع باشد مساحت جمیع سطوح ذی اربعة اضلاع که محیط اند باو مطلوب باشد و مساحت بسیط
کره حاصل ضرب قطر اوست در محیط دایرهٔ عظیمه او و مساحت بسیط قطعه کره مساوی مساحت دایره ایست که نصف قطر او مساوی خطی بود
که از قطب قطعه بمحیط قاعدهٔ قطعه آید

باب سیوم در مساحت اجسام

مساحت کره حاصل ضرب نصف قطر او در ثلث بسیط او
باشد و مساحت قطعهٔ کره حاصل ضرب نصف قطر اوست در ثلث بسیط قطعه و مساحت جسم متوازی الاضلاع حاصل ارتفاع اوست در قاعده او و مساحت
جمیع اقسام مخروطات مستدیر و مضلع و قایم و مایل حاصل ضرب قاعده اوست در ثلث ارتفاع او و مساحت جمیع اقسام مذکوره را از اسطوانه یعنی
مستدیر و مضلع و قایم و مایل حاصل ضرب قاعده اوست در ارتفاع او والله اعلم

در تاریخ سنه ۱۰۹۱ است تحریر یافت در قزل چهار باغ

بدانکه این رساله ایست مسمی بخلاصة الحساب از قطب الدین خسروشاهی و مشتمل است بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه اما در بیان دانستن آنچه
قبل از شروع در مقصود لابد است و آن مشتمل است بر شش تنبیه بدانکه حساب در لغت بمعنی شمار است و در اصطلاح علمیست که از او معلوم شود طرق استخراج
عددی از معلومات مخصوصه و عدد کمی است مرکب از آحاد و آن منقسم میشود بر صحیح و کسر عدد صحیح آنست که مضاف بجمله اکثر از و نباشد مثل دو و پنج و کسر آنست
که مضاف بجمله اکثر از و باشد مثل سه از پنج که آنرا سه خمس گویند و عدد صحیح بر دو قسم است زوج و فرد زوج آنست که بدو بخش متساوی قسمت
شود مثل دو و ٤ و فرد آنست که دو بخش متساوی او باکسر باشد بخلاف پنج و عدد زوج یا تام است یا ناقص یا زاید اما تام عددیست که مجموع
کسور او مثل او باشد بخلاف شش که مثل او سه است و ثلث او دو و سدس او یک و مجموع اینها همان شش باشد و طریق عدد تام پیدا کردن چنانست که از ضعف
عددی زوج الزوج واحد نقصان نموده ما بقی را در همان عدد زوج الزوج ضرب نماید حاصل عدد تام باشد مشروط بر آنکه ما بقی عدد فرد اولی باشد
و از خواص عدد تام آنست که در هر مرتبه از مراتب احاد و عشرات و مات و غیره زیاده از یک عدد تام نمی باشد و عدد ناقص آنست که مجموع کسور او
از و کمتر باشد مثل هشت که کسور او نصف و ربع و ثمن است که تمام آن هفت باشد و کمتر از عدد مذکور است و عدد زاید آنست که مجموع کسور او
زیاده از و بود مثل دوازده که کسور او نصف و ثلث و ربع و سدس است و مجموع آن پانزده است در زیاده از عدد مذکور باشد و عدد زوج الزوج
آنست که چون او را تنصیف کنند بعد اخری منصف سازند بواحد منتهی شود بخلاف شصت و چهار و زوج الفرد آنکه چون او را تنصیف نمایند دو فرد شود مثل شش
و زوج الزوج والفرد آنست که چون او را زیاده از یکبار تنصیف توان نمود اما بواحد منتهی نشود مثل دوازده و عدد فرد اول آنست که چون واحد را بکرات از و
اسقاط نماید افنا او کند و سوای واحد هیچ عددی دیگر او را فانی نسازد و عدد فرد الفرد که او را فرد مرکب نیز گویند آنست که چون عددی سوای
واحد بکرات از و نقصان نماید از و چیزی باقی نماند مثل نه که سه او را بدو دفعه فانی میسازد بدانکه هر عددی را که در نفس خود ضرب نماید
اهل حساب آنرا جذر گویند و اهل مساحت آنرا ضلع خوانند و اهل جبر و مقابله آنرا شیء نامند و حاصل ضرب نزد ارباب مساحت آنرا ضلع مربع
مربع موسوم است و اصحاب جبر و مقابله آنرا مال گویند و اهل حساب آنرا مجذور خوانند و الاربعة متناسبه چهار عدد باشند که نسبت عدد اول
بدوم مثل نسبت عدد سیم باشد بچهارم پس اگر یکی از این اعداد مجهول باشد از سه عدد دیگر که معلوم اند معلوم میتوان کرد بدانکه یکی از طرفین مجهول باشد
وسطین را در یکدیگر ضرب نموده حاصل ضرب را بر طرف معلوم قسمت نماید مجهول معلوم شود و اگر یکی از وسطین مجهول باشد طرفین را در یکدیگر ضرب نموده حاصل
بجای مجهول نهند معلوم شود بدانکه مخرج کسور عبارتست از اقل عددی که آن کسور از و صحیح آید و اصول آن نه است نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس
و سبع و ثمن و تسع و عشر و این کسور را کسور تسعه منطقه گویند و امهات کسور نیز خوانند زیرا که کسور دیگر از این حاصل میشود یا بطریق اضافه یا بطریق ترکیب
یا بتکرار مخرج نصف دو است زیرا اقل عددی که نصف صحیح دارد دو باشد و نصف آن واحد است و مخرج ثلث سه است و همچنین بر ترتیب میرود
تا مخرج عشر که ده است و اگر مخرجی باشد که هیچ کسر از و صحیح نیاید نه بطریق اضافه و نه بتکرار و نه بترکیب هر عددی که از آن مخرج بعضه باشد بآن مخرج
نسبت دهند مثل یازده و سیزده و هفده که مخرج چیزی که هیچ عدد را بایشان بطریق مذکور نسبت نمیتوان داد پس هر عددی که از آن مخارج
بود بعضی از آن مخارج نسبت دهند گویند یک از یازده و سه از سیزده و چهار از هفده و علی هذا القیاس بدانکه کسر چهار قسم است قسم اول
کسر مفرد مثل خمس و سبع و یک از یازده و قسم دوم کسر مکرر مثل ثلثان و سه ربع و چهار از هفده و قسم سیوم کسر مرکب و آن کسری
باشد که او را عطف بر یکدیگر کرده باشند مثل نصف و خمس یا سدس و سبع یا یکی از هفده و یکی از نوزده و کسر چهارم کسر مضاف و آن کسری
باشد که اضافه بکسری دیگر کرده باشند مثل نصف سدس یا یکی از سیزده از نوزده و مخرج کسر مفرد همان مخارج کسور مذکوره است چنانکه مخرج
ربع چهار باشد و مخرج یک از یازده یازده و مخرج کسر مکرر همان مخرج کسر مفرد است مثلا سه ربع چهار باشد و مخرج کسر مضاف حاصل

ضرب مخارج است در یکدیگر مثلا مخرج نصف سدس دوازده باشد که حاصل ضرب مخرج نصف است که آن دو بود در مخرج سدس
که شش است و مخرج یکی از هفده از نوزده سیصد و بیست و سه است که حاصل ضرب هفده است در نوزده و مخرج کسر مرکب اگر کسور متداخل یعنی
مخرج کسر اقل بکرات افنا مخرج کسر اکثر نماید مخرج کسر اکثر مخرج مشترک کسور باشد مثل ثلث و سدس یا ثلث و تسع که مخرج ثلث که سه است بدو دفعه
افنا مخرج سدس که شش است و به سه دفعه افنا مخرج تسع که نه است میکند پس مخرج ثلث و تسع نه باشد و اگر کسور متشارک باشند و این را متوافق
نیز گویند یعنی مخرج کسر اقل افنا مخرج کسر اکثر نمی نماید اما اگر عددی باشد که افنا هر دو مخرج نماید و آن عدد را عاد گویند و کسری که عدد عاد مخرج
او باشد آنرا وفق خوانند مثل سدس و عشر اگرچه مخرج کسر اقل افنا مخرج کسر اکثر نمی نماید اما دو که مخرج نصف است افنا هر دو مخرج می نماید
پس دو را عاد گویند و وفق کسرین مذکورین که نصف باشد و اگر سه که مخرج ثلث است افنا مخارج ایشان نماید وفق ثلث بود و اگر چهار مخارج را
فانی سازد ربع وفق آن باشد و علی هذا القیاس و طریق مخرج مشترک این نوع کسور پیدا ساختن چنانست که وفق یکی را در دیگری ضرب نماید حاصل
ضرب مخرج مشترک باشد مثل مخرج مشترک سدس و عشر سی است که حاصل ضرب نصف مخرج یکی است در مخرج دیگری زیرا که بینهما توافق در نصف است
و مخرج ربع و سدس دوازده است که حاصل ضرب نصف مخرج یکی است در مخرج دیگری زیرا که بینهما توافق در نصف است و علی هذا القیاس و اگر
کسور متباینه باشند یعنی هیچ عددی دیگر سوای واحد افنا مخارج کسور نتواند نمود در این حاصل ضرب مخرج بعضی در مخرج بعضی مخرج مشترک باشد مثل
خمس و سبع که مخرج مشترک کسرین مذکورین سی و پنج است که حاصل ضرب مخرجین باشد در یکدیگر و اگر مخارج کسور بعضی متشارک باشند و بعضی متباین
قاعده آنست که با متشارک عمل متشارک بجای آورند و آنچه حاصل شود با الفرد که متباین بخارج کسور متباین است با آن عمل متباین نماید و حاصل
ضرب مجموع این مخارج بنوعی که مذکور گشت مخرج مشترک باشد پس مخرج مشترک کسور تسعه منطقه دو هزار و پانصد و بیست باشد چرا که نسبت دو
و سه و چهار و پنج با شش و هشت و نه و ده متداخل است پس اگر اکتفا نماید و چون میانه شش و نه توافق در ثلث است یکی را در دیگری ضرب نماید هجده شود و آن
نسبت بهجده و هفت که مخرج سبع است تباین است کل واحد را در یکدیگر ضرب نماید حاصل ضرب صد و بیست و شش باشد و این با هشت که مخرج ثمن است
متوافق اند در نصف چون نصف یکی در دیگری ضرب نماید حاصل ضرب پانصد و چهار باشد و این با ده که مخرج عشر است توافق در نصف دارد پس حاصل
ضرب نصف یکی در دیگری دو هزار و پانصد و بیست باشد و این مطلوبست و تفصیل کسور مذکوره از و بدین موجب است ٢٥٢٠

عشره	تسعه	ثمنه	سبعه	سدسه	خمسه
٢٥٢	٢٨٠	٣١٥	٣٦٠	٤٢٠	٥٠٤

نصفه ١٢٦٠ ثلثه [illegible] ربعه [illegible]

فایده بدانکه مخرج اصم مخرجی باشد که هیچکدام از کسور تسعه منطقه از و صحیح نیاید و اگر خواهند که حسب التخمین نسبت عددی به مخرج اصم معلوم نمایند طریق آنست که واحد را بر آن مخرج افزوده عدد مطلوب النسبه را
بآن نسبت دهند باز واحد را از آن مخرج نقصان نموده همان عدد را با او نسبت دهند و بعد از آن نصف نسبتین را بستانند که مطلوبست و طریق نصف
نسبتین شدن چنانست که کسور را از مخرج مشترک شناسند و تنصیف نموده بهمان مخرج نسبت دهند حاصل نسبت نصف نسبتین باشد مثلا اگر
خواهند که نصف نسبت سه را با هفده که مخرج اصم است حسب التخمین معلوم نمایند قاعده آنست که واحد را بر هفده افزایند تا هجده شود و سه را بهجده نسبت
دهند حاصل نسبت سدسی باشد و واحد را از هفده نقصان نموده شانزده بماند سه را با او نسبت دهند حاصل نسبت ثمن و نصف ثمن باشد بعد از آن
از مخرج مشترک کسور مذکوره که چهل و هشت است سدس و ثمن و نصف ثمن بستانند و آن [illegible] باشد نصف آن [illegible] است بمخرج نسبت دهند حاصل نسبت
سدس و نصف ثمن سدسی بود و این نسبت سه است با هفده تقریبا و اگر خواهند که قدر تخمین تحقیق نمایند قاعده آنست که عدد کسر از مخرج را که در این مثال
شانزده است در مخرج اصم که هفده است ضرب نمایند و حاصل ضرب که دویست و هفتاد و دو است در عدد زاید از مخرج که هجده است ضرب کنند حاصل
ضرب چهار هزار و هشتصد و نود و شش و سدس و نصف ثمن سدسی آن [illegible] هشتصد و شصت و هفت بود بعد از آن عدد ناقص را که شانزده است در عدد زاید
که هجده است ضرب نمایند حاصل ضرب دویست و هشتاد و هشت باشد و چون این را در سه که عدد منسوبست ضرب نمایند حاصل ضرب هشتصد و شصت و چهار
بود و تفاوت میان این حاصل ضرب هشتصد و شصت و هفت که حاصل کسور مذکوره است از مخرج سه جزو باشد از جمله چهار هزار و هشتصد و نود و شش و این
قدر تقریب است قاعده بدانکه اهل حساب کسر بیشتر را بیشتر میدارند و مخرج ابعد را منظور میسازند و در اختصار عبارت میکوشند
مثلا یک از پانزده را ثلث خمس گویند نه خمس ثلث و یک از دوازده را نصف سدس خوانند نه ثلث ربع و نصف نصف را جهت اختصار



اما در حد یقه سه نوعست اول ذو زنقه
واحده وآنچنانست که زنقه او در یکطرف
باشد دویم ذو زنقتان متساویتان وآن ذو
زنقه است که ذو زنقه داشته باشد مساوی یکدیگر
سیوم ذو زنقتان مختلفه ذو زنقه است که ذو زنقه
مختلف باشد بدین صورت که در پیش نظر و تحتانی کرده

و امّا اشکال پنجگانه اسامی جامع هست بدانکه کره جسمی است که یک سطح مستدیر محیط او باشد و در داخل او نقطه تصور توان کرد که هر خطی مستقیم
که از آن نقطه بمحیط کشند آن خطوط مساوی یکدیگر باشند و هر یک از آن خطوط را نصف قطر گویند و آن نقطه مرکز است و خطی مستقیم که از مرکز
گذشته از طرفین بمحیط رسد قطر است و چون توهم نمایند که کره بنفس خود بگردد هر نقطه که در وی فرض نمایند دایره در تمام تحرک پیدا شود اگر از مرکز
گذرد آنرا دایرهٔ عظیمه خوانند والا صغیره و دو نقطه که در طرفین کره مقابل یکدیگر باشند و از گردیدن کره آن دو نقطه حرکت ننمایند آنرا
قطبین خوانند و هر یک را قطب گویند و قطری که بین القطبین واصل باشد آن محور است و اگر توهم نمایند که سطح مستوی کره را دو قسم
نماید اگر قسمین مساوی یکدیگر باشند هر یک از آنها نصف کره باشد والا هر یکی قطعهٔ از کره بود یکی اعظم و دیگری اصغر و اگر سطحی مستوی کره را
بنوعی قطع نماید که قطعهٔ مستدیر از آن میان دو سطح مستوی یا مستوی واقع شود آنرا قطعهٔ دقیقه گویند و اگر بقطعهٔ کره سطح مستوی و یک
سطح مستدیر محیط باشد آنرا اقطاع کره خوانند و چون کره بر محور بگردد دایرهٔ عظیمه که در وی فرض نماید آنرا منطقه گویند و مجسم بیضی جسمی
که از گردیدن بیضی در تمام سطح بیضی بر قطر اطول خود حادث شود و اگر سطح عدسی یک دوره بر قطر اطول خود نماید آنچه پیدا شود مجسم عدسی باشد و استوانه
دو نوع است مستدیر و مضلع اما استوانهٔ مستدیر جسمی است که دو سطح مستوی و یک سطح مستدیر محیط او باشد و آن دو سطح مستوی دو دایرهٔ متساوی
متوازی باشد یکی را راس استوانه خوانند و دیگر قاعدهٔ استوانه و آن سطح مستدیر متصل بهر دو دایره را ستون گویند و استوانهٔ مضلعه جسمی است که قاعدتین
او دو شکل مستقیم الخطوط متساوی باشد به مربع یا مخمس یا غیر ذالک و میان هر دو ضلع متقابل از قاعدتین او شکلی ذی اربعهٔ اضلاع بود سطح باشد
و سهم استوانه خطی است مستقیم که از مرکز احدی الدایرتین بمرکز دایرهٔ دیگر کشند پس اگر آن خط عمود است استوانه قائمه باشد والا مایله و عمودی که از
اعلای او بر قاعده اش واقع شود آنرا ارتفاع استوانه خوانند و منشور جسمی است که دو مثلث و سه سطح متوازی الاضلاع محیط او باشد و مکعب
که طول و عرض و سمک او متساوی باشد مخروط نوعی است مستدیر و مضلع مخروط مستدیر تام گویند و اگر بر دایره انتها یابد مخروط
ناقص باشد و مخروط مضلع
مستدیر جسمی است که قاعدهٔ او دایره باشد شکل مستقیم الخطوط باشد و از هر ضلع قاعدهٔ او مثلثی بر تباین مرتفع شود پس اگر جمیع مثلثات به نقطه
متلاقی کنند آنرا مخروط مضلع تام گویند و اگر مثلث اصغر منتهی شود آنرا مخروط مضلع ناقص گویند و خط واصل میان مرکز دایره و نقطهٔ
راس محیط اگر عمود است مخروط قائمه است والا مایله و عمود را سهم خوانند و خط واصل میان محیط قاعده و راس مخروط را ارتفاع گویند
و صورت استوانه مخروط اینست

تنبیه ششم بدانکه یکدینار یک مثقال طلاست و درهم در نقره مستعمل است
و یک درهم شرعی چهارده قیراط است و یک مثقال شرعی بیست قیراط
و یک دینار شش دانق است و دانقی چهار طسوج است و طسوج دو شعیر و نیم
چنانکه دانقی ده شعیر باشد اما متعارف آنست که طسوج چهار جو است و جوی
شش خردل و خردلی دوازده فلس است و فلسی شش فتیل و فتیل شش نقیر
و نقیری هشت قطمیر و قطمیری دوازده ذره است چنانچه یکجو دویست و چهل
و هشت هزار و سی و دو ذره باشد زیاده ازین استادان بیرون نکرده‌اند
و نیز بدانکه بنای حساب هندیان بر نه رقم است بدین صورت ۳۲۱
۹۸۷۶۵۴ و علامت صفر دایره‌ایست کوچک بدینگونه ۰ و بعضی بجای
دایره نقطه‌ای نهند و صفر در لغت خانهٔ خالی از متاع باشد و در اصطلاح
رقمی است که او حفظ مرتبه میکند و بدانکه اگر رقم یک در مرتبهٔ دوم واقع

واقع شود که مرتبهٔ عشرات است علامت ده باشد و اگر در مرتبهٔ سیم واقع شود نشانهٔ صد است و اگر در مرتبهٔ چهارم واقع شود که مرتبهٔ آحاد الوف است یکهزار
باشد و اگر رقم سه در مرتبهٔ دویم واقع شود علامت سی است و در مرتبهٔ سیم علامت سیصد و علی هذا القیاس مقالهٔ الاولی در حساب ریاضی
و آن مشتمل است بر سه باب باب اول در حساب صحاح و کسور و آن شش فصل است فصل اول در بیان تضعیف و تنصیف و جمع و تفریق بدانکه تضعیف
عددی دو برابر ساختن است و تنصیف عددی به نصف آوردن و جمع بهم آوردن اعداد مختلفه است و تفریق کم نمودن عددیست از عددی اکثر
و این اعمال چون در اعداد باسهل وجوه ظاهر است احتیاج بتفصیل نیست اما طریق تضعیف کسور آنست که عددی کسور را دو چندان گردانند اگر مساوی
مخرج شود یا زیاده از مخرج گردد بر مخرج قسمت نمایند والا نسبت دهند خارج قسمت با حاصل نسبت معلوم باشد و تنصیف کسور چنانست که مخرج
دو برابر شده صورت کسر را بان نسبت دهند حاصل نسبت مقصود باشد و اگر با یکی از صحاح باشد عمل کسور کرده صحاح را به نیمه آورند و بران افزایند آنچه
حاصل شود مطلوب باشد و طریق جمع کسور چنانست که اگر کسور از یک جنس باشد آنرا بهم آورده اگر مساوی مخرج یا زیاده باشد بران قسمت نمایند والا نسبت
دهند خارج قسمت با حاصل نسبت مطلوب باشد و اگر کسور از یک جنس نباشد آنرا با هم آورده و مخارج کسور را در یکدیگر ضرب کرده از حاصل ضرب کسور ستانند
اگر مساوی حاصل ضرب باشد یا زیاده بران قسمت نمایند والا نسبت دهند خارج قسمت با حاصل نسبت مطلوب باشد و عمل در تفریق کسور چنانست که از مخرج
مشترک کسور طلب نموده صورت کسر اقل را از صورت کسر اکثر نقصان نمایند و ما بقی را بهمان مخرج نسبت دهند حاصل نسبت مطلوب باشد مثلا اگر خواهند
که چهار سبع از سه خمس تفریق نمایند از مخرج مشترک که سی و پنج است چهار سبع ستانند که بیست باشد و از خمس آن و از خمس آن که بیست و یک است نقصان نمایند باقی
یکی باشد آنرا بمخرج نسبت دهند حاصل نسبت خمس سبع باشد و این مطلوبست و مخفی نیست که اگر منقوص از منقوص منه زیاده باشد مگر آنکه با منقوص منه صحاح
مشترک ضرب نمایند و از حاصل ضرب کسر منقوص نقصان نموده ما بقی را با کسر منقوص منه جمع نموده با مخرج مشترک نسبت دهند حاصل نسبت مطلوب باشد و اگر با منقوص
عدد صحیح دیگر مانده باشد آنرا بر حاصل نسبت افزوده مجموع این مطلوب باشد مثلا اگر خواهند که یک و نصفی از دو و سدس تفریق نمایند قاعده آنست که اول عدد صحیح منقوص
از عدد صحیح منقوص منه نقصان نمایند ما بقی از منقوص نصف باشد و از منقوص منه دو و سدس الخ دیگر عدد از منقوص منه ستانند و در شش که مخرج مشترک است ضرب کرده
از حاصل ضرب که همان شش است نصف آنرا که سه است نقصان نمایند سه باقی ماند این را با سدس شش که یکیست جمع نموده چهار گردد بمخرج نسبت دهند حاصل
نسبت ثلثان باشد و چون این را با یکی که از اعداد صحاح منقوص منه مانده جمع نمایند یک و ثلثان شود و هو المطلوب فصل دوم در بیان
ضرب در لغت و در اصطلاح ضرب عددی در عددی تحصیل عدد دیگر است که نسبت او باحد المضروبین همچو نسبت مضروب دیگر باشد بواحد عدد اول را مضروب
و ثانی را مضروب فیه و بعکس حاصل ضرب مساوی یکدیگر بود و طریق اسهل جهت ضرب صحاح در صحاح عمل شبکه است و قاعدهٔ آن چنانست که خطی
مستقیم بر کاغذ و یا غیره بر عرض بکشند و مضروب را بر فوق آن مرقوم سازند بعد از آن از جانب ایسر همان خط مستقیم بر طول بکشند آنمقدار که عدد
تقاضای آن کند و مراتب اعظم از مضروب فیه را در اول آن خط نهاده مراتب بجانب اسفل آیند چنانچه آحاد آن در آخر خط طولی باشد الخ خطوط
مستقیمه را مربعی اتمام دهند و این مربع بقدر مراتب عدد مضروب باشد در عرض و در طول بقدر مراتب مضروب فیه بعد از آن میان هر دو از ضلعی که مضروب
در فوق او مرقوم است خط مستقیم بضلع مقابل کشند تا بخط اول مربع بزرگ منتهی شود پس بالضروره مربع بزرگ بمربعات انقسام پذیرد اما در طول
مراتب مضروب و در عرض بعدد مراتب مضروب فیه بعد از آن هر یک از مربعات صغار را بدو مثلث قسمت نمایند بخط موربی که ابتدای هر خطی
زاویهٔ ایمن بود و از دو زاویهٔ فوقانی مربع انتهایش بیک زاویهٔ ایسر از زاویتین تحتانی مربع الخ عمل ضرب را عدد اکثر مضروب نمایند که آن
آخر اوست و صورت او را اعتبار مرتبه در صورت عدد اقل مضروب فیه ضرب نمایند و از حاصل ضرب آنچه از آحاد باشد در نصف اسفل مربع که
ملتقای هر دو عدد است نهند و آنچه از عشرات بود در نصف اعلای همان مربع رقم نمایند و مربعی که از مضروب یا مضروب فیه ملتقای
آن از خالی گذارند و بدین قاعده اتمام عمل دهند بعد از آن آنچه ضرب باشد جمع نمایند باین طریق که اول آنچه در مثلث تحتانی آخر جانب ایمن
زیر تحت جدول نویسند و اگر در آنجا عددی نباشد صفر بجهت حفظ مرتبه در تحت جدول رقم نمایند بعد از آن آنچه در سطر موربی فوق او

نموده آنچه از آحاد باشد بعد از و در همان تحت نویسند و آنچه از عشرات باشد یکی گرفته در جمیع ثانی افزایند ازین قرار تا عمل تمام شود و آنگاه
آنچه در تحت جدول در آمده باشد حاصل بود در این صورت   و اگر خواهند معلوم نمایند که عمل صواب است یا خطا قاعده آنست که از صورت
اعداد مضروب با ملاحظه مرتبه نه نه طرح نمایند آنچه باقی ماند نگاه داشته
بعد از آن مضروب فیه را نه نه اسقاط نمایند آنچه ماند با باقی مانده مضروب بهم ضرب
نمایند و از حاصل او نیز نه نه طرح کنند و ما بقی را محفوظ دارند بعد از آن از حاصل
ضرب هم نه نه طرح نمایند آنچه ماند اگر مطابق محفوظ باشد عمل راست است والا خطا
اما ضرب کسور مبنی بر تجنیس است در لغت از یک جنس ساختن است و در اصطلاح آنست
که عدد صحیح را از جنس کسور سازند یا آنکه عدد صحیح را در مخرج کسور ضرب نموده صورت
کسر را بر حاصل ضرب افزایند تا اعداد صحاح از جنس کسور گردند و این عمل را تجنیس

	۱	۲	۷	۴	۸
۱	۱	۲	۷	۴	۸
۲	۲	۴	۱ ۴	۸	۱ ۶
۲	۲	۴	۱ ۴	۸	۱ ۶
۴	۴	۸	۲ ۸	۱ ۶	۳ ۲
۲	۲	۴	۱ ۴	۸	۱ ۶
۵	۵	۱ ۰	۳ ۵	۲ ۰	۴ ۰

خوانند و مجموع حاصل را مجنس گویند مثلا اگر خواهند که پنج و ربع سبع را مجنس نمایند قاعده آنست که عدد صحیح که پنج است در مخرج
کسر که [illegible] است ضرب نموده صورت کسر را که سه است بر سی و پنج که حاصل ضرب مخرجین است افزایند سی و هشت شود و این مجنس پنج و ربع سبع باشد
اکنون چون تجنیس معلوم شد بدانکه ضرب کسور بر دو نوع است نوع اول آنکه کسور در مضروب و مضروب فیه باشد و آن بر سه وجه است بنابر آنکه یا در
طرفین صحیح هست یا در یک طرف صحیح باشد یا مطلق با کسور صحیح نیست و طریق عمل در وجوه ثلاثه آنست که مجنس طرفین را در یکدیگر ضرب نمایند یا مجنس
طرفی و صورت کسر طرفی دیگر ضرب نمایند و حاصل ضرب را بر حاصل ضرب مخارج کسور در یکدیگر قسمت نمایند خارج قسمت مطلوب باشد مثال اگر خواهند
که چهار و دو خمس را در پنج و ثلث سبع ضرب نمایند طریق آنست که بیست و دو که مجنس مضروب است در چهل و یک که مجنس مضروب فیه است ضرب نموده
حاصل ضرب که نهصد و دو است بر سی و پنج که حاصل ضرب مخرجین است در یکدیگر قسمت نمایند خارج قسمت بیست و پنج باشد و بیست و هفت جزو از جمله
نهصد و دو جزو که آن واحد باشد و این حاصل ضرب چهار و دو خمس در پنج و ثلث سبع مثال دیگر اگر خواهند که خمس هفت در [illegible] ضرب نمایند قاعده آنست که مجنس
مضروب فیه که پنجاه و هفت است در صورت کسر مضروب که یکست ضرب نموده حاصل ضرب که همان پنجاه و هفت باشد بر چهل که حاصل ضرب مخرجین است در یکدیگر
قسمت نمایند خارج قسمت یکی باشد و دو خمس ثمن و این مطلوبست مثال دیگر اگر خواهند که خمس را در چهار و سبع ضرب نمایند طریق آنست که صورت مضروب
که چهارده است در صورت کسر مضروب که [illegible] است ضرب نمایند حاصل ضرب دوازده باشد و چون کمتر از سی و پنج است که حاصل ضرب مخرجین بود با وی نسبت
دهند حاصل نسبت خمس و سبعی باشد باقی برین قیاس اما نوع دوم از ضرب کسور مخصوص بر یکی از مضروبین باشد و این از دو طریق بیرون نیست یا آنکه با کسور
صحیح هست یا نه اگر با کسور صحیح باشد مجنس یکطرف را در عدد صحیح طرف دیگر ضرب نموده حاصل ضرب اگر زیاده از مخرج باشد یا مساوی مخرج بود بر وی قسمت نمایند
والا نسبت دهند خارج قسمت را با حاصل نسبت مطلوب باشد و اگر با کسور صحیح نباشد صورت کسر در عدد صحیح ضرب نموده حاصل ضرب بر مخرج قسمت نمایند یا نسبت دهند
خارج قسمت با حاصل نسبت مطلوب باشد مثال اگر خواهند که ده و خمس و سدس را در هشت ضرب نمایند مجنس مضروب که سیصد و یازده است در هشت که عدد صحیح است
ضرب نموده حاصل ضرب که دو هزار و چهارصد و هشتاد و هشت است بر مخرج کسور که سی است قسمت نمایند خارج قسمت هشتاد و دو باشد و نصف و ثلثی و [illegible] خمس و سدس
و این مطلوبست مثال دیگر اگر خواهند که سه ربع خمس را در چهار ضرب نمایند قاعده آنست که صورت کسر را که سه است در چهار که عدد صحیح است ضرب نموده حاصل ضرب
که دوازده است به بیست که مخرج کسور است نسبت دهند حاصل نسبت نصف و عشر باشد و این مقصود است باقی برین قیاس تتمه در ضرب قواعد کسور
بدانکه قاعده ضرب طسوج در طسوج آنست که صورت مضروبین را در یکدیگر ضرب نموده آنچه حاصل ضرب باشد هر یکی از آن حبه ای گیرند و هر شش را جوی حساب نمایند
و بیست و چهار را طسوجی گویند و چون حاصل ضرب از سی کم نمایند از ما بقی هر هشت از آن شعیری باشد مثلا ضرب شش طسوج در ده طسوج حاصل ضرب صورت
ضربین در یکدیگر شصت است که عبارت از شصت حبه باشد و ده جو بود و دو طسوج و نیم باشد و اگر سدس او را کم نمایند پنجاه باقی ماند و چون هر هشت از آن شعیری
باشد شش شعیری و ربعی باشد و قاعده ضرب طسوج در جو آنست که همان دستور صورتین را در یکدیگر ضرب نموده از حاصل ضرب هر [illegible] طسوجی باشد و در هر هجده

جوی بود و چون سدس حاصل ضرب کم نمایند از ما بقی هر بیست و چهار شعیری باشد و قاعده ضرب طسوج در شعیر آنست که از حاصل ضرب صورتین کسور
در یکدیگر هر نود و شش جوی باشد و هر سیصد و هشتاد و چهار طسوجی و چون سدس از حاصل کم کنند آنچه بماند هر صد و بیست و هشت شعیری باشد و قاعده جو در شعیر
آنست که از حاصل ضرب صورت کسور در یکدیگر هر نود و شش یک شعیر باشد و هر شصت جوی حساب نمایند و هر دویست و چهل طسوجی بود و قاعده ضرب شعیر
در شعیر آنست که چون صورت کسور در یکدیگر از حاصل ضرب هر شصت را شعیری حساب نمایند و صد و پنجاه را طسوجی [illegible] راجوی گیرند چهار جو
باشد و دو شعیر و نیم

فصل

در قسمت بدانکه قسمت در لغت بخش کردن است و در اصطلاح قسمت عددی بر عددی طلب عددی دیگر است که نسبت او
بواحد مثل نسبت اول باشد به ثانی و عدد اول را مقسوم گویند و عدد ثانی را مقسوم علیه و عدد ثالث را خارج قسمت و قسمت صحاح بر صحاح بطریق عمل شبکه چنانست
که مقسوم را مرقوم سازند و در فوق آن خطی عرضی بکشند و میان هر دو عدد از آن خطوط طولی بقدر احتیاج عمل کشیده مقسوم علیه را در تحت مقسوم در اول خط
بمرتبه که رقم عدد آخر مقسوم علیه محاذی رقم آخر مقسوم باشد بشرطی که صورت عدد آخر مقسوم علیه کمتر از صورت عدد آخر مقسوم باشد یا مساوی بود و الا یکمرتبه بجانب یمین
او نهند آنگاه اکثر عددی از آحاد پیدا سازند که اگر او را در کل واحد از صور اعداد مقسوم علیه ضرب نمایند ممکن باشد که حاصل ضرب کل واحد از آن را از محاذی آن از مقسوم
و آنچه بعد از آن باشد کم کنند و چون عددی بصفت مذکوره یافت شود او را در فوق جدول محاذی مرتبه آحاد مقسوم علیه رقم نموده با او اعمال مذکوره بتقدیم رسانند
و آنچه از مقسوم باقی ماند بعد از کشیدن خط عرضی در تحت کل واحد از مقسوم اثر او در تحت آن خط مرقوم سازند و آن خط را خط محو گویند یعنی آن اعداد
که در فوق آن خط است محو شده و عددی که در تحت خط مذکور در آمده باقی است بعد از آن یکمرتبه مقسوم علیه را جانب یمین نقل نموده با اکثر عددی بصفت
مذکوره پیدا سازند و او را جانب یمین عدد سابق فوق جدول رقم نموده در کل واحد از صورت اعداد مقسوم علیه ضرب نموده حاصل ضرب را از محاذی
آن و آنچه برولای محاذی باشد از مقسوم کم کرده خط محوی دیگر باره در تحت آنچه باقی مانده بود بکشند و آنچه درین دفعه باقی ماند در تحت خط محوی مرقوم سازند
یکمرتبه دیگر مقسوم علیه را جانب یمین نقل نموده اعمال مذکوره را تکرار کنند و بهمین دستور عمل نمایند تا گاهی که از مقسوم هیچ عددی نماند یا آنچه باقی ماند کمتر از
مقسوم علیه باشد اگر از مقسوم چیزی باقی نیست خارج قسمت تمامی آن اعدادیست که در فوق جدول مرقوم شده و اگر از مقسوم چیزی باقی مانده باشد آنرا با مقسوم
علیه نسبت دهند خارج قسمت همان اعداد فوق الجدول باشد با آنچه از حاصل نسبت حاصل شده مثلا اگر خواهند که پانزده هزار و ششصد و بیست و شش را بر
بیست و پنج قسمت نمایند قاعده آنست که بدستوری که مذکور شده جدولی بقدر اعداد مقسوم بکشند و خط عرضی بر فوق آن کشیده مقسوم را در تحت آن
نویسند و مقسوم علیه را در تحت مقسوم در همان جداول بمنافی که عمل مقتضی آن باشد رقم نمایند و چون دو که صورت عدد آخر مقسوم است یکمرتبه او را جانب
یمین رقم نمایند محاذی عدد پنج که از مقسوم است و عدد پنج مقسوم علیه محاذی شش از مقسوم نویسند و بدستوری که مذکور شده عمل نمایند خارج قسمت ششصد و
پنج باشد و یکی از مقسوم باقی مانده آنرا بمقسوم علیه نسبت دهند حاصل نسبت خمس خمس باشد و چون این را بر اعداد صحاح افزایند ششصد و پنج و خمس خمس شود و این مجموع
خارج قسمت باشد بدین صورت است   و اگر خواهند که امتحان نمایند که عمل صواب است یا خطا طریق آنست که از صورت اعداد خارج قسمت نه نه اسقاط نمایند
تا مادام که نه نه بماند یا کمتر آنرا محفوظ دارند و اگر نه نه اسقاط نتوانند نمود آنچه باشد نگاه داشته با مقسوم علیه هم این عمل کرده
بعد از آن آنچه از خارج قسمت و مقسوم علیه مانده باشد در یکدیگر ضرب نمایند اگر حاصل نسبت چیزی مانده باشد بعد از
طرح نه نه بر حاصل ضرب افزایند و از مجموع آن هم نه نه طرح توان داد [illegible] و ما بقی را محفوظ دارند و از مقسوم
نه نه طرح نموده اگر موافق و مطابق باشد ما بقی عمل صواب است غالبا و الا خطاست و اگر از خارج قسمت و مقسوم علیه
بعد از طرح نه نه چیزی باقی نماند باید که ما بقی از مقسوم موافق ما بقی از حاصل نسبت باشد و اگر خارج قسمت و مقسوم علیه
چیزی نماند باید که از وی چیزی نماند

۱	۵	۶	۲	۶
	۳	۲		۱
		۱		
			۲	۵
		۲	۵	
	۲	۵		

اما قسمت کسور بر هشت وجه است اول قسمت صحیح بر کسور دوم قسمت کسور بر صحیح
سوم قسمت کسور بر کسور چهارم قسمت صحیح بر صحیح و کسور پنجم قسمت کسور و صحیح بر کسور ششم قسمت صحیح و کسور بر صحیح هفتم قسمت صحیح و کسور بر کسور هشتم قسمت صحیح و کسور بر صحیح و کسور
طریق عمل در جمیع وجوه چنانست که کل واحد از مقسوم و مقسوم علیه را در مخرج مشترک ضرب نمایند اگر در طرفین کسور باشد یا در مخرج موجود ضرب کنند اگر
در یکطرف بود آنگاه حاصل مقسوم را بر حاصل مقسوم علیه قسمت نمایند اگر مساوی باشد یا حاصل مقسوم زیاده از حاصل مقسوم علیه باشد و الا نسبت دهند

خارج قسمت با حاصل نسبت مطلوب بود و مراد از قسمت کسور آنست که نصیب یکی صحیح معلوم شود مثال اگر خواهند که ثلث را بر ربع قسمت نمایند
طریق آنست که ثلث را در مخرج موجود که چهار است ضرب نموده حاصل ضرب که یک ثلث و هشتمی است که حاصل ضرب مقسوم علیه است در چهار که مخرج
موجود است قسمت نمایند خارج قسمت یک و ثلث باشد مثال دیگر اگر خواهند که خمس را بر سبع و ثمن قسمت نمایند طریق آنست که مقسوم که
خمس است در دویست و هشتاد که مخرج مشترک است ضرب نمایند حاصل ضرب پنجاه و شش باشد بعد از آن مقسوم علیه که سبع و ثمن است در همان مخرج
مشترک ضرب نموده حاصل ضرب هفتاد و پنج باشد و چون حاصل ضرب مقسوم کمتر از حاصل ضرب مقسوم علیه است بان نسبت دهند حاصل نسبت خمس و خمس
خمس و مثلثان خمس خمس باشد و هو المطلوب مثال دیگر اگر خواهند پنج و شش سبع را بر ده و پنج سبع قسمت نمایند بهمان طریق مقسوم را در هفت که مخرج
مقصود است ضرب نمایند حاصل ضرب چهل و یک باشد و همچنین مقسوم علیه را در مخرج موجود ضرب نمایند حاصل ضرب هفتاد و پنج باشد آنگاه حاصل مقسوم
با حاصل مقسوم علیه نسبت دهند حاصل نسبت دو خمس و مثلثان خمس و ثلث خمس خمس باشد باقی برین قیاس — در تحقیق جذر بدانکه هر مرتبه از اعداد
صحاح که فرد باشد ممکن است که او را جذر صحیح باشد و هر مرتبه که زوج باشد البته او را جذر صحیح نباشد و هر مرتبه که او را جذر صحیح
باشد مرتبه اول از اعداد صحاح است و آحاد است و آن مرتبه دوم است که زوج بود البته او را جذر صحیح نباشد مثلا مرتبه اول اعداد آحاد
و آن مرتبه فرد است و عدد مجذور در و یکی و چهار و نه است و مرتبه سیوم مآت بود و آن نیز مرتبه فرد باشد و عدد مجذور در و صد و چهار صد و نهصد
باشد لیکن عشرات که مرتبه دوم است و مرتبه زوج است البته هیچ عدد آن مرتبه جذر صحیح ندارد و عدد منطق آنست که او را جذر صحیح باشد و عدد اصم آنکه او را
جذر صحیح نبود و کسور هم بعضی مجذور باشند و از این منطق گویند مثل ربع که جذر آن نصف است و تسع که جذر او ثلث است و بعضی که جذر ندارد ایشان را اصم خوانند مثل
ثمن و عشر و هر عدد مرکب اگر یکی یا چهار یا پنج یا شش یا نه باشد او ممکن است که آن عدد مجذور بود مثل هشتاد و یک و چهل و نه و شصت و چهار و هفتاد و
و سی و شش و آنچه این علامات ندارد و اکثر آن قبیل است که مجذور نیست فـــــایده اگر خواهند که جذر عدد منطق ستانند طریق آنست که عددی را که
بالتقریب پیدا ساخته و او را در نفس خود ضرب نمایند هرگاه که عددی باشد که مربع او کمتر از عدد مطلوب الجذر باشد بعد از آن حاصل ضرب را از عدد مطلوب الجذر اسقاط نموده آنچه
باقی ماند محفوظ داشته باز عدد دیگر پیدا سازند که ممکن باشد دو نوبت در عدد معزول اول ضرب نموده یک دفعه او را در نفس خود ضرب نمایند حاصل ضرب این مجموع را
از باقی مانده اعداد اسقاط نمایند چون این عدد پیدا شد با او اعمال مذکوره بجای آرند اگر چیزی از آن عدد باقی ماند باز عدد دیگر بطریق مذکور پیدا ساخته دو دفعه او را
در عدد معزول اول و ثانی ضرب نموده یک دفعه در نفس خود ضرب نمایند و حاصل ضرب را از آنچه باقی مانده اسقاط نمایند و اگر چیزی از آن عدد باقی ماند باز اعمال مذکوره
بتقدیم رسانند تا اتمام یابد بعد از آن مجموع اعداد معزول جذر آن عدد است مثلا اگر خواهند که جذر پانزده هزار و ششصد و بیست و پنج ستانند قاعده است که بدستور
مذکور رفته عددی را پیدا سازند و مربع نمایند و اتفاقا عدد معزول صد است و مربع آن ده هزار میشود این را از عدد مطلوب الجذر اسقاط نموده پنج هزار و ششصد و بیست
و پنج باقی ماند باز عدد دیگر بطریق مذکور پیدا سازند و آن مثلا پانزده باشد این را دو نوبت در معزول اول که صد است ضرب نموده یک نوبت در نفس خود ضرب نمایند حاصل
ضرب سه هزار و دویست و بیست و پنج شود چون این را از باقی مانده اسقاط نمایند دو هزار و چهارصد ماند دیگر باره ده را ستانند و با پانزده که معزول اول
و ثانی است ضرب نموده یک دفعه در نفس خود ضرب نموده حاصل ضرب دو هزار و چهارصد باشد چون این را از ما بقی اسقاط نمایند چیزی باقی نماند پس جذر عدد مذکور صد و
صد و بیست و پنج باشد باقی اعمال برین قیاس اگر خواهند که حسب التخمین جذر عدد اصم معلوم نمایند طریق آنست که جذر عدد مجذور که ما قبل عدد مطلوب الجذر واقع باشد ستانند
و محفوظ دارند و ملاحظه نمایند که از عدد مجذور ما قبل تا عدد مطلوب الجذر چند است آن را نسبت دهند بعددی که میانه مجذور ما قبل تا مجذور ما بعد باشد حاصل نسبت با عدد محفوظ
جذر آن عدد اصم بود تقریبا اگر خواهند که جذر نوزده معلوم نمایند بهمان دستور که مذکور شد جذر مجذور ما قبل او که شانزده است و آن چهار باشد محفوظ دارند و چون از عدد
نوزده که عدد مطلوب الجذر است سه است او را نسبت دهند به نه که در میانه شانزده و بیست و پنج واقع است که مجذور ما قبل است و بیست و پنج که مجذور ما بعد است حاصل نسبت
ثلث باشد پس جذر نوزده چهار و ثلث باشد تقریبا و اگر خواهند که قدر تقریب معلوم نمایند چهار و ثلث را در نفس خود ضرب نمایند حاصل ضرب هجده و هفت تسع باشد و تفاوت
میانه این عدد و نوزده دو تسع باشد و این قدر تقریب بود اما باید اگر دانند جذر کسور چنانست که اگر عدد کسر و مخرج کسر هر دو منطق باشد جذر ایشان گرفته بان نوع که اول
جذر عدد کسر ستانند بعد از آن جذر مخرج گرفته اول را بثانی نسبت دهند مطلوب باشد مثلا اگر خواهند که جذر یک ربع ستانند اول جذر عدد کسر که آن یک است ستانند
بعد از آن جذر چهار که مخرج کسر است ستانند و آن دو باشد پس اول را که یکی است بثانی که دو است نسبت دهند حاصل نسبت نصف باشد و این جذر یک ربع است
مثل دیگر اگر خواهند که جذر چهار تسع معلوم نمایند اول جذر چهار که دو است بگیرند و بعد سه که جذر نه است و مخرج باشد نسبت دهند حاصل نسبت ثلثان
باشد

و هو المطلوب و اگر کسر با مخرج یکی کدام منطق باشد احتمال داره که بعضی از آن مجذور باشد و اگر صورت کسر و مخرج هر دو اصم باشد ایشان را جذر نتوان گرفت
تحقیقا و طریق جذر صحاح و کسور گرفتن چنانست که اگر با صحاح ربع و تسع باشد ممکن است که آن عدد مجذور بود و اگر با صحاح یکی در تحت کسور شود منطقه
باشد اصلا آنرا جذر نتوان گرفت و طریق جذر پیدا کردن عدد ممکن الجذر آنست که عدد صحیح را مجنس نموده جذر بستانند بعد از آن جذر را بر جذر مخرج
قسمت نمایند خارج قسمت جذر صحاح و کسور باشد مثال اگر خواهند که جذر بیست و هشت و چهار تسع ستانند طریق آنست که آنرا مجنس نمایند دویست
و پنجاه و شش شود جذر آنرا که شانزده است گرفته بر سه که جذر مخرج تسع است قسمت نمایند خارج قسمت پنج و ثلث باشد و این جذر بیست و هشت و چهار
تسع است فایـــــده بدانکه اگر عددی مجذور در عدد غیر مجذور ضرب کنند که میانه ایشان چهار واقع باشد چون آن دو عدد را
در یکدیگر ضرب نموده چهار بر حاصل افزایند آن عدد نیز مجذور شود چنانچه نه و سیزده که چون در یکدیگر ضرب نمایند حاصل ضرب صد و هفده میشود و چون چهار را
بر آن افزایند صد و بیست و یک گردد و مجذور است و جذر آن یازده باشد و نیز بدانکه هرگاه عددی بر عددی قسمت و خارج قسمت مجذور باشد اگر مقسوم و مقسوم علیه
غیر مجذور باشند چون در یکدیگر ضرب نمایند حاصل ضرب مجذور باشد مثل بیست و چهار و شش که این هر دو عدد غیر مجذورند و چون بیست و چهار را بر شش قسمت نمایند
خارج قسمت چهار است و مجذور بود و چون شش را در بیست و چهار ضرب نمایند حاصل ضرب صد و چهل و چهار باشد و مجذور است قـــــاعده
در بیان تضعیف و تنصیف و جمع و تفریق و ضرب جذور اگر چه بطریق که تقریر یافت سابق مسطور شده عمل میتوان نمود اما در عمل جذر بر یک را قاعده معمول است
اگر خواهند که تضعیف جذری نمایند طریق آنست که عدد مطلوب الجذر را در چهار ضرب نمایند و جذر او را ستانند که تضعیف جذر آن عدد است و اگر خواهند که تنصیف
جذری نمایند طریق آنست که جذر ربع عدد مجذور ستانند که مطلوبست و اگر خواهند که جذر عددی با جذر عددی دیگر جمع نمایند قاعده آنست که احد العددین را
در یکدیگر ضرب نمایند و از حاصل ضرب جذر گرفته آنرا مضاعف سازند و محفوظ دارند بعد از آن عددین مطلوب الجذر را جمع نموده بر محفوظ افزایند
و جذر مجموع ستانند که مطلوبست مثال اگر خواهند که جذر بیست و پنج با جذر سی و شش جمع نمایند حاصل ضرب احد العددین در یکدیگر نهصد میشود و ضعف
جذر آن شصت است چون عددین را جمع نموده بر وی افزایند صد و بیست و یک شود و جذر آن یازده است و هو المطلوب و اگر خواهند که جذر عددی از جذر عددی
تفریق نمایند طریق آنست که احد العددین را در یکدیگر ضرب نموده جذر حاصل ضرب را تضعیف نمایند و محفوظ دارند بعد از آن عددین را جمع نموده و محفوظ را
از آن نقصان نمایند و جذر ما بقی ستانند که مطلوبست و اگر خواهند که جذر عددی را در جذر عددی ضرب نمایند طریق آنست که احد العددین در یکدیگر ضرب نموده
جذر حاصل ضرب ستانند که مقصود است مثلا اگر خواهند که جذر نه را در جذر شانزده ضرب نمایند بدستوری که مذکور گشته نه را در شانزده ضرب کنند و جذر
صد و چهل و چهار که حاصل ضرب است ستانند و آن دوازده باشد و آن حاصل ضرب سه در چهار است و اگر خواهند که سه و جذر ده را در چهار و جذر بیست ضرب
نمایند در امثال این مسایل چهار ضرب احتیاج است اول ضرب سه در چهار حاصل ضرب آن دوازده باشد بعد از آن ضرب سه در جذر بیست و حاصل
ضرب آن جذر صد و هشتاد است و دیگر جذر ده در چهار حاصل ضرب جذر صد و شصت است آنگاه ضرب جذر ده در جذر بیست و حاصل ضرب جذر
دویست است پس مجموع حاصل این چهار ضرب دوازده باشد از عدد و جذر صد و هشتاد و جذر صد و شصت و جذر دویست بعد از آن اجزاء ثلثه را جمع نمایند
بطریق که در جمع مذکور شده که مطلوبست و اگر خواهند که عددی را در جذر عددی ضرب نمایند مربع عدد اول را در عدد مجذور ضرب نموده جذر حاصل ضرب مطلوب
قـــــاعده بدانکه هر کسری که نسبت بود و بواحد بتکرار لفظ آن کسر یک بار و باشد آن کسر منطق است مثل نصف و ثلث و ثلث
و اگر نسبت آن کسر بتکرار لفظ آن بجذر دفعه شود که عدد آن دفعات زوج باشد آن نیز منطق است مثل نصف که چهار دفعه شود که عدد آن دفعات زوج باشد مثل نصف نصف چهار دفعه
یا شش دفعه تکرار نمایند و اگر نسبت او بواحد بتکرار لفظ آن کسر زیاده از یکبار باشد و عدد تکرار فرد بود آن کسر اصم است مثل نصف نصف نصف که آن ثمن است و اگر خواهند
که جذر کسر اصم بتقریب معلوم نمایند طریق آنست که عدد کسری که مطلوب الجذر است در مخرج او مثل ضرب نموده جذر او را حسب التخمین گرفته بر مخرج قسمت نمایند خارج قسمت جذر
آن کسر باشد تقریبا مثلا اگر خواهند که جذر نصف ستانند بدستوری که مذکور گشت صورت کسر که یکی است در دو که مخرج کسر است ضرب نمایند حاصل ضرب همان دو باشد و جذر
او حسب التخمین یک و ثلث است آنرا بر مخرج که دو است قسمت نمایند خارج قسمت ثلثان باشد و این جذر تقریبی نصف است و جذر حقیقی چهار تسع و باقی برین قیاس
در تحویل کسر از مخرجی بمخرجی دیگر و رفع کسور اما تحویل کسر از مخرجی بمخرجی چنان نمایند که صورت کسر را در مخرجی که مطلوبست ضرب نموده
حاصل ضرب را بر مخرج اول معلوم قسمت نمایند اگر زیاده از مخرج اول باشد یا مساوی بود الا نسبت دهند خارج قسمت با حاصل نسبت مطلوب

باشد مثلا اگر خواهند که معلوم نمایند که شش سبع دینار چند دانق است بدستوری که مذکور شد صورت کسر که شش است در شش که مخرج دانق است
ضرب نموده حاصل ضرب که سی و شش است بر هفت که مخرج کسر اول معلوم است قسمت نمایند خارج قسمت پنج دانق باشد و یک سبع دانق باز
اگر خواهند که یک سبع دانق را معلوم نمایند که چند طسوج است بهمان دستور صورت کسر که یک است در مخرج طسوج که چهار است ضرب نموده حاصل
ضرب که همان چهار است بمخرج سبع که هفت است نسبت دهند حاصل نسبت چهار سبع طسوج خواهد بود پس شش سبع دینار پنج دانق چهار سبع و
طسوج باشد باز اگر خواهند بدانند که چهار سبع طسوج چند جو است بهمان قاعده چهار که صورت کسر است در چهار که مخرج جو است ضرب نموده حاصل
ضرب شانزده باشد انرا بر هفت که مخرج کسر است قسمت نمایند خارج قسمت دو جو و دو سبع جو باشد و قس علیها ما شئت اما رفع کسور آنست
که کسری چند از یک جنس باشد و از مخرج زیاده انرا بر مخرج قسمت نموده خارج قسمت عدد صحاح بود و انچه باقی ماند کسر بهمان مخرج باشد مثلا
ربع بیست و پنج سبع چنانست که او را بر هفت که مخرج است قسمت نمایند خارج قسمت سه عدد صحیح باشد و چهار سبع و اگر خواهند که اعداد را
بر توالی جمع نموده معلوم نمایند که چنداست طریق آنست که یک را بر عدد آخر افزایند و مجموع را در نصف آن عدد که بر ولایه آن رسیده ضرب
نمایند حاصل ضرب مطلوب باشد مثلا اگر خواهند که از یک تا چهل جمع نمایند یعنی یک و دو و سه و چهار ملفت بر ترتیب تا چهل جمع نموده بدانند که چنداست
بهمان قاعده یکی را بر چهل افزوده چهل و یک شود انرا در بیست که نصف عدد آخر است که ولا با و رسیده ضرب نمایند حاصل ضرب مقصود باشد و این
مطلوب است و اگر خواهند که از یکی تا عدد معین بر توالی یکدیگر ضرب نموده حاصل ضرب معلوم نمایند چنانچه دو در دو و سه در سه و چهار در چهار و غیره
قاعده آنست که از عدد آخر یکی نقصان نموده ما بقی را در ثلث عدد آخر ضرب نمایند و نصف عدد آخر را بر حاصل ضرب افزوده محفوظ دارند بعد از ان
یک بر عدد آخر افزوده در محفوظ ضرب نمایند و حاصل ضرب مطلوب باشد مثلا اگر خواهند که از یک تا ده بر توالی یکدیگر با هم ضرب نمایند قاعده است
که از ده که عدد آخر است یکی نقصان نموده نه باقی ماند انرا در سه و ثلث که ثلث ده است ضرب نمایند ~~که از ده~~ حاصل ضرب که سی
بود با پنج افزوده سی و پنج کرده آنرا محفوظ دارند انگاه یک را بر عدد آخر که ده است افزوده یازده کرده این را در سی و پنج که محفوظ است ضرب نمایند
حاصل ضرب سیصد و هشتاد و پنج باشد و این مطلوبست و اگر خواهند که از یکی تا عدد معین مضاعف سازند چنانکه یک دو و چهار و هشت و شانزده
و غیر ذلک طریق آنست که از یکی تا نصف عدد آخر که مطلوبست بر توالی تضعیف نموده بر یکدیگر افزوده بر مجموع انها یکی اضافه نمایند و انرا مربع
سازند و از ان مربع یکی نقصان نموده ما بقی حاصل تضعیف است مثلا اگر خواهند که از یک تا ده مضاعف سازند بهمان قاعده از یکی تا پنج که نصف عدد آخر توالی
تضعیف انرا جمع نمایند یکهزار و بیست و سه باقی ماند و این حاصل تضعیف یکی تا ده سی و یک شود یکی بران افزوده سی و دو کرده از مربع آن که یکهزار و
بیست و چهار است یکی نقصان نمایند یکهزار و بیست و سه باقی ماند و این حاصل تضعیف یکی است تا ده   در مساحت و مساحت کردن اراضی
و عمارات و غیر ذلک است و گفته اند که مساحت معلوم نمودن امثال واحد مفروض است بر وجهی معین و اول اشکال مستقیمة الخطوط مثلث است
و در مقدمه معلوم شده است که مثلث یا قایم الزاویه است یا منفرج الزاویه است یا حاد الزوایا و اگر خواهند که معلوم کنند که از کدام قسم است از اقسام
ثلثه طریق آنست که ملاحظه نمایند اگر مربع اطول اضلاع او مساوی مربع مجموع کل واحد از ضلعین باقیین است آن مثلث قایم الزاویه باشد و اگر
کمتر است منفرج الزاویه و اگر زیاده باشد حاد الزوایاست مثلا اگر یک ضلع مثلثی ده باشد و یک ضلع هشت و ضلع دیگر شش البته آن مثلث قایم الزاویه است
زیرا که مربع اطول اضلاع او صد است و مربع مجموع کل واحد از ضلعین باقیین هم صد است بنا بر انکه مربع ضلع دوم شصت و چهار باشد و مربع ضلع سیم سی و
شش و مجموع آن صد بود و اگر یک ضلع مثلثی ده باشد و ضلع دیگر هفت و ضلع ثالث شش آن مثلث منفرج الزاویه است زیرا که مربع ضلع اطول او
صد است و مجموع کل واحد از ضلعین باقیین هشتاد و پنج و این کمتر از صد است و اگر یک ضلع مثلثی ده باشد و ضلع دیگر نه و ضلع ثالث هشت ان مثلث
حاد الزوایاست و مثلثات متساوی الاضلاع البته حاد الزوایای باشد و طریق مساحت جمیع مثلثات چنانست که عمود او را در نصف قاعده او
ضرب نمایند حاصل ضرب مساحت ان مثلث باشد و در مثلث قایم الزاویه کل واحد از ضلعین اصغرین بر یکدیگر عمود او حاصل ضرب یکی در نصف
دیگری مساحت آن مثلث باشد پس در مثال مذکور مساحت آن مثلث قایم الزاویه بیست و چهار باشد زیرا که یکی از ضلعین اقصرین او هشت است
و دیگر

٣٣٠

و دیگر شش و حاصل ضرب یکی در نصف دیگری بیست و چهار است و طریق عمود پیدا کردن دیگر مثلثات چنانست که اگر مثلث متساوی الاضلاع
باشد مربع نصف یک ضلع او از مربع یک ضلع نقصان نموده جذر ما بقی عمود است مثلا مثلثی که هر یک از اضلاع او ده باشد چون بیست و پنج که مربع
نصف یک ضلع اوست از صد که مربع یک ضلع دیگر است نقصان نمایند هفتاد و پنج باقی ماند و جذر آن هشت است و یازده جزو از هفده
جزو که آن واحد باشد و عمود اوست و در مثلث متساوی الساقین چون مربع نصف ضلع مختلف از مربع یکی از ضلعین متساویین کم
نمایند جذر ما بقی عمود باشد و در باقی مثلثات چون ضلع اطول را قاعده سازند و مجموع ضلعین باقیین را در تفاوت کم بینهما باشد ضرب نموده حاصل
ضرب را بر قاعده قسمت نمایند و خارج قسمت را از قاعده نقصان نموده مربع نصف ما بقی آن ضلع را از مربع ضلع اقصر نقصان نمایند و جذر
ما بقی ستانند عمود باشد اما طریق مساحت عام که شامل جمیع مثلثات است آنست مجموع اضلاع ستانند و ملاحظه نمایند که از کل واحد از اضلاع
ثلاثه چه مقدار زیاد است سه عدد حاصل شود اول را در ثانی ضرب نموده حاصل ضرب را در ثالث ضرب نمایند و حاصل انرا در تنصیف مجموع اضلاع
ضرب نموده جذر حاصل ضرب مساحت مثلث باشد مثلا مثلثی که یک ضلع او سیزده و دیگر چهارده و ضلع دیگر پانزده باشد طریق مساحتش چنانست که نصف مجموع اضلاع
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

شش باشد و یکی بیست و یک زنقه پانزده باشد و یک زنقه سیزده طریق مساحتش چنانست که عمود
او که دوازده است در نصف متوازیین که بیست ده است ضرب نمایند حاصل ضرب که صد و پنجاه و شش است
مساحت اوست و قاعده عمود معلوم نمودن آنست که بدستور مذکور اگر فصل بین المتوازیین شش است و آن چهارده باشد
و دو طرفی را زنقه او پانزده است از ضلع متوازی نه است از جمله بیست و دو طرفی که زنقه او سیزده است ضلع متوازی را او پنج باشد از جمله شش
اگر مربع نه را که هشتاد و یک است از مربع زنقه پانزده که دویست و بیست و پنج است نقصان نمایند صد و چهل و چهار باقی ماند و جذر آن
دوازده است و عمود باشد و اگر مربع پنج را که بیست و پنج است از مربع زنقه سیزده که صد و شصت و نه است نقصان نمایند همان صد و چهل و چهار
باقی ماند و جذر او که دوازده است عمود بود باقی بر این قیاس کنند و مساحت کثیر الاضلاع متساوی الاضلاع اگر خواهند به مثلثات قسمت نموده
مساحت نمایند و اگر چه مثل مسدس و مثمن و الخ اضلاع او زوج باشد نصف قطر او را در نصف مجموع اضلاع ضرب نمایند حاصل ضرب مساحت اوست
و قطر او خطی است مستقیم که از منتصف یک ضلع به ضلع مقابل کشند و نصف قطر نصف آن خط باشد مثلا مسدسی که هر یک از اضلاع او پنج باشد و قطر ده
ده مساحت او هفتاد و پنج باشد که حاصل ضرب نصف قطر اوست که پنج باشد در پانزده که نصف مجموع اضلاع اوست و اگر خواهند که کثیر الاضلاع که اضلاع
او فرد باشد مثل مخمس و مسبع و غیرها مساحت نمایند طریق آنست که از زاویه از زوایای او خطی مستقیم به منتصف ضلع مقابل کشند و مربع
نصف یک ضلع را بر ذرعان آن خط مستقیم ~~به منتصف ضلع مقابل کشند~~ قسمت نموده خارج قسمت را بر همان خط افزایند و محفوظ دارند
آنگاه مربع نصف بیست ضلع را از آن محفوظ نقصان نموده جذر ما بقی ستانند که نصف قطر است از آن در نصف مجموع اضلاع ضرب نموده
حاصل ضرب مساحت آن کثیر الاضلاع باشد و مساحت دایره نصف قطر اوست در نصف محیط و محیط هر دایره سه برابر و سبع قطر آن دایره است
مثلا دایره که قطر او هفت ذرع باشد البته محیطش بیست و دو ذرع است چون سه و نیم را که نصف قطر است در یازده که نصف محیط است
ضرب نمایند حاصل ضرب سی و هشت و نیم باشد و آن آن دایره است و اگر ربع محیط را در قطر ضرب نمایند و ربع محیط را در قطر ضرب کنند حاصل
ضرب مساحت دایره باشد و اگر از مربع قطر سبع و نیم سبع اسقاط نمایند ما بقی مساحت دایره بود فایده اگر محیط
دایره را در هفت ضرب نمایند و حاصل ضرب را بر بیست و دو قسمت کنند خارج قسمت قطر دایره باشد و اگر قطر دایره را در بیست و دو ضرب
نموده حاصل ضرب را بر هفت قسمت نمایند خارج قسمت محیط آن دایره باشد و اگر دایره باشد مثل باغی یا حصاری که قطر آن را معلوم نتوان نمود
و مساحت آن معلوم باشد و خواهند که از مساحت آن قطر معلوم نمایند طریق آنست که مساحت آن را در چهارده ضرب نموده حاصل ضرب را بر یازده
قسمت نمایند جذر خارج قسمت قطر آن دایره باشد و اگر پرسند که دایره ای است که قطر او چهارده ذرع است و در و مربع متساوی الاضلاع

[illegible]

قطر که صد است نقصان نمایند شصت و چهار باقی ماند ضعف جذر آن شانزده است و وتر آن دایره باشد و اگر خواهند که سهم را
معلوم نمایند چون مربع نصف وتر را از مربع نصف قطر نقصان نمایند جذر ما بقی را که بر نصف قطر افزایند سهم قطعه کبری باشد و اگر
از او نقصان نمایند سهم قطعه صغری بود پس در مثال مذکور که قطر دایره بیست ذرع است و وتر شانزده چون مربع نصف وتر را که
شصت و چهار است از مربع نصف قطر که صد است کم کرده جذر ما بقی را ستانند و آن شش باشد و اگر بر ده که نصف قطر است افزایند شانزده
گردد و آن سهم قطعه کبری است و اگر از او کم کنند چهار باقی ماند و این سهم قطعه صغری است و اگر قطر مجهول باشد چون مربع نصف
وتر را بر سهم قسمت نموده خارج قسمت بر سهم افزایند قطر باشد و در مثال مذکور که وتر شانزده است چون مربع نصف او را
که شصت و چهار است اگر بر سهم قطعه کبری که شانزده است قسمت نمایند خارج قسمت چهار باشد چون او را بر سهم قطعه صغری قطعه کبری
که چهار است قسمت نمایند خارج قسمت چهار باشد چون او را بر سهم قطعه صغری که چهار است قسمت نمایند خارج قسمت شانزده بود چون
آن را بر چهار که سهم قطعه صغری است افزایند همان بیست شود و آن قطر بود و اگر خواهند که معلوم نمایند که قوس دایره از کدام
دایره جدا شده اگر چنانچه سهم آن قوس نصف وتر اوست آن قوس نصف دایره است و اگر کمتر است قوس اصغر از نصف دایره
باشد و الا قوس اعظم باشد و طریق معلوم نمودن قوس اصغر و اعظم از کدام دایره است چنانست که بطریق که مذکور گشت قطر
دایره را معلوم نمایند بعد از آن گویند که این قوس از دایره ایست که قطر آن معلوم گشت مثلا قوسی است از دایره که وتر
آن شش ذرع است و سهمش یک ذرع طریق آنست که بهمان دستور عمل نموده مربع نصف وتر که نه ذرع است بر سهم
که یک ذرع بود قسمت نمایند خارج قسمت نه ذرع باشد این را بر سهم افزایند ده ذرع شود و این قطر دایره است پس
قوس مذکور از دایره باشد که قطر آن ده ذرع باشد مثال دیگر قوسی از دایره است که وتر او هشت ذرع است و سهم [illegible] ذرع

[illegible]

قطر را بیدا رسانند بان طریق که مربع نصف وتر قطعه بر سهم تقسیم نموده خارج قسمت را بر سهم افزایند قطر باشد و نصف آن نصف قطر است

و عمود باشد و مساحت اهلیجی و عدسی چنانست که خط مستقیم از یک زاویه او بزاویه مقابل کشند تا آن شکل بدو قطعه دایره انقسام پذیرد

بعد از آن هر یک ازین دو قطعه را بطریقی که مساحت قطعه دایره میکنند مساحت نموده مساحت هر دو قطعه را جمع نمایند که مساحت اوست

و مساحت شکل هلالی چنان کنند که خطی مستقیم بطرفین او کشند تا آن شکل بدو قطعه دایره منقسم شود یکی جزو دیگری بعد از آن هر دو قطعه را

جدا جدا مساحت نموده حاصل جمع نمایند و مساحت قطعه صغری را از مساحت قطعه کبری کم کرده مابقی مساحت هلالی باشد و اشکال که غیر

ازین ها باشد خطوط مستقیم بر اطراف او کشند تا یکی از اشکال مذکوره مشکل شود بعد از آن مساحت نمایند سطح کره را که آنرا بسیط کره

نیز گویند حاصل ضرب قطر کره است در محیط او که دایره عظیمه مفروضه در و بوده آن سه برابر و سبع قطر کره باشد مثلا اگر قطر کره هفت ذرع

البته محیط او بیست و دو ذرع باشد چون هفت را در بیست و دو ضرب نمایند حاصل ضرب صد و پنجاه و چهار باشد و این مساحت سطح کره است

و مساحت جرم کره حاصل ضرب را که صد و پنجاه و چهار باشد و این مساحت سطح کره است اما نصف قطر اوست در ثلث مساحت سطح او پس

در مثال مذکور چون سه و نیم را که در نصف قطر است در پنجاه و یک و ثلثی که ثلث مساحت سطح است ضرب نمایند صد و هفتاد و نه و ثلث

باشد و مساحت جرم کره مذکوره است و مساحت نصف کره نصف مساحت کره است و مساحت سطح قطعه کره چنان کنند که مربع سطح قطعه را

با مربع نصف قطر قاعده جمع نموده در سه و سبعی ضرب نمایند حاصل ضرب مساحت اوست مثلا قطعه کره که سهم او هشت ذرع باشد و قطر

قاعده او هشت ذرع چون مربع سهم که شصت و چهار است با مربع نصف قطر قاعده که شانزده است جمع نمایند هشتاد شود و چون این را

در سه و سبعی ضرب نمایند حاصل ضرب دویست و پنجاه و یک و سه سبع باشد و این مساحت قطعه کره است و اگر خواهند که قطر کره را معلوم نمایند

طریق آنست که مربع نصف قطر قاعده القطعه را بر سهم قسمت نمایند خارج قسمت را بر سهم افزایند قطر کره باشد پس در مثال مذکور چون مربع

نصف قطر قاعده قطعه کره که شانزده است بر سهم که هشت است قسمت نمایند خارج قسمت دو باشد چون بر سهم افزایند ده شود و این قطر

کره باشد و مساحت جرم قطاع کره چنانست که نصف قطر کره را در ثلث مساحت سطح قطعه کره ضرب نمایند حاصل ضرب مساحت جرم قطاع بود

پس در مثال مذکور که مساحت قطعه کره دویست و پنجاه و یک و سه سبع است چون ثلث او را که هشتاد و سه و ثلثانی و سبعی است در پنج که نصف

قطر است ضرب نمایند حاصل ضرب چهار صد و نوزده و ثلث سبعی باشد و این مساحت جرم قطاع کره مذکور است و مساحت سطح قطاع مخروطی

مستدیر چنانست که سهم قطعه را در قطر کره ضرب نموده حاصل ضرب را بر حاصل ضرب نصف قطر در نصف قطر قاعده افزایند و آنرا در سه و سبعی ضرب

نموده حاصل ضرب مساحت سطح قطاع مخروطی مستدیر باشد پس در مثال مذکور که سهم قطعه کره هشت است آنرا در قطر او که ده است ضرب نمایند

حاصل ضرب هشتاد باشد بعد از آن پنج که نصف قطر کره است در چهار ضرب نموده حاصل ضرب که بیست باشد بر هشتاد افزایند صد شود آنرا در سه و سبعی

ضرب نموده حاصل ضرب که سیصد و چهارده و دو سبع است مساحت قطاع مذکور باشد و مساحت جرم قطعه کره چنانست که فضل میانه نصف

قطر کره و سهم شده ثلث سبع آنرا بر و افزایند و در مربع نصف قطر قاعده قطعه ضرب نموده حاصل ضرب را بر مساحت قطاع افزایند که مساحت

جرم قطعه کره باشد پس در مثال مذکور چون نصف قطر کره که پنج است و سهم هشت و فضل میانهما سه بود و ثلث سبع او را بران افزایند سه و سبعی شود

و حاصل ضرب آن در مربع نصف قطر قاعده کره که شانزده است پنجاه بود و دو سبع و چون این را بر مساحت قطاع مذکور که چهار صد و

نوزده و ثلث سبعی است افزایند چهار صد و شصت نه و ثلث سبعی شود و این مساحت جرم قطعه کره باشد و مساحت سطح قطعه کره که ذی قیه

موسوم است چنان کنند که مساحت سطح قطعه صغری را از مساحت سطح قطعه عظمی نقصان نمایند مابقی مساحت سطح قطعه ذی قیه باشد و

ظاهر از نج و طاق اگر مجوف نباشد حاصل ضرب ردی اوست در مساحت طول او و اگر مجوف بود او را مصمت فرض نموده مساحت نمایند

[illegible]

قاعده

حاصل ضرب نصف محیط اوست در خط واصل میان راس او و محیط قاعده

و اگر مایل است حاصل ضرب محیط قاعده اوست در نصف مجموع خط اطول

و اقصر که واصل اند میان راس او و محیط قاعده او و مساحت جرم مخروط

مستدیر قایم و مایل تام حاصل ضرب مساحت قاعده اوست در ثلث خط واصل

میان قاعده و راس مخروط که آن خط ارتفاع مخروط است مثلا مخروط تامی که قطر

چهارده باشد و محیطش چهل و چهار و سهم او چهل و هشت و خط واصل میان محیط قاعده

و نقطه راس پنجاه چون بیست و دو که نصف محیط است در پنجاه که خط واصل است ضرب

نمایند حاصل ضرب یکهزار و یکصد باشد و این مساحت سطح مستدیر است و چون

هفت که نصف قطر قاعده اوست در بیست و دو که نصف محیط قاعده است ضرب نمایند

حاصل ضرب یکصد و پنجاه و چهار باشد و این مساحت سطح قاعده اوست و چون این را

در ثلث ارتفاع که شانزده است ضرب نمایند حاصل ضرب دو هزار و پانصد و شصت

و شش و ثلثان باشد و این مساحت جرم اوست و مساحت سطح مخروط ٢٥٦٦ ٢/٣

مضلع تام چنانست که از مربع ارتفاع او مربع نصف یک ضلع او را نقصان نمایند

و جذر مابقی گرفته در نصف مجموع اضلاع قاعده او ضرب نمایند حاصل ضرب مساحت سطح او است

مثلا مخروط مضلعی که قاعده او مخمس باشد و هر ضلع او دوازده و ارتفاع ده چون سی و

شش که مربع نصف یک ضلع اوست از صد که مربع ارتفاع اوست نقصان نمایند

شصت و چهار باقی ماند جذر او را که هشت است در نصف مجموع اضلاع قاعده او که سی

است ضرب نمایند حاصل ضرب دویست و چهل باشد و این مساحت سطح اوست و اگر مثلث

محیط بر و را افراد افراد مساحت نمایند مجموع آن مساحت سطوح مخروط مضلع

تام باشد و مساحت سطح مخروط ناقص مستدیر قایم حاصل ضرب نصف مجموع محیط دایره

فوقانیه و تحتانیه اوست در خط واصل میان محیط دایرتین و اگر مخروط ناقص

مستدیر مایل باشد حاصل ضرب نصف مجموع محیط دایرتین در نصف خط اطول و اقصر

واصل بین الخطین مساحت و مساحت جرم مخروط ناقص مستدیر چنانست که قطر قاعده

او را در ارتفاعش ضرب نمایند و حاصل ضرب را بر تفاوت میانه قطر قاعده و قطر

دایره اعلاء مخروط قسمت کنند خارج قسمت ارتفاع مخروط تام باشد و چون ثلث این ارتفاع

را در مساحت قاعده او ضرب نمایند حاصل ضرب مساحت مخروط تام باشد و چون فضل

میان ارتفاع مخروط تام و ارتفاع مخروط ناقص که آن ارتفاع مخروط اصغر است

ستانند و ثلث آنرا در مساحت دایره اعلاء مخروط ضرب نمایند حاصل ضرب مساحت

مخروط اصغر باشد و چون این مساحت را از مساحت مخروط تام اسقاط نمایند مابقی

مساحت جرم مخروط ناقص باشد و اگر مربع قطر دایره اعلاء و مربع قطر دایره اسفل را

جمع نموده حاصل ضرب احد القطرین را در دیگری بران افزایند و یک سبع و نیم از

مجموع آن اسقاط نمایند و مابقی را در ثلث سهم ضرب کنند حاصل ضرب مساحت

جرم مخروط ناقص باشد مثال اگر قطر قاعده اسفل مخروط ناقص هفت باشد و محیط

[illegible]



و چون شیٔ را در نفس خود ضرب نماید حاصل ضرب را مال خوانند و چون
شیٔ را در مال ضرب کنند حاصل ضرب را کعب و مکعب گویند و حاصل
ضرب شیٔ در مکعب مال مال خوانند و حاصل ضرب شیٔ را در مال
مال مال ~~خوانند و حاصل ضرب~~ مکعب گویند و علی هذا القیاس بدانکه
جبر در لغت شکسته را بستن است و مقابله در لغت چیزی بچیزی مقابل
و برابر کردن ماندن اما در اصطلاح هرگاه که سایل از شیٔ
مجهول یا از اجناس که از اشیا حاصل شده باشد یا چیزی که از ینها
مرکب بود بطریق جمع یا استثنا سوال نماید و اعمال که تفصیل آن بعد ازین
مذکور میگردد معمول سازد و اگر استثنا ~~سوال نماید~~ در یک طرف
است و در طرفی دیگر بقدر زیادتی مستثنی و مثل مستثنی عوض میکند
آنرا جبر میگویند و بعد از آن اگر در تقلیل عدد اجناس مقابله متقابله
متعادله از طرفین میکوشند یا آنکه اجناس مکرر از طرفین اسقاط
نماید یا زیاده کنند آنرا مقابله خوانند و طریق اسهل بمعرفت مجهولات
حسابی از طریق جبر و مقابله ثبت و از آن جهت این علم را علم جبر
و مقابله میگویند که اشیا و ناقصه را جبر مینماید و مجهولات را بمعلومات
یا مجهول و معلوم را بمعلومات یا مجهول و معلوم را بمجهولات و معلومات
متقابله میکنند و باین علم موصل میشود بمعرفت مجهول از آن و بدانکه
مستثنی منه را درین علم زاید گویند بنا بر آنکه دایما مثبت است و مستثنی را
ناقص خوانند جهت آنکه همیشه منفی است مثل عشرة الا اثنین که عشرة
مثبت است و اثنین منفی و نیز بدانکه حاصل ضرب جنسی در مثل خودش
همیشه زاید است خواه ضرب ناقص در ناقص باشد و خواه ضرب زاید در
در زاید و حاصل ضرب اجناس متخالفه در یکدیگر ناقص است ابداً
مثل ضرب ناقص در زاید یا عکس آن و بدانکه جبر شیٔ ناقص بشیٔ زاید
مینماید و عدد ناقص را بعدد زاید جبر میکنند اما عدد ناقص را بشیٔ زاید
و شیٔ ناقص را بعدد زاید جبر نتوان نمود و همچنین نقصان هر جنسی را بجنسی
خودش میتوان کرد

فصل در دانستن عمل جمع

و نقصان و ضرب و غیرهم بدانکه اگر خواهند که زاید و ناقص را جمع نماید
بانکه گویند که تجمع عشرة و شیئا و عشرین الا شیئا قاعده آنست که
شیٔ ناقص را بشیٔ زاید جبر نموده عشر و عشرین را جمع نماید ثلاثین
گردد و دیگر تجمع عشرین الا شیئا و شیئا الا عشرة طریق آنست که
زایدین را جمع نماید عشرین شیئا شود بعد از آن ناقصین را نیز جمع

حاصل ضرب ده در ده صد زاید است و حاصل ضرب ده در شیٔ
ناقص عشرة اشیاء ناقصه است بعد از القاء زاید بمثل او از ناقص
باقی ماند صد از عدد و حاصل ضرب شیٔ ناقص در شیٔ زاید مال ناقص
باشد پس حاصل ضرب مجموع صد باشد از عدد الا مال تمثیل دیگر نضرب
عشرة و شیئا فی شیٔ الا عشرة حاصل ضرب عشرة در شیٔ عشر اشیا
زاید است و حاصل ضرب عشرة زایده در عشرة ناقصه مائة ناقصه بود
و حاصل ضرب شیٔ در شیٔ مال زایده است و حاصل ضرب در عشرة ناقصه
عشرة اشیاء ناقصه باشد پس مجموع حاصل ضرب مال بود الا مائة مثال دیگر
نضرب عشرة الا شیئا فی شیٔ الا عشرة حاصل ضرب عشرة در شیٔ
در دفعه ناقص و زاید عشرین شیئا زاید باشد و حاصل ضرب در الا شیٔ
مال ناقص است و حاصل ضرب عشرة در الا عشرة مائة ناقص بود و مجموع
آن عشرین شیئا الا مالا و الا مائة است مثال دیگر نضرب عشرة الا اثنین
فی عشرة الا اثنین حاصل ضرب عشرة در عشرة مائة زایده بود و حاصل ضرب
اثنین ناقص در اثنین ناقص اربعة زایده بود و حاصل ضرب عشرة زایده در
در اثنین ناقص دو دفعه اربعین ناقص باشد و مجموع آن شصت و چهار باشد
و آن مال مثبت است مثال دیگر نضرب جذر عشرة الا واحد فی جذر عشرة الا
اثنین حاصل ضرب جذر عشرة در جذر عشرة عشرة زاید است و حاصل ضرب
واحد در اثنین همان اثنین زاید بود بنا بر آنکه هر دو ناقص اند و سابقا
معلوم گشت که حاصل ضرب زاید در زاید و ناقص در ناقص زاید می باشد
و مجموع این دوازده است و حاصل ضرب جذر عشرة زایده در واحد
ناقص و در اثنین ناقص ثلاثة اجذار العشرة است و آن جذر تسعین ناقص
باشد پس مجموع حاصل الاثنی عشر باشد الا جذر تسعین مثال دیگر نضرب جذر
عشرة الا اثنین فی عشرة الا جذر اثنین حاصل ضرب جذر عشرة در عشرة
عشرة مرات جذر عشرة مائة باشد و آن جذر الف است و حاصل ضرب الا اثنین
در الا جذر اثنین چهار نوبت جذر اثنین زاید بود و آن جذر سی و دو باشد
و حاصل ضرب جذر عشرة در الا جذر اثنین جذر عشرین ناقص بود و حاصل
ضرب عشرة در الا اثنین عشرین ناقص باشد و مجموع آن جذر الف و جذر
سی و دو الا جذر عشرین الا عشرین بود این است بعضی از قواعد و ضوابط
جبر و مقابله و ما بقی متعلق بفهم صائب و ذهن ثاقب است
مسئله اول اگر کسی گوید که حق زید بر من پانزده دینار است و ثلث آنچه
حق عمر بر من است و حق عمر بر من سی دینار است و ربع آنچه حق زید بر من است
حق هر یک چه مبلغ در ذمه اینکس باشد الشت که حق زید را شیٔ
فرض نمایند پس حق عمر سی دینار باشد و ربع شیٔ و حق زید بیست

ازبیست ونه جزو دیناری است جمع می نمایند سی ویک دینار ویک جزو
ازبیست ونه جزو دیناری میشود ومجموع چون صد دینار حق عمر را با سدس
حق زید که پنج دینار وپنج جزو است ازبیست ونه جزو دیناری میشود
وهو المطلوب واگر خواهند که معلوم نمایند که هرگاه که سی دینار معادل
نصف وثلث وچهار خمس سدس شیء بود تمام چه عدد باشد بهمان طریق
مخرج مشترک کسور مذکوره ستانند وآن سی است واز کسور مذکوره که در
وآن بیست ونه باشد وگویند که نسبت بیست ونه بسی بچه نسبت سی است
بکدام عدد بعد ازان وسطین را در یکدیگر ضرب نموده حاصل ضرب
که نهصد است بر طرف معلوم که بیست ونه است قسمت نمایند خارج
قسمت سی ویک دینار باشد ویک جزو از بیست ونه جزو دیناری واین مطلوب

مسئله دوم اگر کسی گوید که حق زید بر من پنجاه
دینار است الا خمس الجه عمرو بر من است وحق عمرو بر من چهل دینار است
الا ثمن الجه حق زید بر منست حق هر یک چه مبلغ در ذمت او باشد
جواب آنست که حق زید را شیء فرض نماید پس حق عمرو چهل دینار
باشد الا ثمن شیء وحق زید پنجاه دینار بود الا خمس دینار که معادل
سه ربع وثمن وچهار خمس ثمن شیء باشد از اسقاط خمس ثمن در مقابله
خمس وثمن مستثنی منه وبعد از جبر ومقابله بگردد حق زید چهل ودو
که معادل سه ربع وثمن وچهار خمس ثمن شیء باشد پس شیء تمام چهل
سه باشد وسه جزو از سی ونه جزو شیء وآن حق زید بود وحق عمرو
وحق عمرو سی وچهار باشد وبیست وچهار جزو از سی ونه جزو شیء زیرا
که چون از پنجاه دینار است که اعتراف جهت زید نموده خمس حق
عمرو که آن شش دینار وسی وشش جزو از چهل سی ونه جزو است
استثنا مینمایند چهل وسه دینار وسه جزو از سی ونه جزو باقی میماند
وچون از چهل دینار که اعتراف او برای عمر نموده ثمن حق زید که آن
پنج دینار و پانزده جزو از سی ونه جزو است اسقاط میکنند سی و
چهار دینار وبیست وچهار جزو از سی ونه جزو باقی میماند واین
مقصود است مثال دیگر اگر کسی گوید که حق زید بر من یکهزار
دینار است الا ثلث الجه حق عمرو بر منست وحق عمر بر من یکهزار
دینار است الا سبع الجه حق زید بر منست هر یکی را چه مبلغ در ذمه
او باشد جواب است که بهمان قاعده حق زید را شیء فرض نماید

پس

پس حق عمر یکهزار دینار باشد الا سبع شیء وحق زید یکهزار دینار
باشد الا سیصد وسی وچهار دینار ودو دانگ که معادل شش سبع وثلثان سبع
شیء باشد بعد از اسقاط ثلث وسبع در مقابل ثلث وسبع مستثنی منه
وبعد ازان جبر ومقابله کرده حق زید ششصد وشصت وشش چهار دانگ که
که معادل شش سبع وثلثان سبع شیء باشد پس شیء تمام هفتصد دینار بود
وآن حق زید است وحق عمرو نهصد دینار باشد زیرا که یکهزار دینار حق زید
الا ثلث نهصد که حق عمرو است وآن سیصد باشد هفتصد دینار میشود ویک
هزار دینار حق عمرو الا سبع هفتصد که حق زید است وآن یکصد
باشد نهصد دینار میشود مثال دیگر اگر کسی گوید که زید را بر من یکهزار
دینار است الا نصف الجه حق عمر بر منست وعمرو را یکهزار دینار است
الا ثلث الجه خالد را بر منست وخالد را بر من یکهزار دینار است الا ربع
الجه زید را بر منست هر یکی را چه مبلغ در ذمت او باشد جواب آنست
که حق زید را شیء فرض نماید وحق عمر را دینار وحق خالد را ثوب بعد
ازان بعد ازان نصف دینار را بشیء ضم نماید وثلث ثوب را بدینار
منضم سازند وربع شیء را به ثوب اضافه نمایند تا حاصل شود زید را
شیء ونصف دینار وعمر را دینار وثلث ثوب وخالد را ثوب
وربع شیء بعد ازان مقابله نمایند با آنچه عمرو را حاصل شده یا آنچه
خالد را حاصل گشته وجنس از مقابل جنس اسقاط نمایند پس باقی
ماند با عمرو دینار وبا خالد ثلث ثوب وربع شیء پس معلوم گشت
که قیمت دینار ثلث ثوب وربع شیء است باز عمل از سر گیرند
وعوض دینار ثلث وربع شیء گویند پس حاصل شود زید را
شیء وعمر را دو ثلث ثوب وربع شیء وخالد را ثوب بعد ازان
مال عمر که آن ثلث ثوب وثمن شیء باشد به مال زید ضم نماید پس
زید را شیء وثلث ثوب وثمن شیء حاصل گردد دیگر ثلث مال
خالد که آن ثلث ثوب است بمال عمر که آن دو ثلث وربع شیء است
ضم کنند تا حاصل شود عمرو را ثوب وربع شیء بعد ازان ربع
مال زید را که آن ربع شیء است بمال خالد که آن ثوب است
ضم نمایند حاصل شود خالد را ثوب وربع شیء پس مال عمرو و
خالد مساوی باشد زیرا که هر یکی را ثوب وربع شیء است

نصف باقی از ده ضرب کنند مجموع حاصل دوازده دینار باشد آن مبلغ چند بود جواب آنست که قسم اول از آنچه اقرار کرده است از جمله ده
انرا شیئ فرض نمایند و حاصل ضرب شیئ در نفس خود مالست و قسم دیگر از آنچه از جمله ده اقرار نموده از ده الا شیئ فرض نموده نصف آن پنج باشد الا نصف
شیئ و چون شیئ را در پنج الا نصف شیئ ضرب نمایند حاصل ضرب پنج شیئ بود الا نصف مال مجموع حاصل ضرب اول و دوم مال بود و پنج شیئ الا نصف
مال یعنی نصف مال و پنج شیئ که آن معادل دوازده باشد پس مال و ده شیئ معادل بیست و چهار بود انگاه مربع نصف اجذار که بیست و پنج است با بیست
و چهار که عددی است که معادل مال و ده شیئ است جمع نمایند چهل و نه شود و از جذر او که هفت است نصف عدد اجذار که پنج باشد نقصان نمایند
دو باقی ماند و این مطلوبست و امتحان آن چنانست که چون دوازده کم نمایند هشت باقی ماند و مربع دو که چهار است و با حاصل ضرب دو در نصف
هشت که آن هم هشت میشود جمع نمایند دوازده میگردد پس حق زید دو دینار باشد

فصل دویم در مسایلی که استخراج آن

به خطائین ممکن است و آن دو نوع است نوع اول انکه عدد مقدر معلوم در اخر سوال باشد مثل انکه گویند کدام عدد است که چون عدد معین را از و نقصان
نمایند یا باو اضافه کنند چند عدد شود و طریق عمل مسئله چنانست که هر عددی که خواهند بستانند و آنرا ماخذ نام نهند و با او انچه در سوال مقرر شده بعمل آورند
اگر مطابق واقع اند فهو المراد و اگر خطا واقع شد مارا سه عدد معلوم گشت یکی ماخذ دوم عدد معلوم در اخر معلوم سیم عدد خطا پس گوییم نسبت ماخذ
بخطا همچو کدام عدد است بعدد معلوم در اخر سوال و بطریق اربعه متناسبه مجهول را معلوم نماییم مثلا اگر کسی گوید که حق زید بر من مبلغی است که هرگاه
خمس ان مبلغ را بر او افزایند هفت شود و استخراج امثال این سوالات بیک خطا ممکن است بانکه بر مخرج خمس که پنج است خمس او را اضافه نمایند شش
شود و خطا واقع شد بهر انکه مدعا هفت است پس گوییم که نسبت ماخذ که پنج است ~~خمس او را اضافه نمایند شش شود و خطا واقع~~ بر شش خطا است
همچو نسبت کدام عدد است بهفت حاصل ضرب طرفین در یکدیگر سی و پنج است بر وسط معلوم که شش است قسمت نمایند خارج قسمت پنج باشد و سدس
و این عدد مطلوبست زیرا که چون خمس او را که یک و سدس است بر او اضافه نمایند هفت میشود نوع دوم آنست که عدد مقدر معلوم در اثنای سوال
و اخر سوال هر دو معلوم باشد مثل انکه کسی گوید که حق زید بر من مبلغی است که هرگاه که ثلثان او و درهمی از او نقصان نمایند و بر آنچه باقی ماند خمس او را و
دو درهم اضافه کنند ده درهم شود و استخراج این نوع مسایل ممکن نیست الا بخطائین و طریق عمل انچنانست که عددی کیف ما اتفق فرض نموده بالوازم
سایل سوال میکند بعمل آورند اگر صواب آمد فهو المراد و الا عدد مفروض که ماخوذ اول موسوم است و قدر خطا را محفوظ دارند بعد از ان عددی دیگر فرض
نموده باو برعملی که باعدد اول کرده اند معمول دارند اگر صواب آمد از بن عدد مدعا حاصل شد و الا این عدد مفروض که ماخوذ ثانی مسمی است و قدر
این خطا نیز محفوظ داشته ماخوذ اول را در قدر خطاء ثانی ضرب نموده ماخوذ ثانی را در قدر خطاء اول ضرب نمایند و تفاوت مابین مبلغی الضرب
را بر تفاوت مابین الخطائین قسمت ~~مختلف باشد~~ نمایند اگر خطائین متفق باشد بانکه زاید از عدد مطلوب باشد یا ناقص و اگر خطائین قسمت مختلف
باشد یکی زاید بود و دیگری ناقص مجموع مبلغی الضرب را بر مجموع خطائین قسمت نمایند خارج قسمت مطلوب باشد پس در مسئله مذکوره عدد سی و سه را
فرض نموده چون ثلثان و درهمی که بیست و سه باشد از و نقصان نمایند ده باقی و چون خمس او و دو درهم که چهار باشد بر او افزایند چهارده شود و خطاست
و قدر خطا چهار است این را با ماخوذ اول که سی و سه است محفوظ داشته باز عدد سی را فرض نمایند و با او همان عمل سابق معمول دارند یعنی ثلثان او
و درهمی از و نقصان نمایند ما بقی نه عدد باشد و چون خمس او و دو درهم بر او افزایند دوازده و چهار خمس گردد و این خطاست و قدر خطا دو و چهار خمس
انگاه ماخوذ اول که سی و سه است در قدر خطاء ثانی که دو و چهار خمس است ضرب نمایند حاصل ضرب نود و دو و دو خمس باشد حاصل ضرب ماخوذ ثانی
که سی است در قدر خطاء اول که چهار است صد و بیست بود و چون خطائین هر دو بر عدد مطلوب که ده است زاید اند تفاوت مابین مبلغی الضرب که آن
بیست و هفت و سه خمس است بر تفاوت مابین الخطائین که آن یکی و خمس است قسمت نمایند خارج بیست و سه باشد و این مطلوبست زیرا که چون ثلثان او و درهمی
از و نقصان مینمایند شش و ثلثانی باقی میماند و چون خمس باقی را و دو درهم که سه و ثلثی میشود بران می افزایند ده درهم میگردد که مطلوبست مثال دیگر

کرحق عمرو است و همچنین چون از یکهزار دینار ربع حق زید که آن صد و بیست
و شصت است نقصان مینمایند ششصد و چهل باقی میماند که حق خالد است

مسئله سیوم اگر کسی گوید که حق
زید بر من پانزده دینار است و نصف انچه حق عمرو بر منست و حق عمرو
بر من بیست دینار است الا نصف انچه حق زید بر منست هر یک را چه
مبلغ در ذمه او باشد جواب آنست که بقاعده مقرر حق زید را شیئ فرض
نمایند پس حق عمرو بیست دینار باشد الا نصف ~~آنچه حق زید بر منست~~ یکرا
چه مبلغ شیئ و حق زید بیست و پنج دینار بود الا ربع شیئ که معادل شیئ
باشد بعد از جبر و مقابله حق زید بیست و پنج دینار بود که معادل شیئ و ربع
شیئ باشد پس شیئ تمام بیست بود و حق زید باشد و حق عمرو ده بود و امتحان
و امتحان آن چنانست که چون پانزده که حق زید بود با نصف ده که حق
عمرو است و آن پنج باشد جمع نمایند بیست میشود و بیست که حق عمرو بوده بود
از نصف حق زید که ده است استثنا مینمایند ده باقی میماند مثال دیگر اگر کسی
گوید که حق زید بر من صد دینار است و ربع انچه حق عمرو بر منست و حق عمرو بر من
پنجاه دینار است الا ثلث انچه حق زید بر منست حق هر یک چه مبلغ در ذمه
او باشد جواب آنست که بهمان دستور حق زید را شیئ فرض نمایند پس حق عمرو پنجاه
دینار باشد الا ثلث شیئ و حق زید صد و دوازده دینار و نیم بود الا ثلث ربع شیئ که عبارت
از نصف سدس شیئ باشد که معادل شیئ بود بعد از جبر و مقابله چنین گویند که حق زید صد
دوازده دینار و نیم است که معادل شیئ و نصف سدس شیئ بود پس شیئ تمام
صد و سه باشد و پانزده جزو از سیزده جزو شیئ و آن حق زید بود و حق عمرو پانزده
باشد و پنج جزو از سیزده جزو شیئ و امتحان آن چنانست که چون صد که حق زید بود
با ربع پانزده و پنج جزو از سیزده جزو شیئ که حق عمرو است و آن سه و پانزده جزو از
سیزده جزو شیئ باشد جمع نمایند صد و سه میشود و پانزده جزو از سیزده جزو شیئ و چون
پنجاه که حق عمرو بوده از ثلث صد و سه میشود و پانزده جزو از سیزده جزو شیئ که حق
زید است و آن سی و چهار و هشت جزو از سیزده جزو شیئ باشد استثنا مینمایند ما بقی پانزده
باشد و پنج جزو از سیزده جزو شیئ و اگر خواهند که معلوم نمایند که هرگاه که صد و دوازده
و نیم معادل شیئ و نصف سدس شیئ بود شیئ تمام چند باشد بهمان طریق که مذکور
گشت مخرج نصف سدس که دوازده است بستانند و یک که نصف سدس اوست
بر او افزایند سیزده شود بعد از ان گویند که نسبت سیزده بدوازده همچو نسبت
صد و دوازده و نیم است بکدام عدد بعد از ان الطرفین در یکدیگر ضرب نمایند حاصل
ضرب که یکهزار و سیصد و پنجاه باشد بر سیزده که طرف معلوم است قسمت نمایند خارج قسمت
صد و سه باشد و پانزده جزو از سیزده جزو و این شیئ تمام است مثال دیگر اگر کسی گوید
که حق زید بر من پانزده دینار است الا نصف انچه حق عمرو بر منست و حق
عمرو بر من بیست دینار است و نصف انچه حق زید بر منست حق هر یک چه مبلغ در

خطاء اول که شش است سیصد و شصت میشود و چون خطایین مختلف اند
مجموع مبلغ الضرب که چهارصد و هشتاد باشد بر مجموع خطایین که هفت است قسمت
نمایند خارج قسمت همان شصت و هشت و چهار سبع باشد باقی سایل ...

مقاله ثانیه در حساب اهل سیاق

و آن مشتمل است بر چهار قاعده و یک فایده قاعده اول در بیان اصطلاح
الفاظی که نزد اهل تحریر مصطلح است بدانکه سیاقت در لغت بمعنی راندن
و در اصطلاح بدستوری که استادان مقرر فرموده اند و جهت هر امری رقمی
و برای هر حسابی علامتی تعیین نموده اند دیوان یعنی مجمعی که در انجا مهمات
ملکی تنقیح دهند دفتر یعنی جریده که در و ثبت اموال باشد خط هم اسم است
و هم مصدر اما اسم معلوم است و اما مصدر یعنی نوشتن و کشیدن تحریر در لغت
آزاد کردن و نوشتن است و در اصطلاح آنچه از جنس حساب نویسند محرر
یعنی نویسنده اوارجه و بعضی گفته اند که اوارقچه است و بعضی بر گویند که معرب
اواره است و اواره کسی باشد که از خانه برون رفته پراکنده میگردد و چون
اوارجه منقول از دفتر قانون است گویا خانه او قانون بوده و از آن جا
برون افتاده در بین دفتر پراکنده است و بعضی گفته اند که اوارجه را از درج
گرفته اند و درج یعنی جمع و خرج قانون کلمه یونانی است و محاسبان دفتری
را گویند که جمع موضعی در آنجا لااقل سه سال معمول داشته باشند توجیه یعنی
وجه چیزی مستغرق ساختن و چون در دفتر توجیه این عمل می‌نمایند از آن جهت
به توجیه مسمی است جایز غلطی باشد که در وقت مقابله یا تصحیح قران بران
پهلوی مبلغ یا مقدار کشند و آن علامت مقابله و صحت حساب است و اگر
زیاده از یکنوبت این عمل نمایند در رقم جایزه بیفزایند چنانچه در دفعه
دوم رقم دو پهندسه علامت جایزه باشد و در نوبت سیم سه پهندسه معنی
در لغت ترازو بود و در اصطلاح مبلغ و مقداری که از قرار تفصیل یکجا
جمع شود مقابله در لغت برابر کردن است و در اصطلاح نسخه یا برائی که نقل
از دفتر و غیر ذلک گرفته باشد باز خوانند تا صحتی پیدا کند موازنه در لغت
با کسی برابر آمدن است و در اصطلاح چیزی را گویند که با چیزی دیگر بطریق محاسبات
برابر کنند فهرست دفتر یعنی آنچه از مقدار کاغذ و تنقیح محاسبات در
دفتری باشد و تعداد اوراق هر حسابی در جزو نهاده بعرض جمیع علیحده نویسند
و در اول دفتر نهند تا معلوم شود که آن دفتر چند فرد است و چه حسابها
در انجا مرقوم است حشو در لغت دل بر کندن است و در اصطلاح آنچه
از ابواب جمع یا خرج که محتاج بشرح باشد در طرف این محاسبه نویسند بارز
مشتق از بروز است و بروز بمعنی ظهور بود و در معارک چون سواری خود را
بمردانگی و جلادت ظاهر سازد او را مبارز گویند و در اصطلاح محرران مبلغی
و مقداری بود که از حشو برون آید مبلغ در لغت جایگاه رسیدن بود و
در اصطلاح آنچه محرران بر عامل و مودی جمع نمایند ترقین خطی باشد
که در میان کلمه که حرف الف استوان کشید بکشند تا این کلمه با کلمه سابق برابر

گردد

گردد اگر در کتابتی کلمه سابق نقره باشد و در مد قاف را استوان کشید و کلمه دیگر زر بود که هیچ کدام از حروف او استوان کشید پس در میانه زا و را
خطی کشند تا با کلمه سابق برابر شود این خط را ترقین گویند بدینگونه نقره ـــــــ زر صفحه یعنی یکسوی ورق ضلع در لغت
پهلو بود و در اصطلاح نصف فردی باشد رقانه سکس فرد بود و دو رقانه یک ضلع است انقراع و الانقطاع در لغت بریده شدن است و در
اصطلاح غایت فصول اربعه سال باشد امضاء در لغت بگذرانیدن بود و در اصطلاح هر حکم که بتاکید احکام مطاعه تعلیم وزیر رود وزیر مشتق
از وزر است و وزر کوه استوار بود که بدو پناه آورند و چون وزیر پناه مردم است از آن جهت او را وزیر گویند و بعضی گفته اند وزر بار گناه
بر داشتن است و چون وزیر بار گرانی از بابت مملکت از پیش پادشاه برمیدارد از آن جهت او را وزیر گویند مستوفی مشتق از استیفاست و استیفا
در لغت تمام شدن حقوق از غیری بود و مستوفی ستاننده حقوق پادشاه است از عمال و غیرهم مشرف مشتق از اشراف است و اشراف
اطلاع بمهام است و گفته اند که اشراف بزرگ گردانیدن بود مجری در لغت راندن است و در اصطلاح سندی که وزیر یا مستوفی حساب
بر آن نهد مفصل مشتق از تفصیل است و تفصیل در لغت پیدا کردن بود و در اصطلاح جدا کردن اموال بود در جمع و خرج تنقیح مشتق از
منقح است منقح در لغت چوب را نیکو پیراستن و مغز از استخوان برون آوردن است و در اصطلاح سخن پیراسته و پاکیزه را منقح گویند مشروح
آنچه پاکیزه گویند یا نویسند تملیک در لغت چیزی را ملک گردانیدن است و در اصطلاح هر حصه که پادشاه ملک شخصی گرداند که هر تصرفی در آن ملک
کرد اند نافذ باشد و بعد از فوت او ملک وارث او شود اقطاع در لغت دستوری دادن است و در اصطلاح آنست که موضعی اصیانی نمایند
که تنخواه مواجب شخصی کنند که در دیوان واجب داشته باشد مقرر آنکه اگر زیاده از مواجب او حاصل شود زیادتی بدیوان رسانند و
اگر کمتر حاصل گردد از دیوان باز یافت نماید خراج آنچه از اراضی صلحی ستانند عشر در لغت ده یک است و در اصطلاح حصه آنچه
از اراضی مسلمانان ستانند و آن زمینی باشد که باذن مسلمانان احیا کرده باشند مقاطعه در لغت از یکی بریدن است و در اصطلاح محصول
موضعی باشد که باجاره بشخصی دهند تا آنچه بدل اجاره مقرری باشد رساند عایله یعنی مشکل دشوار که در آن بغلط باشند و حقیقت آن از ابواب جمع
متعلق در لغت چنگ در زدن است و در اصطلاح خرمنکار را متعلق گویند رغامت موضع پرداخت حساب بقالان خرج
گذار را گویند و سر بقالان خراج گذار را زعیم خوانند موکبت کسی را صاحب مهمی ساختن رکاز از رکز است و رکز مالی بود که
در ایام جاهلیت مدفون کرده باشند و بدست پادشاه اسلام افتد مستقل مشتق از استقلال است و استقلال در لغت از چیزی غلبه

برجای طلا نمودن و روغن بشیر مالیدن تحویل انکه مبلغی یا مقداری جنس بعهدهٔ
شخصی نمایند که صاحب جمع و خرج آن باشد تسلیم انکه صاحب تحویل بفرمان صاحب مال
مبلغی بشخصی دهد و مصرف انرا اندو فرق میان تسلیم و تحویل آنست که تسلیم
با اطلاق و تحویل بی اطلاق میتواند بود مواجب جمع موجب و موجب ایجاب است
و ایجاب در لغت واجب کردن بود و در اصطلاح شخصی را که بمدت معین بمبلغ یا
مقداری نوکر کنند و چون خدمت بتقدیم رساند آن وجه معین را در ذمهٔ خود
واجب کردانیده باشد انرا موجب کویند و انچه ارباب علم را هر ساله از دیوان از
وظیفه انچه جهه اخراجات شخصی هر ساله و ماهی روزه مقرری نمایند میاومه مایحتاج
شخص هر روز رسانند مسابعه مایحتاج که هفته بهفته دهند معاوزه مقرری که ده
روز بده روز دهند مشاهره مقرری ماهیانه مسانهه مقرری سالیانه طعمه کوشتی
که جهه خورش باز و بارس و جانوران شکاری تعیین می نمایند و علوفه جمع علف است
و خورش اسب و ستور را علوفه خوانند مبرت نیکوی که در حق مسلمانی کنند
رمه کوسفندان و شتران باشد الطلاق در لغت از بند رها کردن است و در اصطلاح
انکه برکرا در دیوان واجبی باشد و دیوان انرا بر عامل یا مؤدی حواله دهند و برات
نویسند تا از آن کس ستانند انرا اطلاق خوانند برات در لغت برازی بود و کسی را
چیزی بکسی دادنی است و برات نوشتن الشخص از دعوی طلب آن برار کشت و
تخلیع در لغت پنبه کردن است و در اصطلاح پنبه دانه از پنبه جدا کردن تخریب
عمارت و فرود آوردن است تغیر نوبت از چیزی باز کردن مغیر نوبت باز کرده
استحقاق در لغت سزاوار شدن است و در اصطلاح انچه جهه ارباب علم تعیین
نمایند جملتان دو باب جمع را که با هم آورند جملتان کویند قرار عملی باشد که بجای
رسیده باشد که تغیر در ان نتماید کیفیت در لغت چکونکی است و در اصطلاح تحقیق
مهمی نمودن و بر حقیقت آن مطلع شدن تخیج یا فتن نساج یا فنده خرج در لغت
بعنی پراکندن از مال و در اصطلاح انچه عامل یا مؤدی از جملهٔ جمع داده باشد
و مجران از جملهٔ وجوه جمع او اعتبار نماید باقی در لغت پاینده بود و در اصطلاح
تتمه که از جمع بماند فاضل مشتق از فضل است و فضل افزون آمدن است و در
اصطلاح زیادتی خرج را بر جمع فاضل کویند تعلیق در لغت اوبختن بود
و در اصطلاح رقعهٔ که محرر بر عامل نویسد از جملهٔ تحویل انرا تعلیق کویند جمع
در لغت کرد آوردن است و در اصطلاح انچه محرر از نقد و جنس بر عامل فراهم
آوردن اضافت در لغت رسیدن باشد و در اصطلاح چون باقی بر مؤدی آید
و چیزی دیگر بران افزایند انرا اضافه کویند مجمل مشتق از اجمال است و اجمال
در لغت جمله کردن و در اصطلاح حسابی را کویند که تفصیلی علیحده بران نوشته
باشد و این را از ان تفصیل بیرون نوشته باقی یا فاضل واقع آورده باشد حرز
در لغت تقدیر کردن است و در اصطلاح غله زار نا درو ده را یا باغی ر برنجی را
که هنگام ادراک نقد بر کیرند انرا حرز کویند هندسه و موجب اندازه است
و مهندس و موجب اندازه کیر جزیه خراجی را کویند که بر مبلغ ذکور یا اهل ذمه
وضع کرده باشند بقدر انکه او را کل باشد وان بر دو وجه است اول انکه بعلیع

او آنکه

دتراضی قبول نموده باشد دوم انکه پادشاه اسلام برایشان غلبه نماید و جزیه
معین فرماید اینست دوسه کلمه که در بیان بعضی اصطلاحات جهه مبتدی مرقوم گشت

فائدهٔ دوم در تفصیل دفاتر بدانکه مقدم دفاتر

روزنامچه است و اورا ام الجراید و جریدة التعلیق نیز کویند و درین دفتر انچه از
تحویلات و تسلیمات و مواجب و انعامات و غیرهم واقع شود ثبت نمایند و از یجا در
بدفترا اوارجه و توجیه در آورند پس مقدم دفاتر این باشد و قاعدهٔ ضبط دفتر روز
نامچه چنانست که قید سال نموده در هر یکماه روز بروز انچه واقع شود نویسند و اگر در
روزی چیزی واقع نشده باشد که ثبت باید نمود آن روز در روزنامچه در آورده
در تحت آن نویسند که خالیست و مرات مکرر در روزنامچه نحو انرا ما حک و اصلاح
در روزنامچه جایز نیست بلکه اگر تغیر و تبدیل واقع شود تعرضی که اقتضاء عمل باشد نمایند
مقابله نمایند و یا جهه تنقیح مران است و در روزنامچه امثال این اعمال نیست و هر
شرح که باشد از تفصیل اسانید و مضامین احکام در روزنامچه بقلم آورند انچه در
روزنامچه مرقوم کشت اعتمادی است دیگر دفتر توجیه است و توجیه در لغت موجه
داشتن است و در اصطلاح دفتری را کویند که وجه تحویل و تسلیم و مواجب و انعام
و غیرهم را در آنجا مستغرق نمایند و اگر وجهی را تنخواه دهند و بعضی از ان محال راجع شود
یعنی باز کردد و اگر بعضی تمامی راجع شده باشد و در تحت آن نویسند که راجع شده و
اگر از ان بعض راجع شده باشد و بعضی دیگر و بعضی بحال خود باشد در تحت آن بالتوا
نوشته آن راجع شده باشد نویسند و تتمه را نویسند که راجع کشته بعد از ان اگر در سر
ورق کنجایش داشته باشد مدعی مواجب در انجا کنند باین صیغه که عوض الحشو و آنچه
در ذیل راجع شده باشد در حشو آن نوشته تفصیل تنخواهی که بعد از ان میدهند در بارز
مرقوم سازند و اگر در سر ورق نکنجد فرد علیحده بر اتصال توجیه طرح نموده عوض
الحشو مواجب رغیان کویند و انچه راجع کشته در حشو در آورده تنخواه انرا در بارز کتابت
کتابت نمایند و اگر از جملهٔ تنخواه مبلغی راجع نمایند و خواهند که عوض انرا در تحت همان مبلغ
نویسند قاعده آنست که در تحت انچه راجع شده و بعد نوشته عوض آنرا از برمحل که دهند
رقم نمایند و در توجیه نیز حک و اصلاح و جایزه جایز نیست و نیز قاعده آنست که انچه
از روزنامچه بتوجیه در آورند یا از توجیه باوارجه نویسند در توجیه علامتی نمایند که از
روزنامچه باین دفتر آمده یا رقمی کنند که ازین دفتر باوارجه رفته و در روزنامچه و اوارجه
هم رقمی نمایند تا معلوم شود که در دفتر توجیه بعمل آمده و فایدهٔ این دفتر آنست که انچه در
روزنامچه بوتا نیوما نوشته شده یا در اوارجه در جمع و خرج هر کس بعمل آمده در ین
دفتر محل بمحل جمع شود تا اگر محرر را رجوعی باشد باسهل وجه بهم رسد و دفتر توجیه
هم دفتر معتد به است دیگر دفتر اوارجه است و آن دفتر اوارجه که جمع و خرج ابواب
المال یا ارباب تحاویل را در انجا در آورند و هر یک دفتر کرحسابی از یکدیگر منفکند انرا
انرا مفرده کویند چنانچه در دفتر ثانی که تنقیح می اسپرده دهند مفرده ثانیه طرح نمایند چنانچه

بهمین ترتیب عمل نمایند تا تمام شود و نیز بدانکه هرحسابکه گوشواره
دارد البته اورا تفصیلی می باید زیرا که گوشواره در حساب حکم سر دارد
و تفصیل حکم بدن و سر بی بدن حکم بدن بی سر دارد و می باید که
مدات گوشواره اقصر از مدات اصل باشد و نیز بدانکه اگر تحویلدار آنرا
را باقی باشد و از آن جمله مجری چند داده بود فاما سند حسابی نداشته
باشد و اگر محرر بر حقیقت آن مطلع بود سخنان تحویلدار را
بگوشواره باقی نویسد و بعد از آن چون سند رساند از قرار واقع
مجری دارد و اگر محرر بر حقیقت آن اطلاع نداشته باشد و مجرد سخن
تحویلدار در گوشواره باقی کتابت نماید و زیر را راه اعتراض بر
محرر است که مادام حقیقت ظاهر نشود لایق نیست که بمجرد سخن تحویلدار
نویسد و آنچه بگوشواره باقی تخرج مجری میدارند حکم باقی دارد و نیز
بدانکه اگر در اوارجه مبلغی یا مقداری از جمله خرج تحویلدار بتحویل
تحویلداری دیگر مجری برد و می باید که بهماندم جمع آن تحویلداری بند
و در رقعه آن نویسد که مجری مفرده اول یا دوم یا غیر ذلک و در
خرج آن تحویلدار در رقعه همان مبلغ یا مقدار نویسد که داخلا
فی تحویل مفرده اول یا دوم یا غیر ذلک تا منقح شود که آنچه بخرج تحویلدار
مجری گشته داخل جمع تحویلدار دیگر شده و دیگر بدانکه مقابله اوارجه
با روزنامچه و توجیه از واجبات است و علامت مقابله جایزه است که
با اوارجه گشته و اگر در اوارجه سهوی واقع شود حک و اصلاح در او
جایز است و در سه محل حک و اصلاح مطلقا جایز نیست اول اسم
متصرف دوم مبلغ بارز و اگر ضرورت افتد باید که در نیم آن
حک و اصلاح نباشد سیوم تاریخ بروایات و اسناد و هر حساب
که جایزه ندارد معتد به نیست و جایزه علامت تصحیح حساب است
مجملا آنچه نهایت احتیاط است مرعی می باید داشت و اصل در این مهمات
آنست که هر روزه روزنامچه را بتوجیه و اوارجه برند و آنچه از اول
بتوجیه یا از توجیه باوارجه باید برد همان روز برند و موقوف بروز
دیگر نسازند و نویسنده باید که دفتر او بنوعی منقح باشد که اگر مخالف
او دفترش را بگشاید راه اعتراض نیابد بلکه چنین تصور کند که هرگاه
که او دفتر را می بیند مخالف او خواهد گشود تا مجری در حیز
تعویق و توقیف نیفتد از دو یکی دیگر از دو یکی دیگر از دفاتر
دفتر مفرده است و آن دفتری باشد که حساب یکساله از روی

و السنه باشد بالجلد نویسند و مشک را بالنافجه نویسند و گلاب و عرق و امثال ذلک بالقرابه یا بالقمقمه و قرص کافور و عنبر را بالقرص
و گوی که از مشک و عنبر سازند بالحلقه نویسند و کلاوه طلا و نقره را بالمثقال و دو مثقال و خمس مثقال و طلاء بالدینار و نقره را بالدرهم
و اقمشه تبیج و پوستین قندز و سنجاب و غیره را بالطاق و جواهر کانی مثل الماس و یاقوت و زمرد و لعل و فیروزه و عین الهر را بالقطعه
و همچنین مرغان برنده را که در بند باشند مثل کبوتر و بط و کنجشک و ماکیان بالقطعه مرقوم سازند و مرغان درنده را همچو باز و شاهین
بالدست نویسند و همچنین براهین و شبان بالدست نویسند و قبا و قابلق را بالثوب و موزه و جوراب و کفش و چاقشور را بالزوج و آنچه از
زوج جدا کرده بالفرد و نگین انگشتری را بالنقص و انگشتری را بالقطعه و کرسی و کرخمر را بالمنطقه و کارد و شمشیر و قلم تراش را بالقبضه و مروارید
که در رشته نکشیده باشند بالحبه نویسند و آنچه در رشته کشیده باشد بالسلک بدره زر را بالصره ادم و شتر بالنفر و اسب و استر و گاو
و دراز گوش و گوسفند را بالراس و کاغذ چون بیست و چهار ورق باشد دیموره چون شصت شود دسته چون نود گردد قائم گویند و بیست
رسد بالدسته نویسند نمد را بالتخته خانه و سرای و امثال ذلک بالمنزل پیل را زنجیر و کشتی را بالسلسله بز و پلنگ و ببر و پارس و سگ
و معلم و امثال ذلک بالقلاده خم سرکه و آب و غیر بهار را بالدن اشجار را بالاصل و اجناس بکیل و غلات را بالمن کاریز را بالقناة
و دستار و فوطه و امثال ذلک بالعدد و خروار را بالوقی و نصف خروار را بالعدل زمین را بالجریب و دکاکین و طواحین و حجر را بالباب
کرباس و امثال آنرا بالذرع ملکی عمل را بالنخاله و چون احصای این قواعد تمودن تعذری دارد حالا باین مختصر اختصار نمود
مسئله بدانکه قاعده کلیه در این فن آنست که یکی را مفرد نویسند و دو را تثنیه از سه تا ده جمع و مجرور نویسند و نه مفرد منصوب برقوم
سازند و عقود مات و عقود الف را مفرد مجرور نویسند مثلا اگر وزن نقره را خواهند که نویسند چنین نویسند درهم درهمان ثلثه دراهم
اربعة دراهم عشرة دراهم احد عشر درهما تسعون درهما ماة درهم الف درهم باقی برین قیاس فـائده در دانستن مثال
بدستوری که در دار العباد یزد معمول است بدانکه در اکثر محال مثال سرکارخانه شریفه مستعمل میباشد یا که موضعی دیوانی باشد و بعضی
مردم برضای دیوان مزروع سازند بعد از وضع اکره تتمه محصول آن بدیوان متعلق است و آنرا مثال گویند و صفت مثال
دار العباده مذکوره چنانست که در زمان سلطنت آل مظفر دخل ایشان بخرج وافی نبود و نمی خواستند که ظلم بر عجزه و مساکین
نمایند بعضی قنوات را از مال خود جاری ساختند و با ارباب و رعایا مملکت مقرر داشتند که هر ساله مبلغی معین بهاء میاه بدیوان
رسانند و در بعضی قنوات که آب جاری بود بر ضاء ایشان اضافه بر آن آب نموده قرار دادند که هر ساله مبلغی معین جهت بهاء آب
که اضافه نموده اند بدیوان رسانند و مبلغ بهاء میاه مذکور را مثال نام نهادند و از آن تاریخ تا الحال معمول است غایتش فی الباب
در سالی که قانون مجدد در مملکت می بندند قاعده آنست که میاه قنوات مملکت را بوزن آورند و از قرار ارقام سابق الی ارقام
قانون مجدد مثال را مقرر دارند یعنی اگر آب قنوات بدستوری که در قانون سابق بوده زیاده شده باشد بقدر زیادتی مبلغ مثال را اضافه
نمایند و اگر بدستور قانون سابق کمتر شده باشد مبلغ مثال کم کنند و بجهت آب بوزن آوردن قاعده مقرر است و نزار وی جهت این
ساخته اند و از آن رقم گویند و اجارة المیاه در دار العباده مذکوره اسمی دارد که سالها جمعی از ارباب ثروت
و حکومت بدستوری که آل مظفر قنوات جاری ساخته اند یا اضافه بر میاه بعضی محال نموده اند ایشان هم از مال خود
قناتی احداث کرده اند یا اضافه بر میاه بعضی محال نموده اند و بها آب را بالنرکا مقطع داده اند از اجارة المیاه
نام کرده اند تا امتیاز بهمین اسمی میان مال پادشاه و مال ایشان باشد و درین باب هم دو فرق هست و آنرا او جا نام است و مال پادشاه
بدستوری که از حاصل اراضی و باغات عشر می ستانند و آنرا خراج میگویند از اجارة المیاه هم عشر میگیرد و آنرا مالکی خوانند است
مالاجی که در باب حساب سیاق مرقوم گشت و باقی موقوف بشروح در صفحات بست ــــــــــــــ لمؤلفه

از علم سیاق مرد عارف نشود   واقف ز حقایق و معارف نشود
علمی است که تنگ و بد در و بسیار است   تا کس نکند شروع واقف نشود

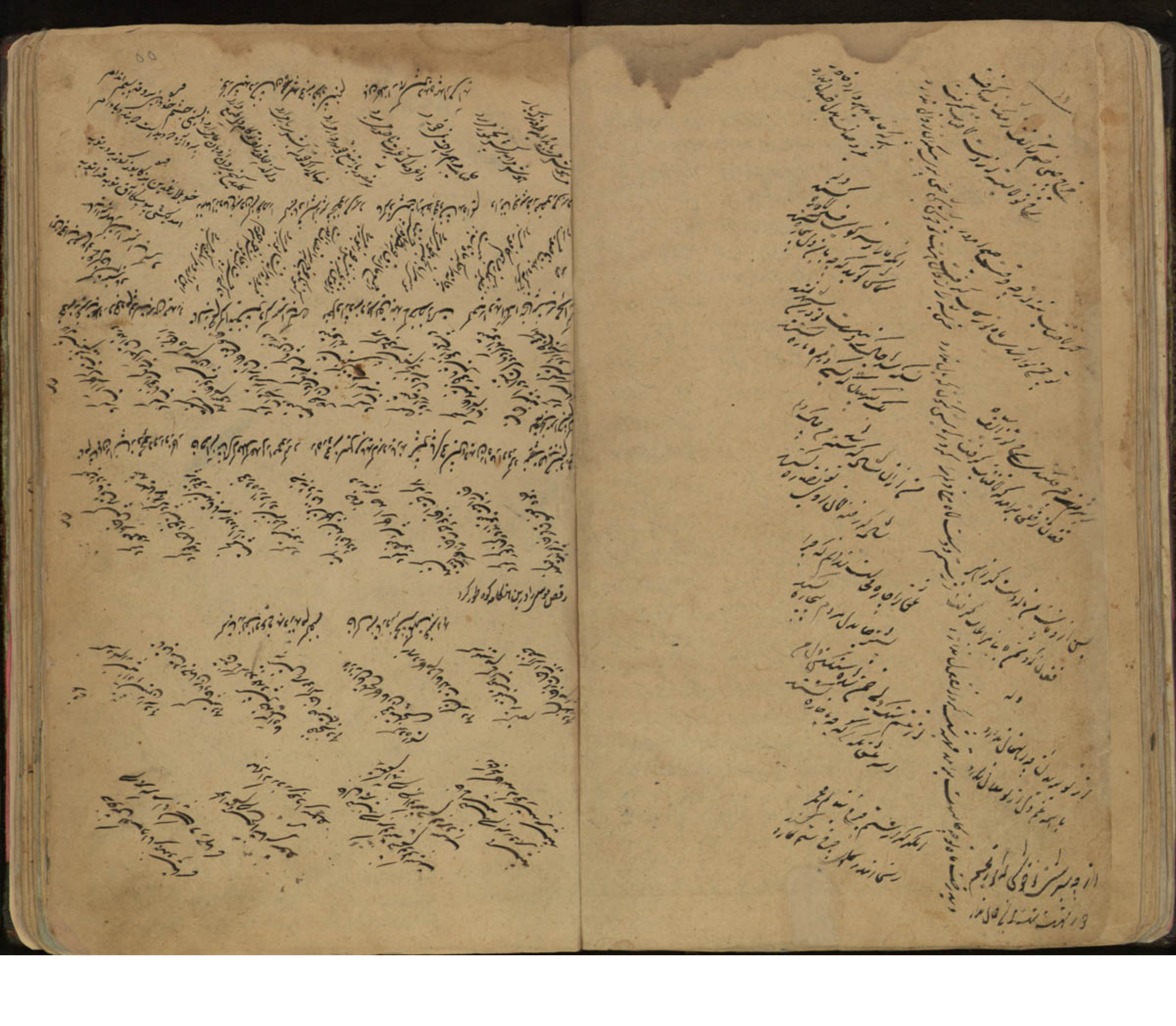
و بهمین نوع آبهاست و بابا می که در مثال اول مذکور شده
حوض را پر می سازند اما آن حوض را مخرجی هست که مجموع آبها
حوض را از آن بهفت شبانه روز بیرون میرود و آن مخرج گشوده است
بچه مقدار زمان حوض پر گردد جواب آنست که عددی
پیدا سازند که بر یک و دو و شش و هفت قسمت شود و آن چهل و دو است
و اسرار بر یک و دو و شش [illegible] خارج [illegible] و این مقسوم علیه
بعد از آن چهل و دو را بهفت که ایام بیرون رفتن آبست از مجموع
قسمت نمایند خارج قسمت شش باشد این مقسوم علیه بنقصان کرده
شصت و چهار که باقی میماند مقسوم علیه دانسته مخرج که چهل و دو است
با و نسبت دهند حاصل نسبت نصف و ثمن و ربع ثمن شبانه روز
باشد که عبارت از پانزده ساعت و چهل و پنج دقیقه بود و این [illegible]
باشد که حوض از آبها پر شود مسئله چهارم اگر پرسند که حوضی
است و از سه ممر آب در آن جاری میرود و یکی از آن آب او را بنصف
شبانه روزی پر میسازد و یکی بربع شبانه روز و یکی بخمس شبانه روز
اگر مجموع آبها را بیکدفعه در آن اندازند بچه مقدار زمان پر شود
جواب آنست که مخرج مشترک کسور مذکوره که بیست است بسازند
و بر کل واحد ازین کسور قسمت نموده مجموع خارج قسمت را جمع نمایند
دو بیست و بیست شود و این را مقسوم علیه دانسته مخرج مشترک را
که بیست است با و نسبت دهند حاصل نسبت یک جزو از یازده جزو
یکشبانه روز باشد و این ابای است که حوض پر آب گردد و حل این مسئله
بنوعی دیگر آنکه آن آب که حوض را بنصف شبانه روز پر میکند پس در
یک شبانه روز دو حوض چنین پر میکند و آنکه بخمس شبانه روز یک حوض
پر میکند پس در شبانه روزی پنج حوض پر میکند و آنکه در ربع شبانه روز
پر میکند پس در شبانه روزی چهار حوض را پر کند چنانچه مجموع یازده
حوض پر میکنند در یک شبانه روز الحاصل که عدد یکشبانه روز است
بیازده نسبت دهند حاصل نسبت همان یک جزو از یازده جزو شبانه
روزی باشد مسئله پنجم اگر پرسند که بهمین تفصیل حوضی است
و ازین سه ممر بهمان مدت که مذکور گشته آب پر میشود اما این حوض را
مجری هست که مجموع آبها بخمس شبانه روزی بیرون میرود و آن مجری
مفتوح است بچند مدت پر آب گردد جواب آنست که بهمان قاعده
مخرج مشترک را پیدا سازند که بهمان بیست است و از کل واحد
از نصف و ربع و خمس قسمت نموده مجموع خارج قسمتها را جمع نمایند

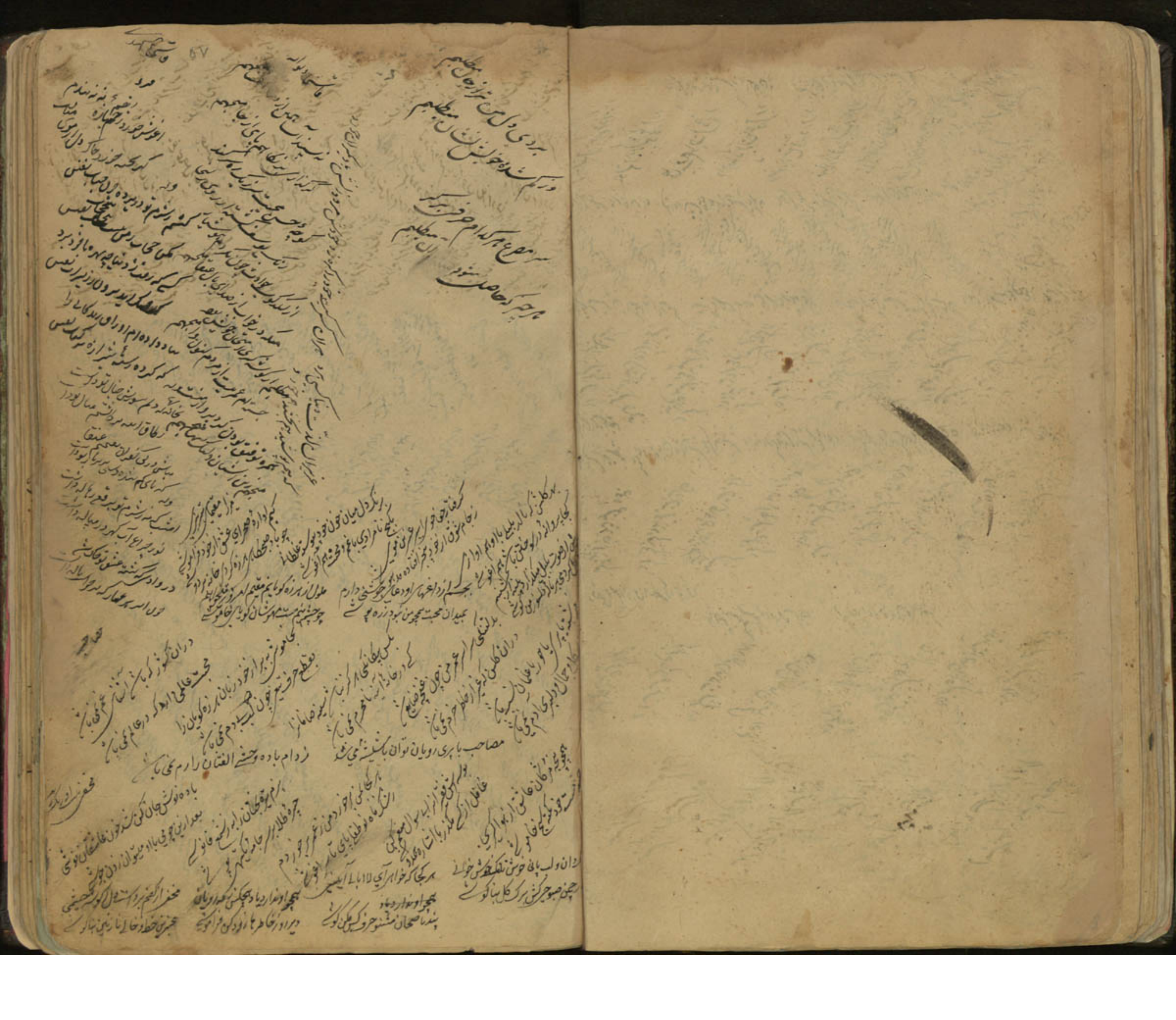
[illegible]

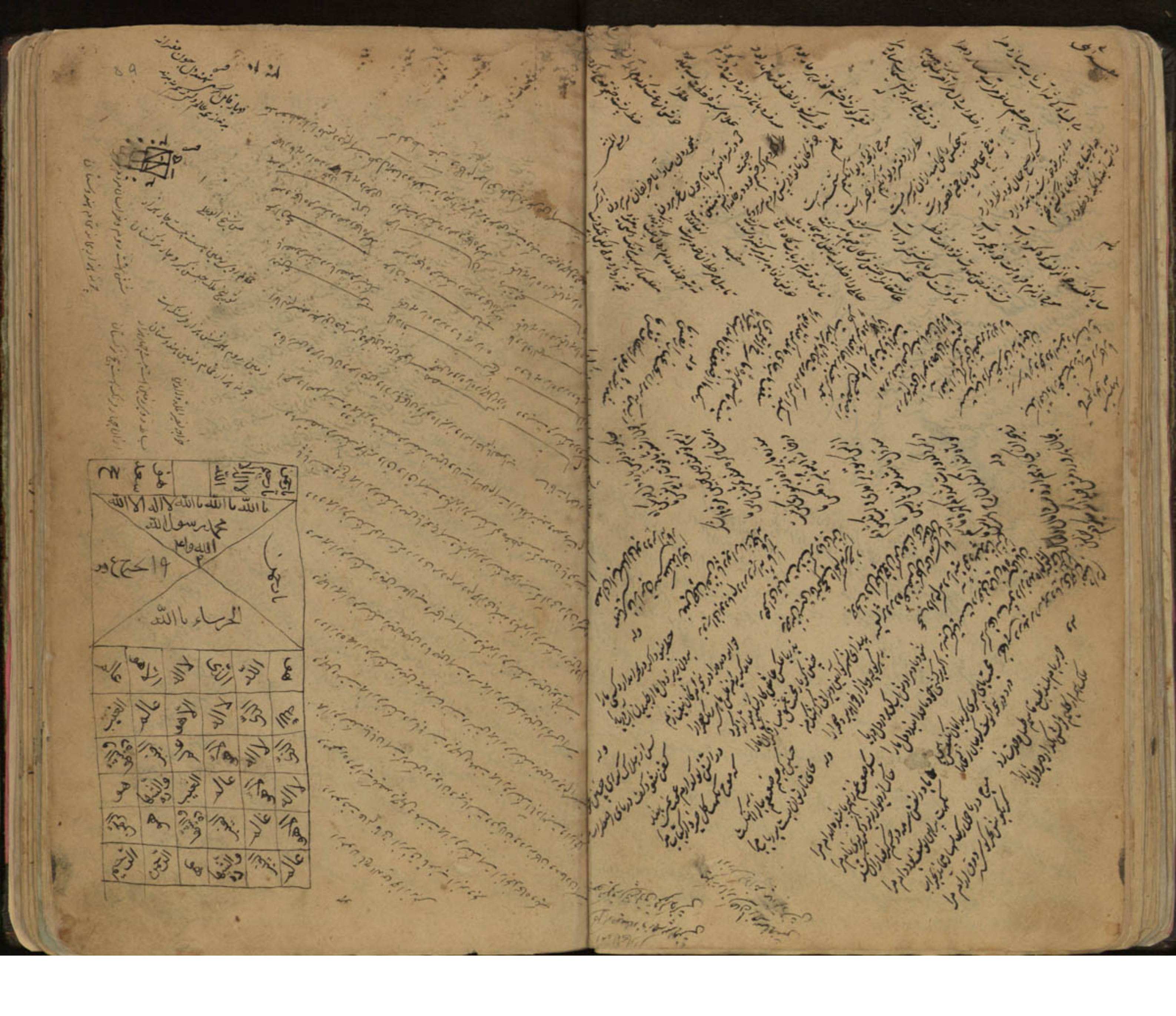
بسم الله تعالی
خلاصه کتاب سلامان و ابسال مولانا جامی قدس سره

پادشاهی بود در یونان زمین   چون سکندر صاحب تاج و نگین
بود در عهدش یکی حکمت شناس   کاخ حکمت را قوی کرده اساس
شاه چون دانست قدر آن شریف   ساختش در بزم خلوت هم حریف
جز به رایش ره نرفتی هیچ گام   جز به تعلیمش نجستی هیچ کام
در جهانگیری به پیش او برگرد   قاف تا قافش همه تسخیر کرد
چون شد از رای حکیم نامدار   یافت گیتی از شه یونان قرار
[illegible] مسخر ساختش   ثانی اثنین سکندر ساختش
شه شبی در کار خویش اندیشه کرد   شیوه [illegible] پیشه کرد
خلعت اقبال از خود جست یافت   هر چه از اسباب دولت جست یافت
[illegible] فرزندی که در عز و شرف   از پس او [illegible] بود او را خلف
[illegible]   گفت با دانای حکمت پیشه راست
هیچ نعمت بهتر از فرزند نیست   [illegible]
از شه یونان حکیم تیز هوش   کرد چون افسانه فرزند گوش
گفت شاها هر که او شهوت نراند   در غم محرومی از فرزند ماند
چشم عقل و علم کور از شهوت است   دیو پوشش دیده حور از شهوت است
چاره نبود اهل شهوت را از آن   صحبت زن [illegible]
کرد چون دانا حکیم [illegible] خواه   شهوت زن [illegible] شاه
نطفه با شهوت از صلبش کشید   در مشیمه جز رحم آرام داد
[illegible] از آن محل   کودکی پاک [illegible] بی خلل
سالم از آفت تن و اندام او   زان سلامان آمد سلامان نام او
چون نبود از شیر مادر بهره مند   دایه کردند بهر او پسند
دلبری در نیکویی ماه تمام   سال او از بیست کم ابسال نام
چشم او چون بر سلامان اوفتاد   زان نظر جانش بدان دل اوفتاد
روز تا شب جهد او در جهد او   [illegible] مهد او
[illegible]   [illegible] آغاز کرد
با مرصع بندهای لعل و زر   بر میان [illegible]
[illegible]   [illegible]
لطف طبع و [illegible]   [illegible] معنی [illegible]
چون سلامان [illegible]   از [illegible]
نارسیده میوه بود از نخست   چون [illegible] میوه [illegible]
خاطر ابسال [illegible]   [illegible]
با سلامان [illegible] ساز کرد   [illegible] آغاز کرد
صبح [illegible]   [illegible]
چون سلامان [illegible]   گرد در [illegible] ابسال [illegible]
در دل [illegible]   [illegible]
چون سلامان [illegible] ابسال [illegible]   خاطر ابسال [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   حال [illegible]
[illegible]   [illegible]
شه سلامان [illegible]   گرد [illegible]
چون [illegible]   [illegible]
چون سلامان [illegible] ابسال را   [illegible] ابسال را
[illegible] شاه و حکیم   [illegible]
چون [illegible]   محرمان [illegible]
[illegible]   [illegible]
شاه [illegible]   شمع [illegible]
[illegible]   [illegible]
دست دل [illegible]   تخت [illegible]
منصب [illegible] چوگان [illegible]   [illegible]
[illegible]   بهلوی [illegible]

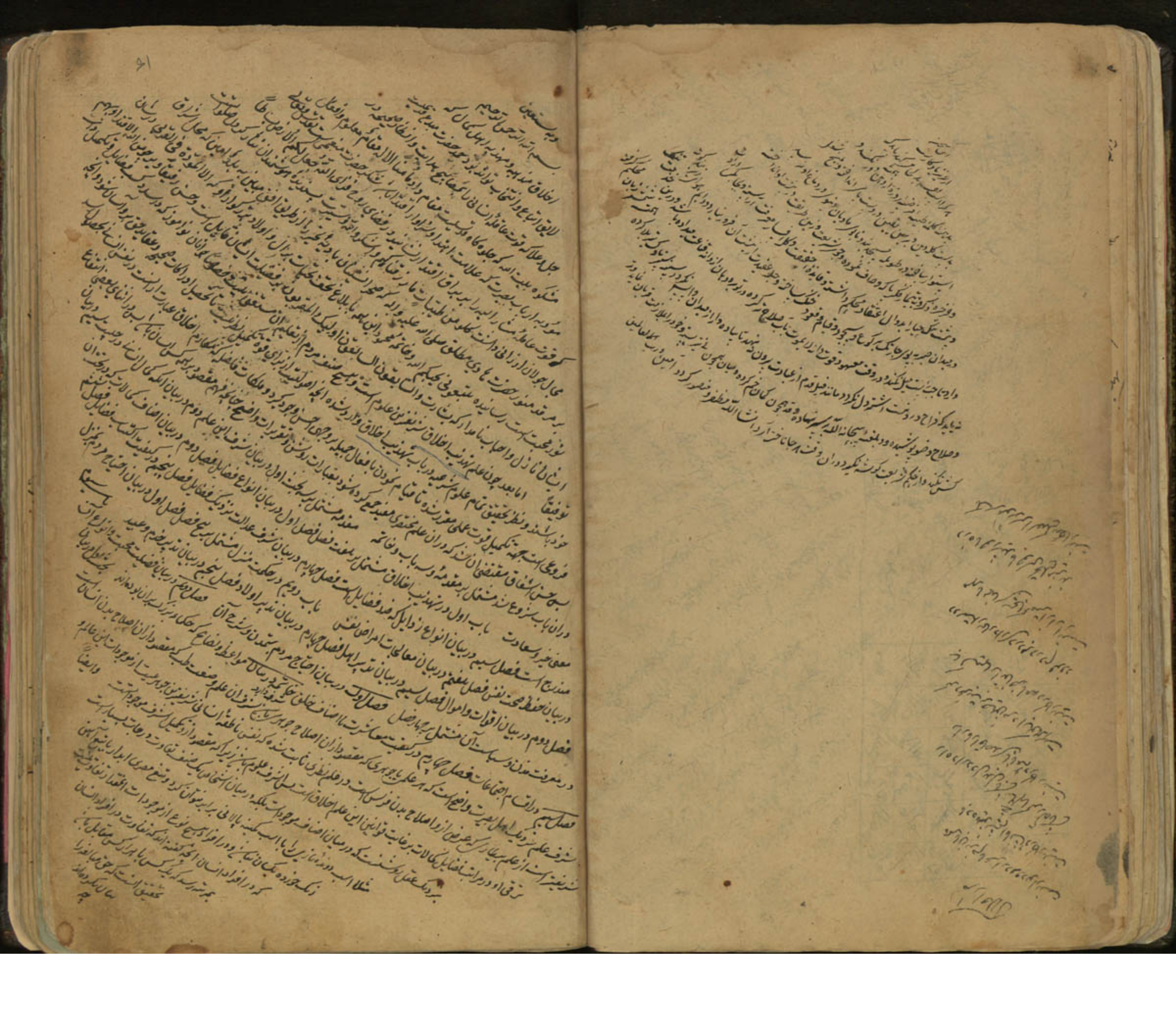
[illegible]







يا الله يا الله لا اله الا الله
محمد رسول الله



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

در اشخاص انسانی کسی یافت شود که اشرف تمام ممکنات و موجودات باشد و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت
شود که خسیس‌ترین کاینات باشد چنانچه الوف انسان در برابر یک انسان کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظهٔ درجات حضرت
خیر المرسلین صلی الله علیه و آله و یا مرتبهٔ دنیهٔ که ابوجهل لعین داشت و از مقام رفیع حضرت موسی کلیم الله تا درکهٔ نازلهٔ فرعون خبیث
و بوسیلهٔ این علم اخلاق میسر شود که اخس موجودات را بتکمیل و ترتیب بدرجهٔ اعلی رسانند تا سعید مطلق گردد پس علمی که بوسیلهٔ آن اخس
موجودات را اشرف کاینات توان ساخت اشرف علوم باشد بحث دویم در آنکه کمال انسان در چیست در حکمت نظری مقرر و ثابت
شده که انسان را دو قوتست اول قوهٔ نظری و کمال آن با دراک حقایق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود
که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیت تحصیل آنست دوم قوهٔ عملی و کمال آن قیام کردن
بافعال نیکو تا اخلاق پسندیده که ثمرهٔ آن افعالست نفس را ملکه شود و چون آدمی تکمیل این دو قوه کرده باشد علم و جهل او معاون یکدیگر شود
و برگزیدهٔ درگاه حضرت معبود گردد و بدرجهٔ سعادت ابدی رسد و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و از اینجا گفته اند که
حکمت دانستن اشیاست بر وجه مطابق و قیام کردن بر کارها بر وجه لایق و جمعی مردم کوتاه نظر توهم کنند که انسان عبارت از این هیکل محسوس
است و چون بدن خراب شود انسان فانی گردد و کمال او در استیفاء لذات جسمانیست از ماکولات و مشروبات و نکاح و تمام عمر خود در آن صرف
نمایند و نفس ناطقهٔ شریف را خادم نفس بهیمی خسیس کرده اند و از این معنی غافلند که آدمی مادام که بالم جوع و تشنگی و دغدغه منی مبتلا نشود از تناول
طعام و شراب و آب و استفراغ منی حصول لذت نیابد پس در حقیقت اکل و شرب و جماع علاج مرض باشد و مقرر است که علاج مرض سعادت تام
نخواهد بود و چون چنین باشد عاقل سعادتمند که طالب فضیلت باشد باید که از غذا بهمان قدر قانع شود که سد ضرورت او کند و بلذات و تنعم
التفات ننماید که نفس ناطقه را از کسب کمال باز دارد اگر از قدر ضرورت فی الجمله تجاوز کند مناسب احوال و اطوار خود تا در مروت او عاری
لازم نیاید جایز است و از لباس نیز بهمان قدر اکتفا کنند که مضرت سرما و گرما باز دارد و اگر از آن مرتبه اندکی تجاوز کند تا در میان اصحاب
و اقران بحقارت منسوب نباشد جایز است و همچنین در باب نکاح و مباشرت قاعدهٔ اعتدال مرعی دارد چنانچه امید نسل و بقای نوع
باشد و اگر از آن اندکی تجاوز کند که موافق حکمت و قاعدهٔ سنت است رواست اما احتیاط کلی باید کرد که از حد اعتدال نگذرد و از آنچه
شریعت است منع کرده درین باب احتراز واجب داند و از تقریر این مباحث روشن شد که انسان را سه قوتست اول قوهٔ ملکی که باعث شود
بر کسب کمال تا آدمی را بدرجهٔ ملایکه رساند دوم قوهٔ بهیمی که طالب اکل و شرب و نکاح است برای حفظ صحت بدن و طلب نسل که بحسب
حکمت قدیم ازل مقدر شده است سیوم قوت سبعی که سبب قهر و انتقام باشد برای انتظام امور معاد و معاش و دفع ضرر آن پس آدمی
بحسب اصل خلقت باعتبار این قوی بر سر سه راه نگاه داشته اند و زمام اختیار بدست او داده اگر خواهد بتقویت قوهٔ ملکی بمقام ملایکه رود
و اگر خواهد بطغیان قوت بهیمی در دار اسکاه بهایم فرو آید و اگر خواهد از جوش قوهٔ سبعی در منزلگاه سباع و حیوانات موذیه ساکن شود
و در کلام مجید این سه قوت را بنفس مطمئنه و لوامه و اماره یاد کرده اند و حکما در تصویر این قوی ثلثه گفته اند مثلا فرشته و سگی و خوکی در یک
موضع بسته اند هر کدام از اینها که غالب آمد حکم او راست و افعال و آثاری که مخصوص او باشد ظاهر کند و دیگران را مطیع خود گرداند پس باید
که حاکم در اینها اول سزاوار حکومت باشد تا همه را در جایگاه خود نگاه دارد و افعال در محل فرماید موافق شریعت و حکمت و تمام افعال را نیکو
منتظم گرداند که گویا مگر یک قوتست که مصدر این افعال شده و اگر غلبهٔ قوتهای دیگر را باشد افاعل مختلفه در وجود آید و هر وقت بمقتضای
خود عمل کنند و آثار بظهور رسانند تا چنان نماید که سه فاعل مختلف در وجود انسان است که این افعال مختلفه در وجود آید و از اینجاست اختلاف
حکما که در ذات انسان یک نفس موجود است که سه قوت دارد و یا سه نفس متباین موجود است و چون حکومت بدن از قوت ملکی سلب کرده
شود بقوتهای دیگر تعلق گیرد اختلاف افعال پدید آید و روز بروز در تزاید باشد تا موذی شود بهلاک بدن و تضییع سه قوت بحث سیوم

در بیان خیر و سعادت که مقصود از کسب کمال حصول آنست و حکما را در معنی خیر و سعادت و اقسام آن اختلاف بسیار است
اما آنچه بهترین اقوال و ملخص آن بیان کرده میشود بر سبیل اختصار از اقوال حکیم ارسطاطالیس منقولست که قسمت خیر برین وجه کرده خیر شریف
و خیر ممدوح شریف آنست که شرف او ذاتی بود و چیزهای دیگر شرف از او حاصل کنند و آن دو چیز است عقل و حکمت و ممدوح آنست که چون
حاصل شود موجب ستایش موصوف گردد و آن فضایل چهارگانه است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است و ذکر جمیل ثمرهٔ آن
فضایل است و شرح هر یک درین کتاب معلوم خواهد شد قسم سیوم خیر بالقوه است و آن استعداد و قابلیت اکتساب کمالاتست
قسم چهارم خیر نافع در طریق و آن دو چیز است که وسیلهٔ خیرات دیگر شود مانند توانگری و قوت و شوکتی که عاقل از جهت انتظام امور
معاش و معاد طلب دارد وجهی دیگر در قسمت خیر گفته اند خیر تام و غیر تام تام آنست که چون حاصل شود مهمات همه بغایت شود
و مزید بر آن مقصود نباشد مانند رضای خالق جل جلاله و تقرب بدان و این قسم را سعادت تام گویند و غیر تام آنست که چون
حاصل شود وسیلهٔ خیرات دیگر دارند مانند صحت بدن و حصول مال و کثرت اعوان که مقصود از آن تحصیل فضایل نفسی ابدی است و از این
قسمت معنی سعادت معلوم شد و تقسیم آن را باعتبارات بیان کرده اند جمعی که اثبات نفس ناطقه کنند و بدن را آلت او دارند گویند سعادت
خاصهٔ نفس ناطقه است بدن را در آن نصیبی نیست و انواع سعادت را حصر کرده اند در فضایل چهارگانه مذکور شده و گفته اند که هر کسی را
این چهار فضیلت حاصل باشد از آن کامل و سعید است و اگرچه بدن و حواس او سلامت نباشد و بانواع فقر و شکستگی مبتلا باشد
مگر مرضی که نفس ناطقه را از کسب کمال مانع شود مانند جنون و خرافتی و جماعتی دیگر که بعد از ارسطاطالیس بوده اند انسان را عبارت
از این هیکل محسوس دانسته اند و بدن را جزو انسان دانسته اند و سعادت را بر دو قسم کرده اند اول آنکه بجوهر شریف ناطقه تعلق
دارد مانند فضایل چهارگانه که مذکور شد دوم آنکه تعلق بقوهٔ عملی دارد مانند افعال حمیده که ثمرهٔ آن ملکات فاضله باشد و مادام
که سعادات بدنی با سعادت نفسانی جمع نشود مردم را سعید مطلق و انسان کامل نتوان گفت حکیم ارسطاطالیس میگوید که مردم را
در معنی سعادت عقاید مختلف است و اهتمام متفاوت است چه فقیر سعادت خود در توانگری داند و بیمار در تندرستی و محبوس
در خلاص و عاشق در رضای معشوق و کریم در افاضت معروف و بخیل در جمع آوردن مال و برین قیاس پس سعادت نزد
هر شخصی غیر سعادت باشد نزد شخصی دیگر و این همه جزئیات سعادتست و جزئیات چون در معرض تغیر و زوالست ضبط المقدار
از حد بشر بیرون است و مناسب مباحث حکمت نیست پس معنی واحد که شامل جمیع جزئیات باشد بیان باید کرد و آن برین وجه است
بدانکه سعادت آدمی آنست که صحیح البدن و سلیم النفس و کثیر المال و الاعوان و صاحب الاقبال باشد چنانچه ذکر جمیل او در
میان مردمان مشهور و معروف گردد بسبب فضایل و احسان و تفصیل این معنی راجع به پنج قسم میشود اول تعلق بسلامتی
بدن و خورش دارد تا اکتساب باقی سعادت میسر گردد دوم تعلق بسلامتی ذهن و صحت فکر باشد تا فکر او در مشورت
بر صواب واقف شود در عقاید و ادراکات از خطا محترز تواند بود سیوم باعتبار کثرت مال و یاران موافق باشد
بوسیلهٔ آن کسب علمی و عملی بانجام رسد و از اینجا گفته اند که حکیم در اظهار فضیلت حکمت محتاج است بشوکت ملک

داری وتسلط تا هر چیزی را در محل خود قرار تواند داد چهارم اقبال یعنی مقاصد او بحسب فکر صحیح واراده او وجه گیرد
بنحوی که ستایش ومدح را او در میان مردم مشهور ومعروف باشد چه در ایام حیوات وچه بعد از ممات پس هر کس جامع این
پنج خصلت باشد او را انسان کامل وسعید مطلق توان گفت وبقدر نقصان در بعضی امور سعادت او ناقص گردد وایضا
حکمای اخلاق گفته اند که سعادت تمام انسان در ایام حیوة حاصلست یا بعد از فوت او جمعی که سعادت را حصر کرده اند
در فضایل نفسانی میگویند نفس ناطقه مادام که متعلق به بدن باشد که اشتغال بامور جسمانی از ماکول وملبوس ومقدمات
آن ضروریست وآن احکام او را از ادراک حقایق چنانچه باید محجوب سازد ودرین حال او را سعید مطلق نتوان گفت وچون
از بدن مفارقت کند از کدورات جسمانی فارغ شود قابل انوار الهی گردد ومستحق آن شود که اسم عقل برو اطلاق کنند
وسعید مطلق گویند وحکیم ارسطاطالیس واتباع او میگویند بسیار ناپسندیده وقبیح است که گویند آدمی درین عالم بانواع
فضایل وکمالات علمی وعملی موصوف باشد ودر تکمیل وارشاد اشخاص اهتمام نماید وبا این همه فضایل شقی وناقص بود
چون بمرد این افعال ازو منقطع شود وسعید وکامل گردد بلکه صحیح است که سعادت انسان امریست باقی ودر ایام
حیات بتدریج اعتماد او در کسب کمال فضایل علمی وعملی بتدریج حاصل میشود تا بدرجه اعلی رسد وسعادت تام حاصل شود
وبجز از شدن بدن زایل نگردد وبباید دانست که چون شخصی در ضبط وتعدیل بعضی قوی اهتمام نماید ودر مراعات بعضی
دیگر اهمال کند یا در بعضی اوقات تمام قوی را مضبوط دارد ودر بعضی دیگر مهمل گذارد او را نیز سعید نگویند وبدرجه
سعادت نرسیده باشد وحکیم ارسطاطالیس درین معنی مثل زده است وگفته که خطاف مرغیست که در معظم بلاد در
موسم بهاران ظاهر میشود اگر احیانا یکی را از آنها در شهری ظاهر شود دلیل نباشد بر رسیدن فصل بهار بلکه باید علامات بهار
مثل اعتدال هوا وسبز شدن انواع گیاه وغیره با آن موافق باشد پس هر کس طالب سعادت باشد طریق او آنست که تمام قوتها
وحواس خود را بقانون حکمت در تحت حکم قوت عاقله در آورد ومخالفت آن جایز ندارد وچون آدمی مادام که درین
عالم باشد از تغیر احوال وتوارد اهوال که موجب اندوه باشد سالم نتواند بود وهر حالی که روی نماید آنچه لایق وملائم
آن حالت باشد اختیار کند مانند صبر کردن در ایام مصیبت وسخاوت در وقت توانگری وحسن جمال و[illegible] شود وآشتی
شداید والم در وقت فقر تا در همه احوال سعید کامل باشد وافعال جمیله که در وقت شداید از حکیم صادر شود زیباتر
ونشر بیشتر باشد وپیوسته ملازمت صبرت از ذات او منفک نشود پس سعید هرگز شقی نشود وحکما را اختلافست در
آنکه سعادت را مدح توان گفت یا نه ارسطاطالیس میگوید هر چیزی که در غایت فضل وکمال باشد او را مدح نتوان
گفت بلکه چیزهای دیگر را بدان مدح گویند که در صحبت صحابه بزرگ ممدوح ومرضی بوده واکابر صحابه را گویند که در
خدمت سید المرسلین صلی الله علیه وآله محترم وعزیز بوده اند وآن حضرت را مدح گویند که برگزیده درگاه رب العالمین

~~دربیان [illegible] خیر وسعادت که مقصود از کسب کمال حصول آنست وحکما را در معنی خیر وسعادت واقسام آن اختلاف~~
بسیار است پس حضرت رب العالمین را که کامل علی الاطلاق است مدح نتوان گفت بلکه آن حضرت از کمال
استغنا سزاوار تحمید وستایش باشد پس سعادت که از قبیل خیر محض است وموهبت حضرت الهی است که لایق
ستایش باشد واز مدح منزه ومستغنی است مثلا مردم را بصفت عدالت وحکمت مدح کنند وستایش نکنند

باب اول در تهذیب اخلاق مشتمل بر هفت فصل فصل اول

دربیان انواع مکارم که اخلاق گویند در حکمت نظری مقرر شده ودر اول مقدمه این کتاب نیز اشاره شده
که انسان را سه قوت مختلف هست که بآن اعتبار افعال مختلفه ازو صادر شود اول قوت ناطقه که آنرا نفس
ملکی گویند وفایده آن ادراک حقایق موجوداتست بدیهه یا بفکر وتمیز کردن میان فاسد وصحیح دوم
قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند وآن سبب غضب واستیلا بود بر غیر سیوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی
خوانند وازان شوق باشد بر انواع لذات حسی از اکل وشرب ونکاح پس عدد فضایل بحسب اعداد این
قوی تواند بود واز جهل احتراز کند وازان حرکت فضیلت علم حادث شود وچون تکرار کند تا نفس را ملکه راسخ
حاصل گردد چنانچه استخراج ادراکات جزئیه بسهولت میسر شود وفضیلت حکمت بحصول رسد وهرگاه که حرکت
نفس سبعی در باب قهر وغضب باعتدال باشد وازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود وفضیلت شجاعت بتبعیت
لازم آید وهر وقت حرکت نفس بهیمی در طلب لذات باعتدال بود ازان حرکت فضیلت عفت
حادث شود وفضیلت سخاوت بتبعیت لازم آید وچون این سه فضیلت حاصل شود از اجتماع آنها فضیلت
عدالت تولد کند وتمام حکما را اجتماع است که اجناس فضایل منحصرست در چهار قسم حکمت وعفت وشجاعت وعدالت
ودر اتحاف مردم هیچ کس بغیر ازین چهار فضیلت مستحق مدح نشود وکسی که بشرف نسب وبزرگی آبا واجداد مباهات
کند راجع بآن میشود که بعضی آبا واسلاف ایشان را این فضیلت بوده وهر کس بغیر این چهار فضیلت فخر ومباهات
کند بکثرت یا بتغلب که از اجهال فضیلت بشمارند اهل عقل از انکار کنند وآن دعوی او را مسموع ندارند
وبباید دانست که هر یک ازین فضایل چون مدح مقتضی مدح شود که اثری ازان بغیر تعدی کند مثلا صاحب
سخاوت را که اثر جود او بمردم رسد منافق خوانند نه سخی وصاحب شجاعت را که حمایت ممکنان ودفع مضرت
ایشان ازو صادر شود غیور خوانند وشجاعت مدح نکنند ودرین قیاس حکیم را که مفید غیر نباشد صاحب
بصیرت گویند نه حکیم اما چون فضیلت عام النفع باشد واز فیض الغیر سرایت کند موجب خوف ورجای دیگران
گردد پس شجاعت موجب خوف باشد وسخاوت موجب رجا پس ازین سبب ممکنان واقران برای کفایت
مهمات وتحصیل مقاصد خود رجوع باو نمایند وسبب احتشام ورفعت جاه او بود اما در دنیا نیز ا

که این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی دارد بخلاف علم و حکمت که چون تعلق بجوهر ناطقه دارد که باعث خوف و رجای او باشد هم در دنیا و هم در آخرت پس ازین جهة جمهور مردمان از مشورت و صواب دید او تجاوز نمی نمایند تا بیت او در دو جهان ثابت و مستقر باشد و استحقاق مدح امر لازم آید فصل [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس مر خدایرا که پروردگار عالمیانست و درود بر فاضلترین پیغامبران مرسل گرامی محمد است صلی الله علیه و آله و بر عترت او که مراد از دوازده امامست علیهم السلام و حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها السلام پس این رساله ایست وجیزه در بیان واجبات نماز بالتماس عزیزی که فرمان برداری او برمن واجب بود شروع نمودم و خواست یاری کننده و این رساله ترتیب داده شد بر مقدمه و سه فصل و خاتمه مقدمه در بیان تعریف نماز واجبی چنانکه شرع شرط کرده که روی بقبله باشد و ایستاده باشد در حالت اختیار خالصا مخلصا لوجه الله و نماز یومیه که آن پیشین و پسین و شام و خفتن و صبح است واجب است بنص و اجماع نص قولیست که دلالت کند بر معنی که احتمال نقیض نداشته باشد مثل قران و احادیث و اجماع اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد صلی الله علیه و آله بر امری از امور در وقتی از اوقات بشرطی آنکه معصوم یا مجهول النسب باشد در آن اجماع و حلال دانندهٔ ترک نماز کافر است و درین نماز ثواب بسیار است بطریق اهل بیت علیهم السلام که یکی از فریضهٔ یومیه پیش حضرت حق سبحانه و تعالی بهتر است از یکخانهٔ پر از زر سرخ که در راه خدای تعالی تصدق کند تا همه خالی شود و همچنین مرویست از اهل بیت علیهم السلام که نزدیک شود بنده بدرگاه الهی بچیزی بعد از معرفة الله که آن توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است که افضل از نماز باشد بدان بدرستی که نماز واجبست بر هر که بالغ و عاقل باشد مگر زن حایض و نفسا که در آن حالت نماز بر ایشان واجب نیست و شرط کرده شده است در صحت نماز اسلام نه در وجوب یعنی نماز واجبست بر کافر اگر چه از و صحیح نیست الا از آنکه حاصل کرد آنرا شرط از آنکه آن اسلام است همچنانکه واجبست نماز بر محدث و از و صحیح نیست و واجبست پیش از فعل نماز شناختن خدای تعالی برین وجه که موجود است و هست و آنچه که صحیح است بر وصفات ثبوتی است که آن هشت است قادر[1] عالم[2] حی[3] مرید[4] مدرک[5] قدیم[6] ازلی[7] متکلم[8] صادق و صفات ثبوتی صفاتی چندیست که خدای تعالی را سزاوار باشد و آن چیزی که ممتنع است بر وآن صفات سلبی است

وان

و آن بلعث است نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل باشد شریک است و معاون معانی توقفی دان خالق و بدانکه خدای تعالی عادلست و حکیم است و نبوت نبی ما که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و امامت ائمه علیهم السلام بترتیب که اول ایشان علی ابن ابی طالبست علیه السلام و آخر ایشان محمد مهدی هادی صلوات الله و سلامه علیه و اقرار بجمیع آنچیزی که آمده است یعنی خبر داده است او نبی صلی الله علیه و آله و هر یک ازینها را باید بدلیل نه بتقلید دلیل آنست که لازم آید از دانستن آن دانستن چیزی دیگر و تقلید قبول قول غیر است بغیر دلیل پس مکلف بنماز در زمان غیبت امام علیه السلام بر دو قسم اند مجتهد یا مقلد و واجبست بر مجتهد که فرا گیرد بدلیل بر هر فعلی از افعال نماز و مقلد را کافیست که فرا گیرد از مجتهد اگر چه بوسایط باشد و وسایط عادل باشد عدالت در لغت راستی و درستی کردن است و در اصطلاح کیفیتی است ثابته در نفس که باعث بر ملازمت تقوی و مروت باشد تقوی متحقق میشود باجتناب از کبایر و عدم اصرار بر صغایر و مروت آنست که کاری نکند که در نظر خلایق خار کرده مثل آنکه در بازار گشتن و چیزی خوردن و بر راه بول کردن پس اگر اعتقاد نکند آنچیز را که ذکر کردیم معارف و فرا گیرد آنچیزی را که وصف کردیم از مجتهد و مقلد و واسطه و وسایط عادل پس نماز او صحیح و کاملست پس نماز بر دو قسم است واجب است یا سنت و بحث ما درینجا در بیان نماز واجب است و اقسام او هفت است اول نماز یومیه دوم نماز جمعه با شرایط یعنی هرگاه امام باشد یا نایب امام سیم نماز عیدینست یعنی عید رمضان و عید قربان با شرایط چهارم نماز آیاتست مثل خسوف و کسوف و زلزله و بادهای سرخ و زرد و سیاه و آوازهای ترسناک و مانند آن پنجم نماز طوافست ششم نماز اموات است هفتم مستلزم بنذر و شبه نذر که آن عهد است و یمین و تحمل از غیر و آنچیزی که متعلق است بنماز فریضه بر دو قسم است واجب است یا سنت واجب مثل تکبیر احرام و رکوع و سجود و غیر ذلک و سنت مثل رفع یدین از برای هر تکبیر و تکبیر گفتن در رکوع و غرض ما درین رساله شمردن فرض است و از برای سنت رساله [illegible]

فصل اول در مقدمات نماز و آن شش است اول در طهارة دوم در ازالهٔ نجاست سیم در ستر عورتین چهارم در وقت نماز پنجم مراعات قبله ششم در مکان اما طهارت در لغت نظافت و نزاهت است یعنی پاک و پاکیزه بودن و در اصطلاح اسم آنچیزیست که مباح شود نماز بسبب او از وضو یا غسل یا تیمم و موجبات وضو یازده است اول بول دوم غایط سیم باد که از موضع معتاد بیرون آید و اگر از غیر موضع معتاد بیرون آید تفصیلی دارد که اگر موضع معتاد مسدود شده است یا نه اگر مسدود شده است شکننده وضوست و اگر مسدود نشده است فلا چهارم خواب که بر چشم و گوش غلبه کند چنانکه شنوایی از گوش و بینایی از چشم برود تحقیقا باشد یا تقدیرا یعنی چشم و گوش نداشته باشد تقدیر کنند که اگر چشم میداشتم نمیدیدم و اگر گوش میداشتم نمی شنیدم پنجم آنکه عقل را زایل کند از مستی و جنون و بیهوشی و غیر ذلک ششم استحاضه و هفتم حیض و نفاس

نهم مس میت آدمی بعد از سرد شدن بسبب موت قبل از غسل و دهم یقینی در حدث و شک در وضو یازدهم یقینی در هر دو
و شک در لاحق و جنابت شکننده وضوست اما موجب وضوئیت و واجب میشود بسبب جنابت غسل و جنابت بدو چیز
حاصل میشود اول بانزال منی بهر نوع که باشد خواه بیداری خواه در خواب دوم غیبوبت حشفه و واجب میشود غسل نیز بسبب
خونهای ثلاثه که آن حیض و استحاضه و نفاس است مگر استحاضه قلیله که موجب وضوست و آنچه موجب وضو و غسلست
موجب تیمم است و گاه است که واجب میشود ثلاثه یعنی وضو و غسل و تیمم بسبب نذر یا عهد یا یمین یا تحمل از غیر و غائط
در سه نماز که نماز طواف و مس خط مصحف و داخل شدن جنب یا شبه جنب که حایض و نفاس دار است در مسجدین که
مسجد مکه و مسجد مدینه است و درنگ کردن در غیر مسجدین از جهة خواندن سوره عزایم که آن حم سجده و الم تنزیل و النجم
و اقرا باسم ربک و مخصوص است غسل نه وضو از برای جنب که مرید صوم باشد و از برای خداوند خون و اولی است تیمم هرگاه
متعذر باشد غسل مخفی نماند که اولی در اینجا وجوبست یعنی واجبست تیمم و مخصوص میشود تیمم از جهة بیرون آمدن جنب و حایض
و نفسا از مسجدین و واجبات وضو دوازده است کر خدا انشاء [?] آنکه است اول نیت و باید که نیت را مقارن دارد بشستن
روی و معتبر است در نیت قصد بدل و صورت نیت بعربی اینست اتوضأ لاستباحة الصلوة لوجوبه قربة الی الله
و بفارسی چنین گوید که وضو میکنم از جهت مباح بودن نماز برای آنکه واجبست تقرب بخدا و واجبست که در حکم نیت باشد
تا فارغ شود از وضو یعنی قصد ریا و سرد شدن اعضا نکند و اگر نیت کند مختار رفع حدث را جایز است اما مستحاضه و دایم
الحدث مثل کسی که مرض استحال داشته باشد و سلسل البول کافیست بجهة آن مباح بودن نماز و جایز نیست رفع حدث در نیت
دوم شستن روی است از رستنگاه موی سر تا آخر موی ذقن بدرازی و آنچه بگیرد در عرض دو انگشت که آن
انگشت بزرگ و انگشت میانه مشروط بر آنکه مستوی الخلقه باشد و واجبست تخلیل آن چیزی که مانع رسیدن آب باشد هرگاه
که خفیف باشد یعنی تنک و اگر کثیف باشد از موها پس واجب نیست تخلیل و واجبست که ابتدای شستن با علای وجه کند تا طرف
ذقن که اگر عکس بشوید جایز نباشد و واجب نیست شستن زیادتی لحیه از روی بلکه اگر بشوید زیادتی را سنت است سیم
شستن هر دو دست است تا مرفقین و واجبست که ابتدا کند بمرفقین و تا سر انگشتان بشوید و واجب است خلال کردن
آنچه مانع رسیدن آب باشد مثل انگشتری و موی و غیر اینها خواه خفیف باشد و خواه کثیف و باید که ابتدا از دست راست کند
چهارم مسح کند بر تری که بدست باقی مانده از وضو می باید که پیش سر باشد موضع که ابتدای موی سر است تا چهار انگشت
بهم چسبیده بطرف اعلای سر و ابتدا از طرف اعلای سر کند یا معکوس پنجم مسح پشت هر دو پاست از سر انگشتان تا اصل

ساق

ساق باقل الجزئی که نام مسح بر وی صادق آید پس اگر بر دارد آب نو از برای یکی از مسحین باطلست و اگر بر دست رطوبت نماند
جایز است که از لحیه و شارب و حاجب رطوبت حاصل کند و بآن مسح نماید و سزاوار آنست که ابتدا از پای راست کند از روی
احتیاط و جایز نیست نکس یعنی بعکس بلکه ابتدا از سر انگشتان کند ششم ترتیب است چنانچه ذکر کرده شد هفتم موالات و آن
متابعت افعال است بحیثیتی که خشک نشده سابق از اعضا تمام کند مگر گاهی که متعذر باشد بجهة گرمای سخت و گرمای هوا هشتم آنکه
خود مباشر افعال وضو شود پس اگر وضو دهد او را فرد دیگری بی عذری باطلست نهم آنکه آب پاک و پاک کننده باشد و محل وضو نجس
نباشد دهم آنکه مغصوب نباشد یازدهم جاری گردانیدن آبست بر عضو پس اگر نباشد در غسل از جریان مجزی نیست
اما در مسح که مجزی نیست دوازدهم اباحت مکانست پس اگر وضو کند در مکان مغصوب در حالتی که عالم و مختار باشد باطلست
و هرگاه که عارض شود مر او را شکی در اثنای وضو بجای آورد باز آن چیزی را که شک باو تعلق دارد و ما بعد او را و فیه
واجبات در غسل دوازده است اول نیت است و باید که نیت را مقارن دارد بجزوی از سر اگر غسل ترتیبی باشد و جمیع
بدن را مقارن دارد یعنی هر جزوی که خواهد از بدن مقارن دارد و باقی را تابع او دارد و بی فاصله غوطه خورد اگر غسل ارتماسی
باشد و مدام بر حکم نیت باشد تا فارغ شود و صفت نیت بعربی چنین است که اغتسل لاستباحة الصلوة لوجوبه
قربة الی الله و بفارسی چنین گوید که غسل میکنم از جهت مباح بودن نماز برای آنکه واجبست تقرب بخدا و جایز است
که مختار ضم کند رفع حدث را با استباحه و اگر نیت رفع تنها نیز بگوید مجزی نیست دوم شستن سر و گردن است
و آنچه ظاهر است از هر دو گوش و خلال کردن موی که مانع باشد از رسیدن آب به بشره سیم شستن جانب راست است چهارم
شستن جانب چپ است و مخیر است در شستن عورتین و ناف بهر جانب که خواهد بشوید و اولی و افضل شستن عورتین است
با هر دو جانب پنجم خلال کردن آنچه منع میکند رسیدن آب را به بشره مثل انگشتری و غیره ششم در آمدن حدث است
در اثنای غسل جنابت پس اگر حدث اکبر باشد واجبست که غسل را از سر گیرد و اگر حدث اصغر باشد مانند بول و باد و غیر آن
در اینجا سه قول است حضرت شیخ جمال الدین مطهر حلی رحمة الله علیه میفرماید که غسل را اعاده کند و بعضی دیگر میگویند که غسل
صحیح است احتیاج بوضو باشد اما احوط اعاده غسل است هفتم خود مباشر غسل شود در حالت اختیار هشتم ترتیب است
بر وجهی که مذکور شد و درین موالات واجب نیست تواند بود که چون سر و گردن بشوید بعد از زمان دیگر جانب راست بشوید
و بعد از زمانی دیگر جانب چپ نهم آنکه آب پاک باشد و پاک کننده و محل غسل پاک باشد دهم اباحت آبست
یازدهم اجرای آبست بهمان طریق که در وضو مبین شد در غسل نیز بتقدیم رسانیدن و واجبست دوازدهم مباح بودن

مکان است و اگر شک کند در چیزی از افعال غسل پس اعاده کند او را و مابعد او را همچو وضو و نیز واجبات تیمم دوازده است

اول نیت است و باید که نیت را مقارن دارد به زدن دست بر زمین نه مسح جبهه و در حکم نیت باشد تا از تیمم فارغ شود و صفت نیت بعربی اینست که اَتَیَمَّمُ بَدَلاً مِنَ الوُضُوءِ او الغُسْلِ لِاِسْتِبَاحَةِ الصلوة لوجوبه قربة اِلَى اللهِ یعنی تیمم میکنم بدل وضو یا بدل غسل از برای مباح بودن نماز جهة آنکه واجبست تقرب بخدا دوم مسح دخلی نیست رفع حدث را در تیمم دوم باطن هر دو دست خود را بر زمین زدن مگر آنکه ضرورت باشد چنانچه یکدست او مقطوع باشد که درین صورت بیکدست اکتفا توان نمود سیم مسح پیشانی کردن است از انجا که رستنگاه موی سر است حقیقةً و حکماً تا طرف اعلای انف و اولی آنست که تا طرف اسفل انف مسح نماید چهارم مسح کردن دست راست بباطن دست چپ از انجا که بند سر دست است تا طرف انگشتان پنجم مسح پشت دست چپ است ششم دست راست از بند دست تا سر انگشتان هفتم کندن حایل مثل خاتم و غیر آن از دست در حین ضرب و مسح هشتم ترتیب است همچنانکه ذکر کرده شده نهم موالاتست و مطابعت در اینجا شرطست نهم طهارت خاک مضروب علیه است و جایز است بر سنگ تیمم کردن و شرط نشده است چسبیدن چیزی از خاک بر دست بلکه اگر چسبیده باشد مستحب است افشاندن بخلاف ابن جنید که شرط کرده شده است چسبیدن از خاک بر دست دهم مباح بودن مکانست یازدهم مباح بودن خاکست دوازدهم کشیده هر دو کف دست است باهم برروی و پشتکم هر دستی دست دیگر را مسح نمودن چنانچه ممسوح فرا گرفته شود و شک کردن در اثنای تیمم همچو مبدل است یعنی وضو و غسل و مشکند تیمم از آنکه از مبدل پس اگر باشد تیمم بدل از وضو یکنوبت دست بر زمین زند و اگر باشد تیمم بدل از غسل دوبار دست بر زمین زند یکبار از برای مسح پیشانی و یکبار از برای مسح یدین و اگر باشد غیر ازین هر دو پس دو تیمم میکند یکی بدل غسل و دیگری بدل وضو و میت را سه تیمم دهد اول بدل از غسل سدر دوم بدل از غسل کافور سیم بدل غسل قراح و واجب نیست نقود تیمم بتعدد صلوة یعنی بیک تیمم چند نماز میتوان گذارد و سزاوار آنست که واقع شود تیمم در ضیق وقت مقدمهٔ دوم در بیان ازاله نجاسات ده گانه از جامه و بدن از برای نماز و نجاسات ده است اول بول دوم غایط سیم از هر حیوانی که گوشت او را نخورند و او را نفس سائله باشد یعنی هر عضوی از اعضای او که قطع کنند خون جاری شود سیم خون هر حیوانی که او جهنده باشد چهارم از نجس مطلقا یعنی خواه گوشت او را خورند و خواه نخورند پنجم مرده مادامی که او را مسلمی غسل نداده باشد ششم سگ هفتم کافر هشتم خوک نهم مسکری که بالاصالة روان باشد مثل شراب پس بنگ نجس نیست که بالاصالة روان نیست

اگرچه حرمت

اگرچه حرامست و گناه دهم آنچه در حکم مسکر باشد مانند فقاع و سید مرتضی علم الهدی و شیخ علی رحمهم الله تعالی و اکثر فقهای اثنا عشریه بر آنند که آن چیزیست که از آب جو گیرند و او را غیر آبجو گویند و حکم او حکم خمرست در تحریم و نجاست نزد علمای ما تمامی رضوان الله علیهم اجمعین و نجاسات مذکورات طاهر میشود به آب پس معلوم شد که اول از مطهرات آبست که طاهر میکرداند به مسحات یا بیشتر در استنجاء غیر متعدی مطلقا که طاهر باشد و خشک باشد و قالع و واجبست بر متخلی که منحرف از قبله یعنی پشت و روی بقبله نکند بلکه چنین نشیند که قبله در دست راست باشد یا دست چپ و نیز پاک میکرداند زمین باطن نعلین را و اسفل قدم را و زیر خشت اقطع را به رمح و سکهٔ عطرت را و نیز پاک میکند آفتاب بوادی و حصره را و چیزی که قابل نقل و حرکت نبوده باشد مانند دری که نشانیده باشند و درخت و گیاه که متصل بزمین باشد باین اعتبار که از زمین نکنند و نبرند هر گاه که بحرارت آفتاب خشک شوند عین نجاست از ان محل بر طرف شود و نیز آتش پاک میکرداند هر چه را بسوزاند که خاکستر شود یا دود یا انگشت یا خشت شود و سفال و یکی دیگر از مطهرات استحاله است و استحاله آنست که خوک یا سگ در نمکزار افتد و نمک شود پاک شود و دیگر انقلابست مثل آنکه شراب سرکه شود پاک میشود مع ظرف و دیگر انتقالست یعنی هرگاه خون حیوان منتقل شود ببطن پشه پاک شود دهم غیبت است و غیبت در حیوان شرط نیست بلکه کافیست زوال عین در غیر آدمی مطلقا یعنی هرگاه دهن و بینی آدمی نجس شود می باید که انقدار بشوید که غایب شود علامت آن تا طهارت ممکن باشد یا نجاست بر حیوانی باشد غیر آدمی بعد ازان که عین نجاست از دهن و بینی و بدن حیوان زایل شود بی آب پس پاک شود و واجبست فشردن هر نجاست در آب کثیر مگر بول طفل شیرخواره که او را فشردن لازم نیست و اگر بول شیرخواره را دو بار غسل دهد بی آنکه بفشرد پاک گردد و سه بار غسل دهد میت را اول باب سدر دوم باب کافور سیم باب قراح و آب قراح آنست که خالی باشد از سدر و کافور و ترتیب او همچو غسل جنابت است یعنی اول نیت کند و سر و گردن میت را بشوید بعد ازان جانب راست بعد ازان جانب چپ و جایز است که یک نیت کند برای غسلات ثلاث و نیت کند باین طریق که اُغَسِّلُ هٰذَا المَیِّتَ بِمَاءِ السِّدْرِ وَالکَافُورِ وَالقَرَاحِ لوجوبه قربة الی الله و سه بار بشوید در ولوغ کلب اولا بخاک و دو بار دیگر باب اگر غیر آب کثیر باشد یکبار بشوید و در نجاست خنزیر و جرذ و موت فاره هفت بار واجبست شستن و اگر آب روان یا کثیر باشد یکبار کافیست و اگر نجس شود جامه یا بدن ازالهٔ او موقوف بر شستن باشد مرتبهٔ اول آبی که بیرون آید نجس است و محل نجس و در مرتبهٔ دوم محل طاهر است

وآب نجس مرتبهٔ سیم محل وآب هردو طاهر است وعفو کرده شده است از خونی که کمتر از درهم بغلی باشد بشرط آنکه
خون حیض واستحاضه ونفاس وخون نجس العین نباشد ونیز عفو کرده شده است از خونی که باز نه ایستد مثل خون قروح و
جروح دار نجاست جامه مرتبه از برای صبی بحیثیتی که غیر ازان جامه جامهٔ دیگر نداشته باشد اگرچه واجبست که در شبانه
روزی یکبار بشوید ونیز معفو است از نجاست چیزی که تمام نشود نماز با او مثل جورب وموزه ومانند آن اگرچه نجاست
مغلظه باشد وبعضی از اصحاب تخصیص کرده اند که می باید که اشیا از ملابس باشند وبعضی از فقها گفته اند می باید که
در محل خود باشند ونیز معفو است از نجاست مطلقا هرگاه متعذر باشد ازالهٔ او **مقدمهٔ سیم عورتین است**
از برای مرد عورتین مرد قبل ودبر است وستر جمیع بدن سوای روی وکفین وظاهر قدمین از برای زن است
وخنثی را نیز جمیع بدن وموی او عورت است الا روی وکف دستها تا مفصل وپایها تا مفصل ساق در نماز واولی است
که زن ستر موی وهردو گوش کند مگر کنیزی که آزاد نشده باشد که اگر آزاد باشد واجبست بر او ستر کردن همچو آزاد واعتبار
کرده شده است در ساتر پنج چیز اول آنکه ساتر طاهر باشد مگر آن چیزی که استثنا کرده شد دوم آنکه ساتر جلد مرده نباشد
سیم آنکه حیوان حرام گوشت یا صوف او یا موی او یا وبر او نباشد مگر خز خالص وسنجاب که جایز است چهارم آنکه ساتر مغصوب
نباشد پس جایز نیست نماز در مغصوب کردن اگر عالم بغصب آن باشد خواه جامه وخواه انگشتری یا غیر اینها پنجم آنکه ابریشم محض نباشد از برای
مرد وخنثی وجایز است زن را در طلا وابریشم نماز کردن واگر مرد وخنثی در حال حرب یا سرمای سخت جایز است در ابریشم نماز کردن
واگر جامه بود که بعضی از او ابریشم وبعضی از ریسمان بود جایز است مرد را پوشیدن آن وحدیث نبوی صلی الله علیه وآله در این باب
وارد شده است که هذان محرمان علی ذکور امتی دون اناثهم بهذان اشارت است بطلا [illegible] وابریشم ومعنی حدیث شریف آنست که طلا
وحریر حرامست بر ذکور امت من نه بر زنها وجایز نیست که ساتر پشت قدم را بپوشد هر آنکه باشد مر او را ساق مگر آنکه کوتاه باشد **مقدمهٔ**
چهارم مراعات وقتست واو در اینجا از برای پنج نماز است پس وقت نماز پیشین زوال آفتابست وزوال معلوم میشود بظهور سایه
در جانب مشرق ووقت نماز پسین فراغ از ظهر است واگرچه تقدیرا باشد ووقت شام رفتن سرخیست از جانب مشرق ووقت نماز
خفتن فراغ از نماز شام است واگرچه تقدیرا باشد واگر تاخیر کند نماز خفتن را تا حمرهٔ مغربیه برطرف شود افضل است ووقت نماز صبح فجر
معترضست یعنی روشنی عرض افق را فرو گیرد ومیکشد وقت ظهرین تا داخل شدن عشائین ووقت عشائین تا نصف شب ووقت
صبح تا طلوع آفتاب **مقدمهٔ پنجم** در مکانست واعتبار کرده شده است در او دو امر اول آنکه مکان غصبی نباشد که تا مالک عین
باشد یا مالک اذن داده باشد بنماز در جا وشرطست که مکان نماز نجس نباشد وپاک باشد وجایز است در مکان نجس نماز کردن بحیثیتی
که متعدی نشود نجاست بسوی مصلی مگر در جای سجده که حکم کرده شده که جای جبهه پاک باید باشد مطلقا خواه تعدی کند وخواه نکند دوم

انکه

آنکه سجده بر زمین کند یا چیزی که از زمین روییده باشد بحیثیتی که او را نخورند ونپوشند از روی عرف وعادت ششم در بیان قبله است
واعتبار کرده شده است در او دو امر اول توجه مصلی بسوی قبله اگر داند قبله را یقینا واگر نداند اعتماد بعلامات قبله کند واز برای هر اقلیمی
علامتی قرار داده اند علامت اهل عراق آنست که بگرداند روی خود را که مغرب بر جانب دوش راست او باشد ومشرق بر جانب دوش چپ
وعکس عراقی میکند آنکسی که در برابر عراق واقع است وهمچنین عکس مغربی مشرقی وعکس مشرقی مغربی واگر مفقود باشد علامات تقلید عارف کند
دوم توجه مصلی است بسوی چهار جهت اگر نداند قبله را واگر در تنگی وقت باشد بهر جهت که روی آورد مجزیست پس ششم چیز پیش از نماز
واجبست خواه در حضر وخواه در سفر اگرچه بعضی بدل از بعضی باشد همچو انواع طهارت مثل تیمم که بدل از وضو وغسل می باشد پس اگر شامل شود
سفر از اول وقت نماز تا آخر وقت واجبست بر او که چهار رکعتی را دو رکعت گذارد در غیر چهار موضع که آن مسجد مکه ومسجد مدینه
ومسجد کوفه وحایر امام حسین علیه الصلوة والسلام است که مسافر درین چهار مواضع مخیر است میانه قصر واتمام خواه ادا باشد
وخواه قضا وقصر نماز واجبست بشروط چندی اول آنکه سفر او هشت فرسخ باشد یا چهار فرسخ بشرط همان روز یا همان شب از آن مسافت
باز گردد دوم خفا جدران واذان بلد است اگرچه تقدیرا باشد سیم اباحت سفر است پس اگر غلامی از خواجه گریخته باشد یا شخصی که بجلد
سرقه رود جایز نباشد چهارم آنکه در اثنای سفر بشهری نرسد که ملک آن در آن بلده باشد واگرچه یک درخت باشد ویا شش ماه در آن بلد بوده باشد
پنجم آنکه کثیر السفر نباشد وکثیر السفر آنست که دو بار بسفر رود وهر بار ده روز در بلد خود یا غیر بلد خود ماندن نباشد در نوبت سیم
کثیر السفر است واتمام بر او واجب **فصل ثانی در بیان مقارنات نماز است** واین مشتمل هشت است اول نیت است وواجب است
در وی هفت چیز اول قصد است بسوی تعیین فریضه دوم قصد ادا وتحویزین وجوب کردن اگر نماز واجب بود والا قصد ندب سیم
ادا کردن اگر در وقت گذارد چهارم قصد قضا اگر در خارج وقت نماز کند پنجم قصد قربت ومراد از قربت آنست که نماز را از
برای رضای حق سبحانه وتعالی گذارد ششم مقارن داشتن نیت است بتکبیر احرام هفتم استدامهٔ نیت حکمی تا فارغ شود وصفت نیت
بعربی النیة که اصلی فرض الظهر اداء لوجوبه قربة الی الله یعنی نماز فرض پیشین میکنم ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا واگر
قطع نماز کند یا قصد فعل منافی باطل میشود در قولی وواجب است در نیت قصد واعتبار ندارد تلفظ بلکه مکروه است زیرا که کلام است
بغیر حاجت بعد از اقامت دوم تکبیر احرامست وتکبیر رکن است وواجبات تکبیر احرام یازده است اول تلفظ بصیغهٔ تکبیر وصیغه او الله اکبر است
پس اگر بدل کند صیغه را چنانچه بگوید الله الرحمن یا الله اعظم داخل ذکر است واگر بدل کند بفارسی در حالت اختیار باطلست سیم موالاتست
یعنی اگر فاصله کند میان الله واکبر باطلست چهارم مقارن داشتن تکبیر است به نیت پس فاصله کند میان نیت وتکبیر احرام باطلست
اگرچه اندکی باشد پنجم ایقاع نیت است بعد از اکمال قیام ششم مد است که اگر مد دهد همزهٔ الله را بحیثیتی که استفهام شود باطل است
وهمچنین اگر مد دهد اکبر بحیثیتی که معلوم شود باطلست هفتم ترتیب است میانه کلمات تکبیر پس اگر گوید اکبر الله باطلست عمدا یا سهوا
هشتم شنوانیدن نفس خود است تحقیقا باشد یا تقدیرا نهم برون آوردن هر حرفی از مخرج خود وهمچنین باقی اذکار دهم ویازدهم

قطع همزه است از الله و از اکبر پس اگر وصل کند باطل بود سیم قراءت است و واجبات او شانزده است اول تلاوت حمد است
و سوره دیگر بعد از او در نماز ثنائیه مثل نماز صبح و نماز سفر و در دو رکعت اول نماز سه رکعتی و چهار رکعتی و بسم الله آیتی است از
فاتحه و سوره دوم مراعات اعراب و تشدیدات و مد متصل و مد متصل آنست که حرف مد و همزه در یک کلمه جمع شود و حروف
مد واو ماقبل مضموم است و یاء ماقبل مکسور و الف ماقبل مفتوح دایماً پس اگر قراءت شاذه بخواند باطل بود سیم مراعات
ترتیب کلمات است و آیتها کردن بر وجهی که منقولست بتواتر چهارم موالاتست پس اگر سکوت طویل کند یا در قراءت او خللی واقع
عمداً باطلست پنجم مراعات وقف است بر آخر کلمه در حالتی که محافظ نظم قرآنی بوده باشد پس اگر وقف کند در اثنای کلمه بحیثیتی که او را
شمارند یا ساکن شود در آخر کلمه بحیثیتی که خلل در نظم قرآنی واقع شود باطل است ششم بلند خواندن مرد است در نماز صبح و در دو رکعت اول
نماز شام و خفتن اما زن اگر ایمن باشد از شنیدن اجنبی در مواضع جهر بلند خواند و اگر ایمن نباشد آهسته خواند در همه جا و اخفات است
در بواقی مطلقاً یعنی خواه دو رکعت نماز خفتن باشد و خواه رکعت نماز شام باشد و خواه نماز پیشین و خواه نماز پسین خواه مرد باشد و خواه زن
و اقل بلند خواندن شنوانیدن شنیدن کسی است که نزدیک باشد بمصلی و اقل آهسته خواندن شنوانیدن نفس خود است اگر گوش داشته باشد
و اگر شنوا نباشد تقدیر کند که اگر شنوا می بودم این قراءت را می شنیدم هفتم تقدیم حمد است بر سوره پس اگر بعکس بخواند عمداً باطلست
نماز و اگر ناسی بوده باشد اعاده میکند بر ترتیب هشتم بسم الله الرحمن الرحیم گفتن است در اول حمد و سوره پس اگر ترک کند عمداً باطلست
و اگر ناسی باشد چیزی بر وی نیست و اگر متذکر شود در اثنای آیات کند باو نهم آنکه یک سوره بخواند پس اگر دو سوره بخواند یا یک سوره را مکرر بخواند باطلست
بر قولی دهم آنکه حمد و سوره را اتمام بخواند پس اگر منقص سازد در حالت اختیار باطل است یازدهم آنکه سوره عزیمه نخواند که سبب
عدم قراءت او و وقت نماز فوت شود دوازدهم قصد بسمله است بسوره معینه در عقب حمد مگر آنکه لازم کرده باشد بر خود سوره را سیزدهم عدم
انتقالست از سوره بسوره دیگر اگر تجاوز کرده باشد از نصف و تعیین نصف بحروفست که اگر تجاوز نکرده باشد از نصف میتواند بود مگر در سوره
توحید و جحد که بمجرد شروع درین دو سوره عدول حرام میشود الا در ظهر روز جمعه که عدول از سوره توحید و جحد اگر کند جایز است
جمعه و منافقین و مراد از جمعتین سوره جمعه و منافقین است چهاردهم بیرون آوردن هر حرفی از مخرج خود پس اگر بیرون آرد ضاد المغضوب
و الضالین را از مخرج ظا یا لام مفخمه باطلست باید دانست که مخرج ضاد از حافه لسانست تا منتهی آن با آنچه یلی اوست از اضراس اعلی
بالا ترک ضاحک و ناب و رباعیه پانزدهم عربیت قراءت است و جایز نیست قراءت بغیر عربی در حالت اختیار و دلیل قول حق
که اِنّا قُرآناً عَرَبِیّاً پس اگر ترجمه کند باطلست شانزدهم ترک تامین است در آخر حمد و سوره بغیر تقیه که اگر
حرمت تقیه باشد جایز است و مخیر است در غیر دو رکعت اولین سُبحانَ اللهِ وَالحَمدُ لِلّٰهِ وَلا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَاللهُ اَکبَر
و واجبات تسبیح چهار است اول آنکه تسبیح را بترتیبی کند که مذکور شد بگوید دوم آنکه پی در پی بگوید سیم آنکه

بعد

بعربی بگوید چهارم آنکه آهسته بخواند چهارم قیامست در ثلثه مذکوره که نیت است و تکبیر احرام و قراءت و واجبات
او چهار است اول انتصابست یعنی راست ایستادن پس اگر منحنی شود در حالت اختیار باطلست دوم استقلالست یعنی بخودی
خود بایستد پس اگر اعتماد نماید بر چیزی در حالت اختیار باطلست سیم استقرار است یعنی قرار گرفتن پس اگر رود یا بر راحله باشد
و اگر معقول نباشد یعنی چهار دست و پای او را بسته باشند یا بر برف بایستد که قدمین او قرار نگیرد مثل برف گداخته و ریگ روان
و غیر آن در حالت اختیار باطلست چهارم آنکه قدمین مصلی نزدیک یکدیگر باشند پس اگر از یکدیگر دور باشند بحیثیتی که از حد قیام
بیرون رود باطل است و اگر عاجز شود از ایستادن بنشیند پس اگر نتواند نشست بر پهلوی راست تکیه کند و اگر از آن نیز عاجز آید
بر پشت افتد و درین صورت برای رکوع و سجود بسر اشارت کند و اگر نتواند بچشم اشارت کند و چشم را از برای رکوع و سجود
برهم نهد و در حال سر برداشتن از رکوع و سجود چشمها را بگشاید اما در سجود بیشتر چشم برهم نهد تا فرق شود میانه رکوع و سجود پس اگر
مصلی سبک گردد در حالت نشستن ترک قراءت کرده برخیزد و در حال قیام قراءت را تمام کند و اگر گران گردد در حال قیام
مشتغل شود بحال قعود و دران حال تمام کند و ترک قراءت نکند و شیخ علی مجتهد علیه الرحمه فرموده است که اولی آنست که درین
دو صورت ترک قراءت کند تا قرار گیرد و بعد از آن قراءت را تمام کند پنجم رکوع است و واجبات او نه است اول آنکه آنقدر
منحنی شود که برسد کفین او بر رکبتین او و واجب نیست نهادن دوم ذکر است و افضل او سُبحانَ رَبِّیَ العَظیمِ وَبِحَمدِه است
یا سبحان الله سه مرتبه بگوید و مختار اگر مضطر باشد یکبار بگوید سبحان الله سیم عربیت ذکر است اگر ترجمه گوید باطلست
چهارم موالاتست یعنی پیاپی گفتن پس اگر فاصله کند آنقدر که از حد ذکر خارج شود باطلست پنجم آرام گرفتن است بقدر ذکر در حالت
رکوع پس اگر شروع کند در ذکر پیش از آنکه رسیده باشد برکوع یا اتمام ذکر را بعد از آن که سر از رکوع برداشته باشد باطل است
اگر دانسته کرده باشد و اگر از روی فراموشی باشد ذکر را از سر گیرد ششم شنوانیدن ذکر است نفس خود را و اگر چه تقدیراً باشد
هفتم رفع راس است از رکوع پس اگر برود بسجود و رفع راس نکرده باشد باطل است هشتم آرام گرفتن است در ذکر بمرتبه که از آن
ساکت شود نهم آنکه دراز نکشد طمانینه که اگر دراز کشد از حد طمانینه از بودن او مصلی باطلست ششم سجود است و واجب است
در هر رکعتی دو سجده و این هر دو با هم رکن اند آنچه مشهور است اینست پس سهواً اگر سجده کند و یکی بماند نماز باطل نشود و واجبات او
چهارده است اول آنکه سجده بر اعضای سبعه کند که آن پیشانی و کف هر دو دست و هر دو زانو و هر دو انگشت بزرگ پایها دوم تمکین اعضاست
از مصلی یعنی در سجده اعتماد بجمیع اعضا کند پس اگر بعضی را بر بعضی میل دهد باطلست و سجده کردن بر چیزی که متمکن باشد از اعتماد
برو مجوّز برف گداخته و پنبه دانه سیم نهادن پیشانیست بر چیزی که صحیح باشد نماز برو چهارم آن موضع که پیشانی برو مینهد و آن موضع
که قدم برو میگذارد از مقدار یک خشت بلندتر و فروتر نباشد پنجم نهادن جبهه است بر آنچیزی که صادق آید اسم نهادن برو ششم آنکه
در سجود باین کلمه طیبه که سبحان ربی الاعلی و بحمده است تلفظ نماید و اگر سه نوبت بکلمه سبحان تلفظ کند جایز است و اگر مضطر باشد

بلکه نوبت بکوید بلعتم در سجود چندان توقف کند که تمام این کلمه کفته شود پس اگر رفع راس کند پیش از ذکر را تمام کند یا شروع کند
بذکر پیش از آن سجده کند باطل است هشتم تسبیح را بعربی ادا نماید پس اگر ترجمه کند باطلست نهم موالات ذکر است دهم شنوانیدن
نفس خود است یازدهم سر از سجده اول بردارد تا سجده دوم معلوم شود دوازدهم ارمیدن است در سجده اول بحیثیتی که ساکن شود
اگر چه اندک باشد و واجب نیست رفع راس از سجدهٔ دوم وحضرت شیخ علی و شیخ زین الدین رحمهما الله فرموده اند که سنت است سیزدهم
انکه بطول بکشد آرام گرفتن بر نهجی که از پیش گذشت چهاردهم انکه دو سجده کند پس مجزی نیست یک سجده و جایز نیست زاید بر دو هفتم
تشهد است و واجبات او نه است اول نشستن است از برای تشهد دوم آرام گرفتن است بعد از تشهد سیم شهادتین خواندن است
چهارم صلوات بر نبی صلی الله علیه واله وسلم فرستادن پنجم صلوات بر ال نبی علیهم السلام فرستادن ششم شهادتین را بعربی گفتن
هفتم ترتیب است هشتم موالات است نهم مراعات منقولست برین وجه که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد
ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد وال محمد پس اگر بدل کند صیغهٔ تشهد را بمرادف او یا انکه واو عطف را از تشهد
دوم ساقط کرداند یا لفظ اشهد را با اضافه ال مضمر کند برین وجه که اللهم صل علی محمد واله جایز نیست و اگر ترک کند وحده لا شریک له را
یا لفظ عبده را مضرت نمیرساند هشتم از مقارنات نماز تسلیم است و واجبات او نه است اول نشستن است از برای سلام دوم آرام
گرفتن است بعد از سلام سیم گفتن یکی ازین دو عبارت است که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والسلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین و اولی اولیتر است چهارم ترتیب است میانه کلمات پنجم انکه بعربی بکوید ششم موالاتست هفتم مراعات منقولست پس اگر
نکره سازد السلام را یعنی سلام علیکم بکوید یا جمع کند رحمت را یعنی رحمات الله یا برکات را برکت بکوید مجزی
نیست هشتم موخر داشتن تسلیم است از تشهد و واجب نیست در سلام نیت خروج اگر بکند احوط است نهم انکه تقدیم کند عبارت
اول را بر ثانی پس اگر بعکس کند مجزی نیست و واجب است در تسلیم و تشهد شنوانیدن نفس خود تحقیقا یا تقدیرا چون فارغ شدیم از بیان مقارنات
شروع کردیم در بیان شمردن واجبات متعلقه بنماز پنجگانه پس در رکعت اول شصت و یک جز واجب است و در رکعت ثانیه چهل و چهار جز واجب است
و در رکعت سیم سی و نه جز واجب است و در رکعت چهارم نیز سی و نه جز واجب است و انکسی که تسبیح میکوید سی و دو جز واجبست و در نماز دو رکعتی
یکصد و بیست و سه جز واجبست و در نماز سه رکعتی یکصد و هفتاد و یک جز واجبست و در نماز چهار رکعتی دویست و ده جز واجب است و در نماز پنجگانه
در حضر نهصد و بیست و چهار جز واجبست و در سفر ششصد و شصت و سه جز واجب است و کسی که تسبیح کوید در حضر سیصد و هفتاد و پنج جز واجب است
و در سفر ششصد و پنجاه و شش جز واجبست

فصل سیم در بیان منافیات نماز است و این بیست و پنج جز است اول شکستن طهارت
مطلقا یعنی خواه عالم باشد و خواه جاهل و مبطلات او همچون طهارت کردن با آب نجس مطلقا یعنی خواه عالم باشد یا نه یا با آب مغصوب عمدا عالما
در اخیر یعنی در آب مغصوب دوم استدبار قبله است مطلقا یعنی خواه عمدا باشد خواه سهوا باشد و خواه در وقت باشد و خواه در خارج وقت
یا روی بجانب راست کند یا چپ با بقاء وقت یعنی وقت باقی باشد و اگر وقت باقی نباشد اعاده لازم نیست سیم فعل بسیار کردن است
که از روی عادت کویا در نماز نباشد چهارم سکوت طویل بمرتبه که او را نماز کننده نشمرند از روی عرف و عادت کویا که در نماز نباشد

پنجم انکه

پنجم انکه نداند که چند رکعت نماز کذارده ششم انکه شک کند در رکعتین اولتین یا در نماز دو رکعتی یا در نماز سه رکعتی
هفتم انکه رکنی از ارکان نماز را زیاده کرداند یا رکنی را نقصان کند و ارکان نماز بقول صاحب کتاب پنج است نیت
تکبیر احرام و قیام و رکوع و مجموع سجدتین و همچنین است زیاده کردن رکنی خواه بطریق عمد باشد خواه بطریق سهو هشتم
کم کردن رکعتی یا بیشتر و متذکر شود بعد از انکه منافی بفعل آمده باشد مطلقا یعنی خواه عمدا و خواه سهوا نهم زیاده کند رکعتی در نماز و در اخر
رکعت چهارم بعد از تشهد نشسته باشد دهم عدم حفظ اولیین است یازدهم واقع شدن نماز است پیش از وقت دوازدهم واقع شدن
نماز است در مکانی یا در ثوبی که هر دو نجس باشد یا مغصوب با تقدم علم و همچنین است بدل سیزدهم ندادن حق ادمی که وقت
ان مضیق باشد یعنی چون حق ادمی در ذمت آن باشد و مقدور باشد دادن آن نداده بر خیزد بنماز آن نماز باطل است بر قولی چهاردهم
بالغ شدن است در اثنای نماز و از وقت مقدار طهارت و یک رکعت باقی باشد و این مسایل چهارده کانه منافی نماز است و اگر چه سهوا باشد
پانزدهم عمدا نهادن یکی از دستها است بر دیگری بغیر تقیه شانزدهم سخن کفتن بدو حرف یا بیشتر که از قران و دعا نباشد و تسلیم
در غیر محل نیز چنین است هفدهم خوردن و اشامیدن و مستثنی ازین حکم اشامیدن آب در نماز وتر کسی را که اراده روزه کرده
کرده باشد و تشنگی بر و غالب بود و ترسد که ناکاه صبح طالع شود بشرط انکه منافی دیگر بغیر از اب خوردن نباشد هجدهم عمدا خنده
قهقهه کردن است نوزدهم عمدا کریه کردن است از برای امور دنیوی نه اخروی بیستم عمدا ترک فعل واجبی کردن است مطلقا یعنی خواه
رکن باشد یا خواه غیر رکن مگر مواضع بلند خواندن و مواضع اهسته خواندن که درین هر دو حکم جاهل معذور است بیست و یکم
منحرف شدن از قبله عمدا باشد بیست و دویم عمدا واجبی زیاده کردن خواه رکن باشد و خواه غیر رکن بیست و سیم عمدا اکره
کردن موی کسر است در پیش سر با وجود انکه مانع سجود نباشد بر قولی بیست و چهارم عمدا هر دو کف دست خود را بر یکدیگر نهادن
و در میان هر دو زانو کذاشتن در حالت رکوع و نام نهاده میشود این فعل را تطبیق و بعضی از فقها رضوان الله علیهم اجمعین
فرموده اند که نماز درین صورت باطل میشود و بعضی میکویند که نماز با وجود این مکروه باشد و مذهب علی علیه الرحمه تطبیق مکروه است
بیست و پنجم عمدا عورتین خود را برهنه کردن بر قول مشهور و از اصحاب است انکه میکویند که باطل میکرداند نماز را برهنه کردن عورت
مطلقا خواه عمدا باشد و خواه سهوا پس معلوم شد که آنچه قبل از نماز و در نماز واجبست وانچه نماز را باطل میکند بهزار و نه مسئله است
و واجب نیست بر مکلف تعرض از برای حصر بلکه کافیست که بداند حکم هر یک از ینها را و حضرت الله تعالی توفیق دهنده است
و بسوی اوست رجوع و بازکشت

و اما خاتمه پس در او دو بحث است بحث اول در معرفت احکام خللی است که واقع
شود در نماز بسبب زیاده و نقصان و آن پنج قسم است قسم اول انچه بسبب او نماز فاسد شود و تحقیق ذکر کرده شد در فصل
منافیات دوم انچه بسبب آن هیچ لازم نیاید و آن سهو کردن غیر رکوعست از واجبات و متذکر شود محل تا انکه تجاوز کند

کند محل و اول فراموش کردن قراءت است یا در بعضی قراءت یا در صفات قراءت مثل اعراب و تشدید و جهر
و اخفا دوم فراموش کردن واجبات اختیار را در رکوع مثل ذکر و عربیت و موالات و طمانینه بعد از ذکر و یادش نیاید
و یادش نیاید تا آنکه رفع راس از رکوع چهارم فراموش کردن آرامیدن در محل سر برداشتن پنجم فراموش کردن واجبات
اختیار را در سجدتین ششم آرامیدن را در رفع راس از سجده اولی و غیر رکن را بفراموشی هفتم سهو کردن در دو سجده و در نماز احتیاط
نهم شک کردن که آیا از من چیزی سهو شده یا نه دهم سهو کردن چیزی که آنچه بسبب سهو لازم شده باشد چنانچه در نماز متصل سهو کند یا در
نماز سه نوبت دوازدهم غالب شدن یکی از دو طرف شک است قسم سیم که واجبات آن با سجود سهو در چهار موضع است اول آنکه
فراموش کند خواندن و پیش از رکوع بیادش آید دوم فراموش کردن رکوع است و پیش از سجده کردن بیادش آید سیم فراموش کردن سجود است
هنوز برکوع نرفته بیادش آید چهارم فراموش کردن تشهد است هنوز برکوع نرفته بیادش [illegible] آید درین چهار صورت باز میگردد و آنچه
فراموش کرده بجای می آورد چهارم آنست که بسبب آن سجده سهو واجب میگردد و آن هشت موضع است اول آنکه فراموش کند
یک سجده را و محلش گذشته باشد دوم آنکه فراموش کند تشهد را و محل فوت شده باشد سوم آنکه صلوات بر نبی و آلش را فراموش کند
و محلش گذشته باشد و درین سه موضع آنچه فوت شده بعد از تسلیم بجای می آورد برین وجه که اول نیت کند و در نیت آنچه فراموش
کرده ذکر کند مثلا در سجده منسیه چنین گوید که اسجد السجدة المنسیة فی فرض کذا اداءً لوجوبه قربة الی الله
یعنی سجده میکنم آن سجده که فراموش کرده بودم در نماز پیشین مثلا ادا یا قضا واجب تقرب بخدا و همچنین در تشهد و صلوات بر نبی
و آل بگوید که اتشهد التشهد المنسیة تا آخر و همچنین صلوات بر نبی و آل بگوید که اصلی الصلوات المنسیة فی فرض کذا
ادا یا قضا لوجوبه قربة الی الله یعنی تشهد میخوانم آن تشهدی را که فراموش کرده بودم یا صلوات میفرستم بر نبی و آل آن صلوات
که فراموش کرده بودم ادا واجب تقرب بخدا و آنچه در سجده سهو معتبر است نه چیز است اول نیت کردن است بدین صورت
که اسجد سجدتی السهو فی فرض کذا اداءً لوجوبهما قربة الی الله یعنی دو سجده سهو میکنم در نماز پیشین مثلا ادا
واجب تقرب بخدا و واجب است در و آنچه در سجده نماز واجب است مثل طهارت و ستر عورتین و روی بقبله آوردن و در
هر دو سجده این ذکر را بگوید که بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و آل محمد و تشهد بطریقی که مذکور شد بخواند و واجبست این
هر دو نیز از برای تسلیم غیر محل از روی فراموشی و شک کردن میانه چهار و پنج بعد از قول مشهور و بعد از رکوع بر مذهب
مصنف قدس سره و قیام در موضع قعود و قعود در موضع قیام و احوط وجوب هر دو است از برای هر زیاده و نقصان
که مبطل نباشد و این هر دو را بعد از تسلیم بجای آورد و واجب نیت کردن این دو سجده در وقت و نه پیش از سخن گفتن
و اولی آنست که واجبست که متعرض شود در نیت این هر دو ادا یا قضا و اگر نیت یا قضا یا ادا اما طهارت و استقبال

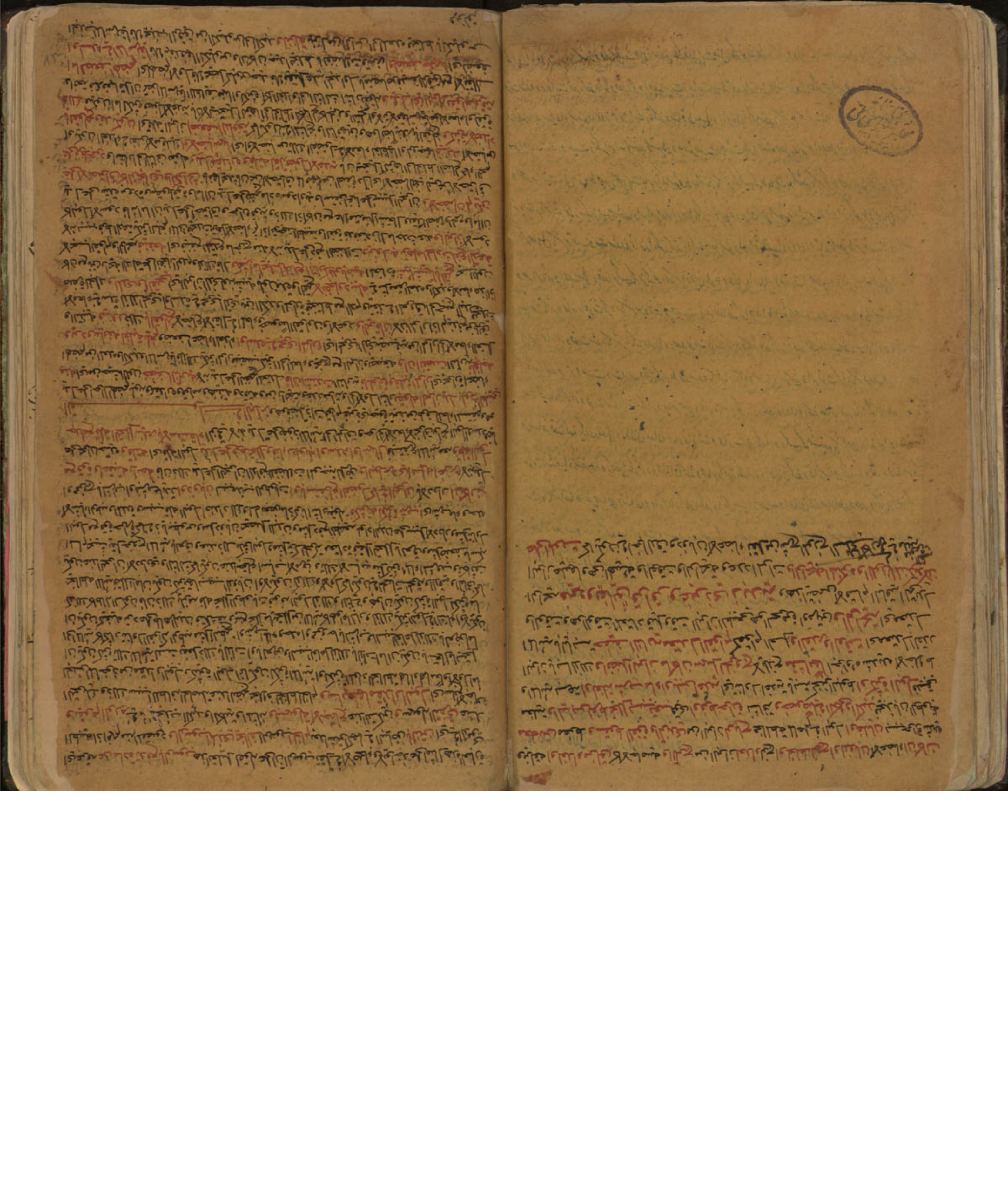
قبله

قبله و ستر عورت شرط است در جمیع یعنی در دو سجده سهو و اجزا نیست پنجم در بیان آنچه نماز احتیاط را واجب میگرداند
در نماز رباعی و این دوازده صورت است اول آنکه شک کند مصلی در نماز رباعی میانه دو و سه بعد از اکمال سجدتین دوم آنکه
شک کند میانه سه و چهار خواه بعد از اکمال سجدتین باشد یا قبل از اکمال بنا بر اکثر نهد در هر دو مرتبه و نماز را تمام کند و سلام
دهد پس یک رکعت ایستاده بگذارد یا دو رکعت نشسته سیم آنکه شک کند میانه دو و چهار بعد از سجدتین بنا بر چهار نهد و دو رکعت
نماز احتیاط ایستاده بگذارد چهارم آنکه شک کند میانه دو و سه و چهار بعد از اکمال سجدتین بنا بر چهار نهد دو رکعت نماز نشسته
بگذارد و دو رکعت ایستاده پنجم آنکه شک کند میانه دو و پنج بعد از اکمال سجدتین ششم آنکه کند میانه سه و پنج بعد از
رکوع یا بعد از سجود هفتم آنکه شک کند دو و سه و پنج هشتم آنکه شک کند میانه دو و چهار و پنج پس درین چهار صورت وجهی آنست
که بنا بر اقل بجا نهد از برای آنکه متیقن است و وجهی آنست که باطل است در ثلثه اول احتیاطا و در صورت هشتم که شک
میانه دو و سه و چهار و پنج بنا بر چهار نهد و دو رکعت احتیاط ایستاده بگذارد و دو سجده سهو کند نهم آنکه سهو کند میانه دو و سه
و چهار و پنج بعد از سجود و حکم او حکم هشتم است و زیاده در احتیاط بدو رکعت نشسته و سجود سهو دهم آنکه شک کند میانه چهار و پنج
بعد از سجود دو سجده سهو کند چنانکه گذشت و پیش از رکوع باشد شک میانه سه و چهار و بعد از رکوع در وی لیست ببطلان و نیز
آنست که الحاق کند با اول پس واجب است بعد از اتمام دو سجده سهو یازدهم آنکه شک کند میانه سه و چهار و پنج و وجهی آنست
که بنا بر اقل نهد که متیقن است و وجه دیگر آنکه بنا بر چهار نهد و یک رکعت نماز ایستاده بگذارد و دو سجده سهو کند دوازدهم
آنکه متعلق شود شک بیا دو سه وجهی آنست که باطلست و وجهی دیگر آنکه بنا بر اقل نهد یا آنکه بگرداند حکم او را بحکم اخری که
که متعلق است بخمس و یا چهار است در نماز احتیاط از نیت و نیت چنین کند که اصلی رکعة احتیاطا قائما فی فرض الظهر اداء لوجوبه
قربة الی الله یعنی یک رکعت نماز احتیاط ایستاده میگذارم در فرض پیشین ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا الله اکبر اگر دو
رکعت احتیاط گذارد در نیت رکعتین گوید و در هر نماز که باشد از اوقات قصد آن کند و در نماز احتیاط واجب است حمد
تنها در اول و مجزی نیست تسبیح بجای فاتحه و معتبر است در و جمیع آنچه معتبر است در صلوة فریضه و تشهد و تسلیم و اصح آنست نیست
از برای تخلل میانه او و میانه صلوة یعنی اگر خللی واقع شود باطل نمیشود صلوة و نه بیرون رفتن وقت و لیکن نیت قضا
کند و اگر متذکر شود بعد از صلوة احتیاط یا در اثنای احتیاط نقصان را ملتفت نشود و اگر متذکر شود در اثنای او و اعاده کند
نماز را **بحث** دوم در خصوصیات باقی نماز است سوی یومیه و مخصوص میشود جمعه بده چیز اول بیرون رفتن
وقت نماز جمعه است بگردیدن سایه الشخص مثل الشخص بر قول مشهور پس هرگاه که سایه هر شخص مثل الشخص شود وقت
نماز جمعه گذشت دوم آنکه قبل از خروج وقت شروع در نماز کند و بعد تکبیر احرام نماز جمعه را دریابد در وقت نماز
درست باشد سیم آنکه سنت است بلند خواندن در نماز جمعه چهارم تقدم خطبتین است در نماز جمعه پنجم آنکه نماز جمعه مجزی نیست

از ظهر جمعه ششم آنکه واجبست جماعت در نماز جمعه هفتم از شرایط نماز جمعه امامت یا کسی را که امام نصب کند هشتم
آنکه موقوفست نماز جمعه بر پنج نفر یا بیشتر که یکی از ایشان امام باشد نهم آنکه ساقط میشود نماز جمعه از زن و بنده و کور و پیر
و عاجز و لنگی که زمین گیر باشد و مسافر و آنکسی که مسافت او زیاده از دو فرسخ باشد مگر آنکه حاضر شوند مگر یکی از ایشان که
غیر از مراة دهم آنکه نباشد جمعتان کمتر از یک فرسخ و اما [illegible] عید پس مخصوص میشود به چند امر اول
وقت از طلوع شمس است تا زوال دوم آنکه پنج تکبیر بگویند بعد از قراءت در اولی و چهار تکبیر در ثانیه و واجبست قنوت
در میانه تکبیرات سیم آنکه دو خطبه بخوانند بعد از صلوة و نماز عید بر کسی واجبست که نماز جمعه واجبست بر وی و آنکه واجب
نباشد بر وی نماز جمعه مثل مراة و غیر پس واجب نمیشود بر وی صلوة عید و اما نماز آیات پس او خسوف و کسوف و زلزله
و چیزهای سیاه و زرد و سرخ که غالب اوقات از وی ترسند و مخصوص میشود این نماز بچهار امر اول تعدد رکوعست پس
در هر رکعتی پنج رکوع واجبست دوم تعدد حمد است در هر رکعتی واحده هرگاه که تمام کند سوره را سیم جواز بعضی از سوره است
یعنی خواندن بعضی از سوره مگر دو رکعت پنجم و دهم که تمام می باید کرد چهارم بنا بر کمتر نهادن اگر شک در عدد رکعت واقع شود
وقت این نماز حصول آیاتست بدانکه نماز طواف دو رکعت است مثل نماز صبح لیکن جهر در وی واجب نیست و مخصوص است
این نماز بدو چیز اول فعل نماز طوافست در مقام ابراهیم خلیل در خلف مقام یا در احد جانبین مقام گاهی که از دحام مردم
باشد یعنی که نماز در مقام ابراهیم علیه السلام نتوان گذارد دوم نماز را بعد از طواف و قبل از سعی گذاردن اگر سعی واجب
باشد در عمره یا حج باشد و نیت او آنست که اصلی صلوة الطواف لوجوبها قربة الی الله یعنی میگذارم نماز طواف جهة آنکه واجبست
قربة الی الله و در نیت تعرض بادا و قضا لازم نیست و اما نماز جنازه و مراد بصلوة جنازه صلوة اموات است و مخصوص میشود این
به چند امر اول آنکه واجبست درین نماز چهار تکبیر اول تکبیر احرام دوم شهادتان در عقب تکبیر اولی و صلوات بر نبی و آل او است
در عقب تکبیر ثانی و دعا از برای مؤمنین و مؤمنات است در عقب تکبیر ثالثه و دعا از برای میت است در عقب تکبیر رابعه
سیم آنکه رکوع نیست درین نماز و سجود و تشهد و تسلیم و شرط کرده شده است درین نماز طهارت بلکه جنب میتواند بود که نماز
کند جهت میت و طهارت از فعل نماز است نه از شرط و باید دانست که نماز میت واجبست که بعد از غسل و تکفین او باشد
و اما صلوة مستلزم بنذر و شبیه آن پس کیفیت بحسب مستلزمست پس اجری که نذر کرده است از هیئت مشروعه منعقد
میشود و واجبست وفا بان نذر مثلا اگر کسی پنج رکعت نذر کند نماز یا شش رکعت نذر کند منعقد نمیشود و اگر بگوید زمانی را مطلق تعیین
کرد که روز جمعه نماز بگذارم و فوت شد [illegible] قضی و کفاره نیز واجبست و داخل است در شبه نذر و عهد و یمین در نماز احتیاط که

که

که او را باجارت گرفته باشند و قضا نیست عین معنی بلکه فعلی است مثل آنکه فوت شده باشد و واجبست در قضا رعایت ترتیب همچنانکه
فوت شده و رعایت عدد کند تماما و قصرا و واجب نیست رعایت هیئة در نماز مثل هیئة خوف و اگر چه قصر عدد در قضای خوف لازمست
مگر آنچه عاجز شود از استیفا و نماز خوف اشاره کند و ساقط میشود از و دایما اگر متعذر باشد و مجزیست از هر رکعتی به تسبیحات اربعه
و واجبست در و نیت و تکبیر احرام و تشهد و تسلیم و معتبر نیست رعایت مکروه وقت فعل نماز خواه بطریق ادا گذارد خواه بطریق قضا
و همچنین است باقی شروط پس صحیح است نماز برای آنکه شروط ندانسته باشد مگر کسی که طهارت ندانسته باشد که او قضا نمیتواند کرد و بیماری
که باشاره چشم نماز میکند پس چشمها را بر هم نهد در حال رکوع و سجود و برای سجود چشم را بیشتر بر هم نهد از رکوع و همچنین حال ادا
و اگر جاهل باشد ترتیب فوت شدن نماز را مکرر کند تا آنکه حاصل شود او را ترتیب از روی احتیاط و سقوط ترتیب اولی است
و جز این که واجب میشود قضا بر کسی که ترک کرده باشد در حالتی بلوغ و عقل و اسلام و طهارت از حیض و نفاس و اما کسی که [illegible]
خفته باشد و نماز را فوت کرده باشد بر و قضا واجبست یا نه خلاف کرده اند اما بیشتر مصنف وجوب قضا اولی است پس اگر نداند
که چند نماز از و فوت شده باشد یا یک نماز را در چند نوبت فوت کرده باشد قضا کند تا چندانکه غالب شود بر ظن او و واجبست
که قضا کند مرتد و مست و شارب وقتی که برطرف شده باشد ارتداد و مستی و بیهوشی و اگر فوت کرده باشد فریضه مجهوله را یعنی
نداند که نمازی که از و فوت شده است بگذارد حاضر صبح و نماز شام و یک چهار رکعتی و اطلاق کند میان سه نماز که آن ظهر و عصر و عشاست
و مسافر قضا کند یک دو رکعتی و اطلاق میان چهار نماز کند و نماز شامی بگذارد و کسی که مشتبه باشد یعنی نداند که این نماز در حضر
فوت شده یا در سفر دو رکعتی بگذارد و اطلاق کند و چهار رکعتی بگذارد و اطلاق کند و نماز شامی بگذارد و اگر دو نماز فوت شده
باشد قضا حاضر صباحی و شامی و نماز چهار رکعتی بگذارد یکی پیش از مغرب و اطلاق کند میان ظهر و عصر و یک چهار رکعتی بگذارد
بعد از مغرب و اطلاق کند میان و عشا و مسافر دو رکعتی بگذارد یکی پیش از مغرب و یکی بعد از مغرب و در هر دو میان سه نماز
اطلاق کند و در اول میان صبح و ظهر و عصر و در دوم میان عصر و عشا و مشتبه زیاده کند بر حاضر دو رکعتی و اگر سه نماز فوت شده باشد
حاضر پنج نماز قضا کند و مسافر شام بگذارد و لیکن مسافر قبل از مغرب ثنائیه بگذارد و تردید کند میان صبح و ظهر و عصر و بعد از
مغرب ثنائیه دیگر بگذارد و تردید کند میان عصر و عشا و مشتبه زیاده کند بر حاضر قبل از مغرب و ثنائیه بعد از مغرب و اگر چهار نماز
فوت شده باشد حاضر و مسافر پنج نماز قضا کند و مشتبه زیاده کند بر حاضر ثنائیتین قبل از مغرب و ثنائیه بعد از مغرب و فرق اینست [illegible]
تعیین است پس هرگاه نماز را به تعیین بگذارد و همچنین است اگر پنج نماز فوت شده باشد و اگر مشتبه شود بدو روز اجزا اینست نماز کند
و اگر جمعه فوت شود قضا لازم نیست بلکه ظهر را قضا کند و نماز عیدین را نیز قضا لازم نیست ما دامی که معلوم شود که قرص قمر
بوده باشد و اطلاق قضا بر نماز طواف و جنازه مجاز است و همچنین است نذر مطلق والحمد لله رب العالمین تمت سنه ۱۰۴۹





هو الذي يتوقع فيه حركة فيكون سكون كما يكون وقفة بين المسافة قبل تمام الحركة لعائق يعوق عن تمام
الحركة وبيان انه مركب عندما يفتر بالسكون لا شك ان القوة ح يكون عاجز عن الحركة فيكون فيه اختلاف في القوة
والضعف الواقع في الوسط هو الذي يتوقع فيه سكون فيكون حركة كما يكون بين الحركتين حركة اخرى
في موضع السكون ولذلك يقال له الواقع في الوسط لان الحركة وقعت وسط الحركتين هذا ما يتعلق بالمتن
ولنقل في نبض الاسنان والذكور والاناث والفصول لا شك ان نبض الذكران لشدة قوتهم وحاجتهم اعظم واقوى
ولان حاجتهم يتم بالعظم فلا يكون نبضهم سريعا متواترا كما يكون في النبض النساء الضعف قوة هن عن اجذاب الحرارة
العظم لتدارك فيها ونبض الصبيان الين لرطوبة واضعف واشد تواترا وسرعة لان الحرارة الغريزية والبخار الدخاني
كثير فيهم لكثرة هضمهم والقوة ليست بقوية والالة دقيقة فلا يحدث عظما ونبض الشبان زايد في العظم لان الحاجة شديدة
والقوة قوية مستكملة وملاك الامر في ايجاب العظم هو القوة واما الحاجة فداعية والالة معينة ولذلك لا يكون سريعا
متواترا ونبض الكهول اصغر للضعف واقل سرعة لذلك ولقلة الحاجة فهو لذلك اشد تفاوتا ونبض شيوخ الممنعين في السن
صغير متفاوت بطيء للضعف وعدم الحاجة والرطوبة الغريبة البالة ونبض الحبالى عظيم سريع متواتر لشدة الحاجة الى الروح
بسبب مشاركة الوارد وكلما يعظم الجنين تقل عظم النبض لسبب الضغط فلا محالة يكون حينئذ اشد سرعة وتواترا واما نبض
الفصول فالربيع ويعني به وسط الربيع وهو شهر الثاني منه على ما قال صاحب الكامل يكون معتدلا في السرعة والتواتر زايدا في
القوة هذا في المزاج النقي عن المواد والا فانه ربما حرك الربيع المواد في الابدان الممتلية وح يكون النبض بحسبها وفي الصيف
يكون سريعا متواترا النبض وذلك لان مزاج الهواء فيه مايل الى الحرارة واليبوسة ولا سيما في وسطه وذلك موجب
لزيادة الحرارة الغريزية الحاصلة بالاستنشاق ويكون ايضا صغيرا لكثرة التحلل المضعف للقوة والروح واما في الخريف
فيكون النبض مختلفا مايلا الى الضعف لاختلاف الهواء في الحر والبرد واما في الشتا النبض فيكون اشد تفاوتا
وبطوءا ولا سيما في وسطه لان البرودة غالبة على هواء المستنشق فلا يكون حاجة شديدة الى الترويح واذا كان
الشتا شديد البرد فيكون النبض مع ذلك ضعيفا لقهر البرد والمفرط القوة والحرارة الغريزية واما اذا لم يكن شديد
البرد فيكون قويا لتوجه الحرارة الى الباطن وتقويها وعدم تحللها واما اوايل الفصول واواخرها فهي مناسبة
لما تقرب منها من الفصول ونبض البلدان على قياس نبض الفصول لان من البلدان ما هو حار رطب ومنها ما هو
حار يابس ومنها ما هو بارد رطب ومنها ما هو بارد يابس ومنها ما هو معتدل اما في معرفة البول
اقول لما كان البول من علامات الكلية الدالة على احوال البدن اراد ان يبين الاستدلال الماخوذ منه وهو
فضلة الهضم الثاني والثالث خارجة من الاحليل له دلالات على احوال الغذاء بالذات وعلى غيرها بواسطتها وهو
مركب من الجزء المائية والثفل الراسب والمتعلق او الغمامة ولا يتحقق تلك الدلالة الا بعد مراعات شرايط الاول
يجب ان يكون البول اول بول اصبح عليه ليتيقن انه من المنطبخ مع الغذاء والنضج الثاني ان لا يدافع الى زمان طويل
لانه مع اطالة بالبدن يتغير عن واجبه بما يترشح عن رقيقه فيخرج بعد ذلك غليظا وبما يحدث في المثانة المزاج
المتغير للبول قال المص رحمه الله في شرح الكليات حبس بعض فقهاء البول لما طلع كان فيها الخرج من موضع عانته
وفخذته ثم مات في ذلك النهار الثالث ان لا يكون صاحبه تناول ولا صابغا مثل الزعفران والخيار شنبر فانهما يصبغان
البول الى الصفرة والحمرة والبقول الى الخضرة والمري الى السواد ولا يتناول مدر الاخلاط والحمام الرابع ان لا يكون
قد عرض لصاحبه حالة من الاحوال الخارجة عن المجرى الطبيعي مثل الحركات المفرطة والغم والهم الخامس انه ينبغي ان يؤخذ
البول بتمامه في قارورة واسعة على شكل مثانة منفوخة الخامس يجب ان يبطل البول بعد ان يؤخذ في القارورة
واجناس ادلته سبعة وكان قبل زمان الشيخ الرئيس تسعة فاسقط منها اثنين هو الطعم واللمس باليد

لان

لان الاستدلال باللون ونحوه مغن مع كراهة فيهما احدها اللون واصوله خمسة وهو الاصفر والاحمر والاخضر والاسود
والابيض واما اللون الازرق فهو معدود عندهم في طبقات اللون الاخضر اعلم ان الشيخ قد اورد في فصول المستفاد من
... ان اذكرها ههنا لانها من الكلام قال اذا رايت البول احمر كدر فالغالب على صاحبه الدم لحمرته دالة على الحرارة والكدورة
على الرطوبة وكذلك الدم حار رطب واذا رايت البول اسود الى الحمرة ما هو صافيا رقيقا فالغالب على صاحبه السوداء بارد يابسة واذا رايت
البول ابيض كدر فالغالب على صاحبه البلغم اما بياضه فللبرودة واما كدورته فللرطوبة وكذلك البلغم واذا رايته اصفر رقيقا صافيا فالغالب
على صاحبه المرة الصفراء اما صفرته فللحرارة اما رقته فلليبوسة وكذلك الصفراء وشبه الشيخ في اثناء الافادة الدم بنقاعة العصفر والمرة
الصفراء بالزعفران والمرة السوداء بالكدام والبلغم بماء الصابون ثم قال واذا خلطت الكدام بماء الصابون صار اللون كراثيا وكذلك السوداء
اذا خالطت البلغم صار ابيض كراثيا واذا خالطت صفرة بماء الصابون صار لون الزعفران وكذلك الصفراء اذا خالطت البلغم صار لون البول
لون الزعفران واذا خلطت الكدام بالعصفر صار اسود الى الحمرة كذلك المرة السوداء واذا خلطت الدم صار لون البول اسود واذا
خلطت زعفرانا بالعصفر صار لون الارجوان خلوقيا كذلك من الصفراء اذا خلطت الدم صار لون البول خلوقيا هذا ما افاده رضي الله عنه وارضاه
والاول من تلك الاصول الاصفر وله طبقات ستة فمنه اي فمن اللون الاصفر لون تبني وهو لون شبيه بلون التبن وهو
للبرد اي يدل على البرد وقلة الصفراء واترجي للاعتدال وهو اللون الشبيه بقشر الاترج وهو عند الشيخ يدل على الاعتدال
في الحرارة والبرودة لان الخلط الحار مثلا كالصفراء اذا اختلطت بالمائية اذا كان باعتدال حصل منه هذا اللون فاذا قل ذلك الخلط قصر عن
الاعتدال كالتبني فاذا كثر زاد الحرارة كالنارنجي هذا عند الشيخ يدل على الاعتدال واما عند فاضل الاطباء جالينوس فاللون الصحيح الدال على
الاعتدال ما هو بين الناري والنارنجي والجمع بين المذهبين هو ان اللون المعتدل يختلف بحسب الامزجة والاسنان فاللون الاترجي معتدل
في الامزجة الباردة والسن البارد واللون الذي بين النارنجي والناري هو معتدل في الامزجة الحارة والسن الحار واشقر وهو اصفر يميل الى
الحمرة واشراق وهو يدل على حرارة قليلة اعلم ان في القانون بعد اللون الاشقر لون اخر وهو النارنجي ثم الناري وهو ادل على الحرارة من النارنجي
وكانه سقط من قلم الناسخ الاول لهذا الكتاب والناري وهو لون اصفر له شعاع كشعاع النار ويقال له الاصفر المشبع والاصفر الزعفراني
لانه شبيه بالماء الذي ديف فيه الزعفران واحمر ناصع اي خالص الاشراق وهو لون شبيه بشعر الزعفران ولذلك يقال له الزعفراني
وكلها للحرارة على مراتبها هذا مذهب الشيخ والاحمر الناصع يدل على فرط الحرارة لان الصفراء الحادة الكثيرة اذا خلطت المائية حدث منهما
هذا اللون ثم اعلم انه ربما يكون لون البول في الامراض الحادة مائيا لا صبغ له وذلك اما لتوجه المادة الصابغة الى العالي واما لحدوث السدد
في مجاري البول فلا يتحد مع المائية ما يصبغه الثاني من الاصول الاحمر وله طبقات اربع ومنه اصهب وهو اول المراتب
الحمرة وكانه لم يستكمل بعد ووردي على لون الورد الاحمر واحمر قان اي شديد الحمرة على ما في القانون واقتم وهو احمر فيه كدورة
وكلها لغلبة الدم والحرارة اي في اكثر الامر هذه الالوان يدل على غلبة الدم والحرارة والا فانه قد يكون الاحمر القاني لعفونة البلغم
وتراكمه في العروق والاحمر الاقتم قد يكون لمخالطة سوداء بالدم ولما لم يكن هذا الحكم كليا قال ويكون الاحمر مع البرد كما في الفالج
وسوء القنية لعلة التميز الدم عن المائية بسبب سوء المزاج البارد العارض للكبد ولذلك يكون البول في اكثر امراض ضعف
الكبد شبيها بغسالة اللحم الطري او لاجل وجع مقارن محلل للصفراء فيخرج مع البول كما في القولنج البارد والجوع ايضا مما يصبغ البول
ويحده والناري ادل على الحرارة من الاحمر مطلقا لان الصفراء اشد حرارة من الدم اي انه كلما كان المتصبغ اشراق كان ادل
على الحرارة لانه يدل على غلبة الصفراء وهي احر الاخلاط الثالث من الاصول الاخضر وله طبقات اربع على ما في هذا الكتاب
وخمس على ما في القانون بهذه الاربع وطبقة اخرى هي الاسمانجوني كالفستقي وهما للبرد والجمد وفي دلالة الفستقي على البرد نظر لانه صفرة
يخالطها سوداء يسير والسوداء وان كانت قد تدل على البرد ولكن ذلك يكون مع كدورة لا مع صفرة غالبة دالة على الحر والحق ان
الفستقي يدل على احتراق كما في الكراثي فان قيل ان الخضرة دلالتها على البرد اقوى من دلالتها على الحرارة كما ذكر في الدلالة الخضراء عرق
اللسان على صرع يحدث قلنا هذا اصح لكن في الخضرة الكمدة كالنيلجي وهو لون شبيه بالنيل المذاق في الماء لا في الصافية الضاربة الى
الصفرة كالفستقي لان هذا الفستقي الصفراء ويندران بالصبيان بفالج وتشنج وذلك لان اعصاب الصبيان ضعيفة فيكون
قابلا لانصباب المواد اليها فاذا كانت تلك المواد مائية رقيقة يحدث الفالج والاسترخاء وان كانت غليظة يحدث تشنج الرطب
وكالزنجاري والكراثي وهما لافراط الحرارة المحرقة والاحتراق في الزنجاري اشد وهما في صبيان منذران تشنج يابس واما
الاسمانجوني وهو لون شبيه بلون الجو الذي يظن انه لون السماء وهو سواد مع بياض فهو للبرد وذلك لان سببه جمود
ما يخالط المائية حتى يسود ولو كان ذلك السواد عن الاحتراق لكان فيه صفرة كما في الكراثي وههنا لون يقال له الزيتي

سن يلي سن صاحبه كالصبي يكون له وزن نبض الشاب والثالث مباين الوزن وهو الذي لا يشبه وزن نبض سن
يليه كالصبي يكون له وزن نبض الشيوخ والثالث خارج الوزن وهو ان لا يشبه وزن سن البتة بان يكون مرتفعا
ومرتفعا لا نظام له وهو ردي جدا وذلك لانه كلما كان خروج الوزن اكثر كان مزاجه ابعد عن مقتضى ذلك السن
الذي فيه وذلك يدل على تغير عظيم لا سيما اذا كان خارج الوزن لا يشبه وزن سن من الاسنان هذا ولما كان الغرض
من معرفة النبض معرفة احوال القلب وبتوسطها معرفة احوال البدن ولكل حالة من الاحوال سبب اما بدني او غيره
قال ولنقل في اسباب النبض سبب النبض اما ان يكون داخلا في تقويم وجوده او لا والاول يسمى السبب الماسك لانه
تقويم وجود الشيء ماسك له وحافظ اياه وهو القوة الحيوانية داخلة في التقويم وجوده ويسمى السبب المغير وهو اما يكون
لازما او لا والاول يسمى باللازم مثل السن والذكورة والانوثة والنوم واليقظة والثاني يسمى بالمغير على الاطلاق قيل
في الجوامع من الاسباب المغيرة للنبض منها ما هي في الطبع مثل السن والجنس والنوم ومنها ما ليست في الطبع اي
بمنزلة الرياضة والاستحمام ومنها ما هي خارجة عن الطبع اي بمنزلة الحميات والاورام الحاجة الى النبض هي ترويح
الحار الغريزي ودفع البخار الدخاني فان زادت الحاجة لربما تدعو الحرارة اما لكثرة في الحار الغريزي واما لاحتراق
حرارة غريبة واشتعالها وكانت الالة مطاوعة للينها المعتدل والقوة الحيوانية المحركة للشرايين مساعدة كان النبض عظيما
لان الحاجة ماسة ولا عائق عن قضائها مثل صلابة الالة وضعف القوة فان كانت حاجة ازيد على الحاجة الموجبة
للعظم اسرع مع العظم كما في الملتهبة فان افرطت الحاجة كما في المحرقة تواتر مع العظم والسرعة حتى تفي بالحاجة المفرطة فلا
يختنق الارواح والرطوبات واما ان كانت الالة عاصية على القوة فلا تطاوع لصلابتها اسرع النبض مع صغره ليتدارك
بالسرعة ما فات من العظم لان الحاجة ماسة ثم تواتر اي ان كانت الحاجة مفرطة لا تفي بها السرعة فيتواتر مع السرعة
ليفي بها فان كانت القوة ضعيفة تواتر مع صغر ازيد من صغر الصلابة اعلم انه اذا كانت قوة ضعيفة فلا يكون السرعة فلا
محالة يتواتر النبض وكان مع صغره ابطأ لان فاعل العظم وهو القوة ضعيف ولا سيما مع صلابة الالة والحاجة شديدة فلا بد من
التواتر فيقوم الحار الكثير مقام مرة واحدة كافية عظيمة او مرتين سريعتين وقد شبه هذا الحال بحال المحتاج الى حمل
شيء ثقيل فانه ان يقوى حمله جملة فعل والا قسمه نصفين واستعجل والا قسمه اقساما كثيرة محمولا كما يقدر عليه بنوبة
او بعجلة لا يموت من كل نقلتين وان كانت بطيا فيها الهم لا الا ان يكون في غاية الضعف فيموت فيستقل بالكد ويعود
ببطوء هذه التغيرات التي بسبب الاسباب الماسكة وقد يصغر النبض لانضغاط القوة بحجب المادة للخلط او الغذاء في
مثال الاول
كمية النوبة وان كانت القوة في اصلها قوية فان الحرارة الغريزية والقوة المدبرة يتوجه الى الباطن لدفع المؤذي او
للهضم والنضج فينضغط القوة اولا تحت المادة الكثيرة ثم يجاهد مجاهدة قوية فيقهر المؤذي وتظهر ظهورا بينا ان كانت قوية
والا ينطفي ويسقط كما يقع الموت في اوائل نوبة الحمى المواظبة في المشايخ والضعفاء ومن النبض الرطوبة اي بسبب لين النبض هو السبب
المرطب اما الطبيعي كالغذاء المرطب واما المرضي كالاستسقاء والليثرغس واما غيرهما كالاستحمام والانغماس في الماء العذب وصلابة
لليبس سبب صلابة النبض اما جوهر العرق او شدة تمدده كما يكون في الجبال اي يتمدد بسببها العرق واما بورد مجمد يصلب
العرق وقد يصلب في البحارين للتمدد اي تمدد الاعضاء بسبب المجاهدة بين الطبيعة والمرض وسيجي تحقيقه في البحران
بسبب اندفاع المواد الى جهة من الجهات التي يندفع اليها المادة عند البحران واختلافه لثقل مادة وان كانت
القوة ثابتة وتلك المادة اما خلط او طعام وانما يوجب المادة الاختلاف لان الطبيعة يتوجه الى الهضم والنضج وينضغط
عن فعل النبض فتشتد الحاجة فيتوجه الى النبض ويوجب العظم والسرعة حتى يتدارك ما فات او لشدة ضعف لان
القوة اذا كانت ضعيفة لا يمكنها فعل النبض كما ينبغي وتجاهد مجاهدة ثم يسترخي فيحصل الاختلاف ولذلك قال والمقطعي ذلك
اي من ضعف القوة يبطل النظام وحسن الوزن لشدة المجاهدة وههنا انواع من النبض كثيرة ذات اسماء يجب ان يشير اليها وقد ذكرنا العظم
النبض المنشاري
والصغير من ذوات الاسماء وتلك الانواع هي هذه النبض المنشاري هو نبض سريع متواتر صلب مختلف الاجزاء في الشهوق والعرض ود
والتقديم والتأخير والصلابة اي بعض اجزاء النبض يكون شاهقا وبعضها منخفضا وبعضها يتقدم بالحركة وبعضها يتأخر

وبعضها

وبعضه صلب وبعضه اقل صلابة وانما وجب ان يكون المنشاري مع تواتره سريعا دون الموجي وذلك لان
القوة في المنشاري لا بد وان يكون القوية والا لم يقدر على تعظيم بعض الاجزاء مع صلابة الالة ولا كذلك الموجي
فان الالة فيه لينة مطاوعة للحركة بادنى حركة وانما سمي هذا النوع بهذا الاسم لمشابهة اسنان المنشار في الارتفاع والانخفاض
الكائنين فيها ولان بعض اجزاء المنشار عند الاستعمال كانه يتقدم في الحركة وبعضها يتأخر وبعضها يرتفع وبعضها ينخفض قال
الشيخ وسبب النبض المنشاري اختلاف المصوب في جرم العرق في عقده ونضجه وذلك لاختلاف اجزاء العرق
وذلك لان بعض الذي فيه الخلط الفج يوجب الصلابة والذي فيه النضج او المنحصر يوجب اللين والذي هو اللين يكون حركته اسرع
شاهقا والذي هو اصلب بالضد فيحصل المنشاري والورم الذي في الاعضاء العصبانية يوجب المنشاري ايضا وذلك
لان الشريان يحيط به غشيان احدهما من خارج وهو غليظ والاخر من داخل وهو رقيق والاغشية كما علمت منتسجة
من ليف عصبي وليف رباطي فاذا كان الورم في عضو عصبي تمددت الاعصاب التي فيه بسبب زيادة الورم ويلزم ذلك
انجذاب الاعصاب المتصلة بها التي انتسجت منها اغشية الشريان فيعسر بسط ذلك البعض المنجذب عن كمال الانبساط فيكون
ذلك النبض بعض اجزاءه اعظم واسرع الحركة وهي الاجزاء التي لا تجذب الاعصاب المنتسجة لعدم اتصالها بالاعصاب المتمددة
وبعض اجزائه يكون اصغر وابطأ حركة بسبب انجذاب الاعصاب المنتسجة فيه لاتصالها بالاعصاب المتمددة بالورم ويلزم ذلك
ان يكون تلك الاجزاء من الشريان اصلب فيحصل النبض المنشاري والموجي يشبهه اي المنشاري الا انه اي الموجي لين واما
النبض الموجي
سمي بهذا تشبيها بموج البحر اذا القي فيه شيء صلب طرفي فان العرق الذي يلي الخنصر اشد تقدما في الحركة واكثر فوقية والجزء الذي بعده
دون ذلك من الفوقية والتقدم كما انك ترى في الماء الراكد عند القاء الشيء الصلب فيه دوائر فدوائر ويكون الدوائر
الداخل اصغر من الخارجة واسرع الحركة وسبب النبض الموجي اما ضعف القوة فلا يقوى على التحريك جملة واحدة بل
شيئا بعد شيء واما لين الالة لان الالة اللينة لا يقبل الحركة والتحريك النافذ في جزء جزء قبول اليابس الصلب فاذا تحرك
اجزاءه يتحرك الاول بخلاف الرطب اللين فقد يجوز ان يتحرك فيه جزء ولا ينفعل عن حركته جزء اخر ولذلك نعرض النبض
النبض الدودي
الموجي اذا ورم عضو لين كالرئة لما ينصب من الموضع الوارم الى جزء رطبة الى الشريان والدودي يشبه الموجي
فيما ذكرنا الا انه صغير بخلاف الموجي ولذلك يكون الدودي شديد التواتر للضعف والنملي يشبه الدودي
الا انه اصغر واشد تواترا وضعفا لزيادة الضعف على الدودي ذنب الفار نبض ياخذ من مقدار
الى اعظم منه واصغر ثم يرجع الى مقداره الاول اي هو الذي يتدرج في اختلافه عظما وصغرا او قوة وضعفا
او سرعة وبطوءا وهو يكون في نبضات كثيرة وفي نبضة واحدة مثلا ان اخذ من مقدار الى اعظم كان مثل تدرج
ذنب الفار من طرفه الدقيق ثم اذا بلغ طرفه العظيم ياخذ من مقدار الى اصغر حتى يرجع الى مقداره الاول واستمر
على ذلك وهذا هو المختلف المنتظم ولا يجب في ان يكون هذا الاخذ التدريجي ذنبا ان يرجع الى موضعه الاول
بل اذا بلغ من حد الصغر الى العظم او من حد العظم الى الصغر يقال له ذنب الفار قال الشيخ الرئيس رحمه
هو الذي يتدرج في اختلافه اخذا من نقصان الى الزيادة او من زيادة الى النقصان ولذلك يكون كذنبي الفار
يتصلان عند الطرفين العظيمين لكن الذي يرجع الى مقداره الاول على التمام هو من المنتظم ويدل على قوة وان لا فقوة
ليست بعظيمة بخلاف المنقطع دون الوصول الى الموضع الاول ولذلك قال وقد ينقطع دونه وذلك ردي
يدل على ضعف وان قوة عظيمة المطرقي نبض يقرع الاصبع ولا يكتفي بل يتم بالاخرى اي بحركة اخرى ولذلك
يقال له ذو القرعتين ايضا وسبب هذا النبض اما ان يكون القوة قوية شديدة والالة صلبة فلا تطاوع في كمال
الانبساط بل ينقطع دون الغاية ثم شدة الحاجة تدعو القوة الى تمام فعلها وان القوة ضعيف فلا يقوى على بسط
الشريان جملة واحدة وان كان لينا بل يعرض لها وقفة الاستراحة وبعد الوجه يقع المطرقي في ذات الرئة ذو الفترة

التي في تلك الجهة المقابلة لها يمدد ولا شك ان الشريان ايل الى الذي ساعد فلذلك يجب ان يشكل في طوله
ويجتمع اجزاؤه بعضها الى بعض ويلزم ذلك قصره ولان ما عليه من الجلد واللحم اذا انكاف يجتمع بسبب انكباب اليد ضغط
الشريان الى الجهة المقابلة ويلزم من ذلك نقصان شهوقه وزيادة عرضه وان اليد المستلقية يزيد في الاشراف
والطول وينقص في العرض وذلك لما يلزم من امتداد الشريان ويزداد طوله واما زيادة اشرافه فلوقع مفصل الرسغ له
واذا زاد طوله واشرافه فلا محالة ينقص عرضه ويجب ان يكون الحس في وقت يخلو فيه صاحب النبض عن الغضب والسرور
وجميع الانفعالات والشبع المثقل وعن الجوع المغضب ولذلك قيل ان الطبيب لا يجب ان يشتغل بالحس ساعة دخوله
على المريض فانه ربما يسر المريض بملاقات الطبيب او يعرض له انفعال اخر مثل الحياء او الخوف وغير ذلك بل يجب ان
يشتغل اولا بتفحص احوال المريض ثم يتامل القارورة ثم بعد الاستيناس يشتغل بالحس احدها المقدار اي مقدار
العرق النابض في طوله وعرضه وعمقه واقسامه البسيطة تسعة طويل قصير معتدل بين الطول والقصر عريض
ضيق معتدل في العرض والضيق مشرف منخفض معتدل في العرض والضيق مشرف منخفض معتدل فيهما فاما كيت
هذه تركيبا ثنائيا كانت سبعة وعشرين حاصلة من ضرب التسعة في الثلاثة والضابط فيه هو ان ياخذ الثلثة التي في
قصر الطول وتركيبها مع الثلثة التي في قطر العرض فيحصل تسعة هكذا طويل عريض طويل ضيق معتدل في العرض
قصير عريض قصير ضيق قصير معتدل في العرض معتدل في الطول عريض معتدل في الطول ضيق معتدل في الطول
معتدل في العرض ثم تركيبها مع الثلثة التي في قطر السمك فيحصل تسعة اخرى هكذا طويل شاهق طويل منخفض
قصير معتدل في العمق معتدل في الطول شاهق معتدل فيه منخفض معتدل فيه معتدل في العمق ثم ياخذ الثلاثة
التي في قطر العرض وتركب مع الثلاثة في قطر السمك فيحصل تسعة اخرى هكذا عريض شاهق عريض منخفض عريض
معتدل في الشهوق ضيق شاهق ضيق منخفض ضيق معتدل في العمق معتدل في العرض شاهق معتدل فيه
منخفض معتدل هذه هي الحاصلة من التركيب الثنائي ومن اراد الزيادة على هذه فعليه بشرح استاد المحققين قطب
الملة والدين الشيرازي رحمه واما المركبات فبعضها له اسم وبعضها ليس له اسم ولذلك قال لكن الاربعة في الاقطار
الثلاثة التي هي العرض والطول والعمق هو العظيم اي السميك والناقص فيها هو الصغير والزايد عرضا وشهوقا
يسمى الغليظ والناقص فيهما يسمى الدقيق واعلم ان قولنا هو طويل وذلك قصير وهذا سريع وذلك بطيء بالقياس
والاضافة اما بالنسبة الى المعتدل بحسب الاعتدالات المذكورة الحقيقي المفروض واما بالنسبة الى المعتدل الانساني
واما بالنسبة الى الاعتدال الشخصي الذي لذلك الشخص الذي يجس نبضه مثلا يقدر مقدار طول عرق النبض المعتدل
باحد الاعتدالات المذكورة ويقاس عليه فكل مقدار كان اطول منه يقال منه طويل وكذلك الباقي وثانيها اي ثاني
العشرة كيفية القروع الحركة ومدافعته للاصبع وذلك اما قوي او ضعيف او متوسط النبض القوي هو ان يصدم
العرق الاطراف الاصابع بقوة وان غمز عليه لم يبطل حركته بل الاصابع الغمز عليه لانه يدخل في لحم الاصابع ويدفعها عن نفسه
والضعيف هو الذي لا يصدم اطراف الاصابع وان غمز عليه لم يدخل في لحم الاصابع بل لم يرافع الحس اصلا حتى يظن انه لا
يتحرك البتة والمعتدل في هذا هو الذي يدفع الاصابع دفعا مسترخيا واعلم ان المعتدل في كل نبض هو الوسط الطبيعي الا
في هذا الصنف من النبض فان الطبيعي منه هو الزايد في القوة لان القوة الطبيعية كلما زادت كانت اجود واصلح وثالثها
زمان الحركة اي جنس المأخوذ من زمان الحركة وهو اما سريع وهو الذي زمان حركته اقصر من زمان الحركة
النبض المعتدل او بطيء وهو الذي زمان حركته اطول من المعتدل او متوسط وهو الذي يقرب من المعتدل في
زمان الحركة ورابعها قوام الالة اي الجنس المأخوذ من قوام الالة وهو اما صلب وهو الذي يعصي على الغامز
في الانغماز او لين وهو الذي يقبل الانغماز والاندفاع بسهولة او متوسط بينهما في الانغماز وعدمه وخامسها زمان
السكون اي الجنس المأخوذ من زمان السكون فان قلت ان النبض حركة فالجنس المأخوذ من زمان السكون
لم يكن من اجناس النبض لانه حركة قلت هذا السكون لازم الحركة النبضية لان كل نبضة واجزاء يتم بحركتين

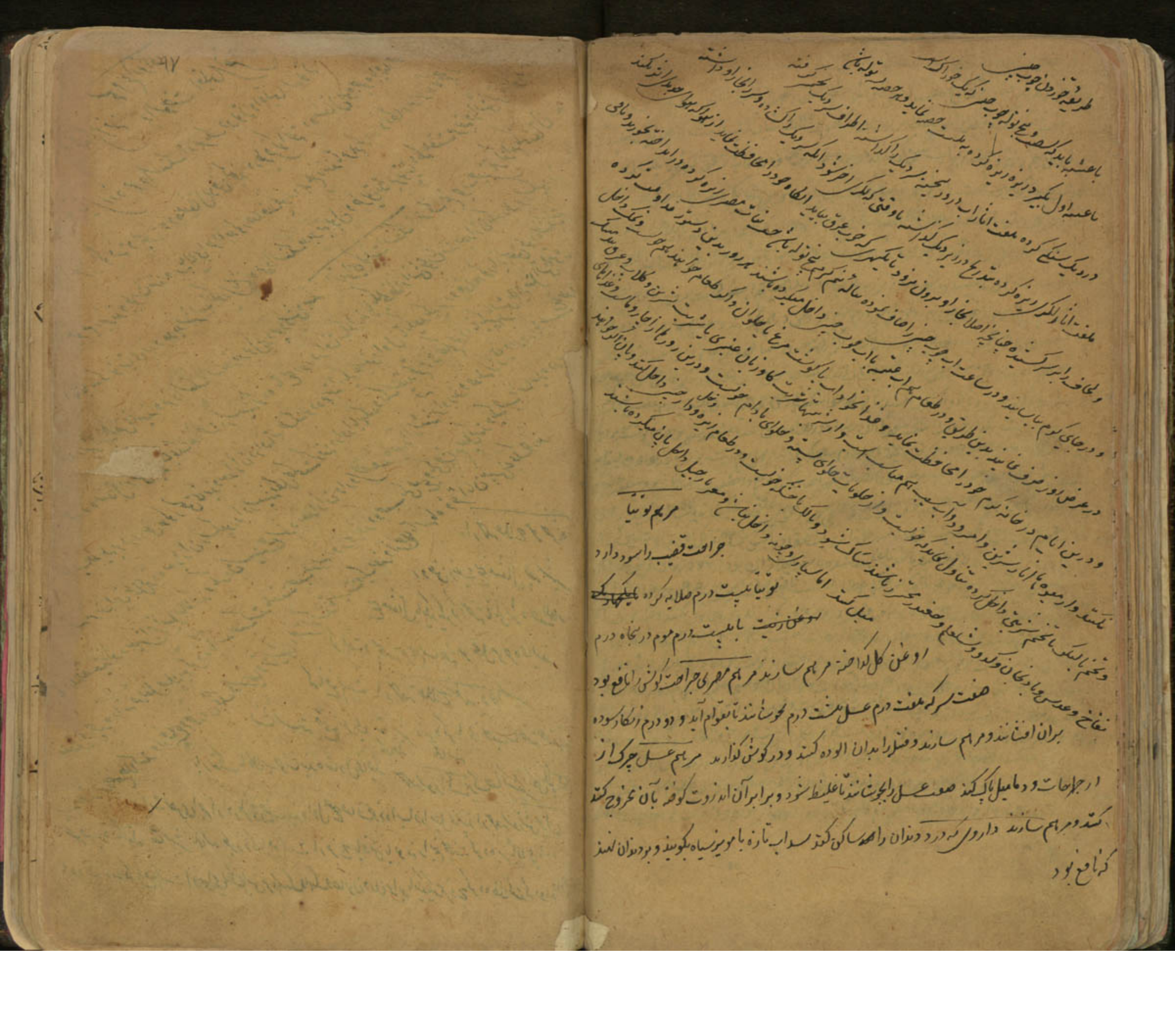
وسكون بينهما حركة الانبساط وسكون بعدها وحركة الانقباض لانه قد تقرر في اصول هذا العلم ان
الحركتين المتضادتين يجب ان يكون بينهما سكون فيكون بعد الانقباض سكون اخر واعلم ان الحركة الانقباضية غير
محسوسة عند اكثر الاطباء وعلى هذا يكون زمان سكون هو زمان الذي لا يحس فيه الحركة وهو من الانبساط الى الانبساط
الاخر وعند من يحس بها وهو جالينوس والشيخ وامثالهما فيكون السكون سكونين سكون بعد الانبساط ويسمى
المحيطي والسكون الخارج لانه بعيد عن المركز وسكون بعد الانقباض ويسمى المركزي والداخل وهو اما
متواتر وهو الذي زمان سكونه اقصر من زمان سكون النبض الطبيعي او متفاوت وهو الذي زمان سكونه
اطول من الطبيعي او متوسط بينهما وهو الذي زمان سكونه لا اقصر ولا اطول وسادسها ملمس الالة اي الجنس
المأخوذ من ملمس الالة وهو جرم العرق النابض ولقائل ان يقول هذا الجنس لا مدخل للحركة فيه فلا يكون من اقسام النبض
ويمكن ان يجاب عنه بان نيل حرارة الالة اظهر عند الحركة فلذلك ادخل في اقسام الحركة والنبض وهو اما حار وهو
الذي يكون حرارته ازيد من حرارة شريان المعتدل او بارد وهو الذي يكون حرارته انقص او متوسط وهو الذي المعتدل
بينهما وسابعها مقدار ما فيه اي العرق من الرطوبة وهو اما ممتلي وهو الذي يحس كان في جوفه رطوبة مائية يعتد بها
اي زائدة من مقدار رطوبة النبض الطبيعي او خال وهو ضده او متوسط وهو الذي يحس كان في جوفه رطوبة قريبة
المقدار من رطوبة النبض الطبيعي وثامنها الاستواء في احواله اي احوال العرق وتلك مثل العظم والصغر والسرعة والبطوء
وفي الجملة الاحوال المذكورة والاختلاف فيها اي في الاحوال وهو اما مستو ومختلف اي هذا الجنس منحصر في هذا القسمين لا
واسطة بينهما لان الاستواء هو الذي يكون فيه غاية للامام متشابها والاختلاف خلافه وهو يستدعي على امرين احدهما
ما يكون فيه الاستواء والاختلاف وثانيهما ما يقع به الاستواء والاختلاف والاول احد امور ثلاثة اما مجموع نبضات
او اجزاء نبضة واحدة او اجزاء جزء واحد من نبضة واحدة والثاني امور خمسة وهي العظم والصغر والقوة والضعف والسرعة
والبطوء والتواتر والتفاوت والصلابة واللين وهذه الامور اظهر ما يقع به الاستواء والاختلاف مثلا اذا كانت النبضة
الاحصر مساوية للنبضة السابقة في هذه الامور الخمسة يقال مستويا على الاطلاق وان استوى في بعض واختلف في بعض
بان يكون في العظم مستويا دون السرعة يقال مستويا في العظم ومختلف في السرعة وكذلك الاعتبار في اجزاء نبضة واحدة
بان يعتبر الجزء من العرق الذي تحت انملة السبابة الى الجزء الذي تحت انملة اخرى في هذه الامور او يعتبر جزء ويقسم في الوهم ويعتبر
بعضها مع بعض لكن المحسوس المعتبر هو القسم الاول من الثلاثة وقد يعتبر الثاني في النبض المنشاري والموجي وتاسعها الانتظام
في الاختلاف وعدم الانتظام فيه وهو اما مختلف منتظم وهو ان يكون الاختلاف نظام محفوظ مثلا ان يكون ثلث نبضات سريع
ثم يكون نبضة بطيئة ويستمر على هذا وربما يكون دورات مختلفات محفوظين مثل ان يكون ثلثة نبضات عظيمة ثم يكون واحدة
صغيرة ثم يكون عظيمتان واحدة صغيرة ويستمر الاختلاف وهذا القياس او غير منتظم وهو الذي لا يحفظ الدور بل يكون
نبضة مختلفة كيف اتفقت وهذا الجنس اعني جنس التاسع داخل تحت المختلف ويكون من انواع الجنس الثامن
لان المختلف المنتظم نوع من مطلق المختلف فلا يكون هذا جنسا براسه فلهذا يجب ان يكون الاجناس تسعة وعاشرها
على ما عده الاطباء والا في الحقيقة وهو تاسع الاجناس الوزن اي الجنس المأخوذ من الوزن قال الشيخ الرئيس رحمه ويشبه
ان نعلم ان النبض طبيعة موسيقارية اعلم ان الموسيقارية هو الة الغنا كالبربوط وغيره والموسيقي هو الصناعة
وهي صناعة رياضية يبحث فيها عن احوال النغم انه كيف يتالف ويتنافر وعن الازمنة المتخللة بين النقرات والنغمة
صوت لا بث زمانا على حد من الحدة والثقل والبعد هو مجموع النغمتين مختلفتين بالحدة والثقل فمنه ما يستلذه
الطبع ويسمى متفقا وملائما وموزونا ومنه ما يستكرهه ويسمى متنافرا وغير ملائم وغير موزون فالنبض الموزون
هو الذي يوجد فيه نسبة ملائمة موزونة بين حركاته وسكناته ويحس به من له قدرة وملكة على هذه الصناعة الموسيقي
ولذلك قال وهو اما جيد الوزن حسنه او غير جيد الوزن سيئه اي اما ان يكون موزونا ملائما او متنافرا غير
ملائم واصنافه اي اصناف غير جيد الوزن ثلثة الاول مجاوز الوزن وهو الذي يكون وزن نبضه مشابها الوزن

ذكر الادوية المسهلة للولادة واخراج المشيمة ان سقيت المراة من قشور الخيار شنبر اربعة مثاقيل ولدت مكانها
وهكذا قال الشيخ ايضا ويجب ان يغلى تلك القشور ويسقى ماؤها مع شراب مثلث او شراب في مغلي من خطمي وبزر
سياوشان واصل خطمي وبزر حلبة وشبث وسكنجبين بعسل او عسل قال ابن جميع في هذا الموضع
في القانون قال الرئيس واذا سقيت المراة قشور الخيار شنبر اربعة مثاقيل ولدت مكانها وقال الرازي
في الحاوي ماهذه الحكاية من كتاب سليمان وان شربت المراة من قشور الخيار اليابسة اربعة مثاقيل
بما يسحق ولدت مكانها ثم قال والظاهر ان الذي كتبها الرئيس الخيار وانا اقول يمكن ان يجاب
عن هذا بان قشور الخيار شنبر المغلات يغلى ماؤها بما يسحق ويذر بالصورة النوعية او وقع سهوا
من الناسخ الاول للقانون بان كان في الاصل قشور الخيار وهذا القول عندي اقرب من الصواب خصوصا
اذا شربت مع ما يسحق ويذر والدارصيني يسهل الولادة والطلق والحلتيت مع جندبيدستر بالغ وكذلك
ان امسكت المراة وفي يدها مغناطيس او يبخر بخاء الحمام او الفرس او بعين السمكة المالحة وتعليق البسد
على الفخذ الايسر يسهل الولادة ويسرعها وهذه الاشياء يصدر عنها هذا الفعل بالخاصية وشهدت
لها اصحاب التجارب وقيل ان علق الاسطرلاب الاونى وهو صمغ شجرة رومية وقيل هو الميعة على
فخذها لم يضرها وجع وقيل الخرزة المتخذة من الزعفران المسحوق اذا علقت على فخذها خرجت المشيمة
والتبخير بسلخ الحية او زبل الحمام يسهل الولادة لكن السلخ ربما قتل الجنين قال الشيخ دواء بالغ جيد في تسهيل
الولادة وهو ان يؤخذ بزر سياوشان فيداف مسحوقا بشراب وشيء من دهن وكذلك الشكاعا مشيع
صفة حب جيد دارصيني ابهل من كل واحد عشرة مثاقيل السليخة الجيدة وزن سبعة دراهم الفوتنج
والمر والزراوند المدحرج والقسط المر من كل واحد خمسة دراهم الميعة والافيون من كل واحد درهمين
المسك ربع درهم يتخذ منه حب ويسقى ثلاثة مثاقيل في اوقيتين من شراب العتيق والاحب الى ان يقلل
الافيون ويقتصر منه على وزن درهم حب اخر يؤخذ من الابهل وزن عشرة دراهم ومن السذاب
وزن خمسة دراهم ومن حب حرمل وزن اربعة دراهم ومن الحلتيت والفوة والاشق من كل واحد
ثلثة دراهم يتخذ حبا ويشرب منه ثلثة دراهم في طبيخ بذر الطمث مثل طبيخ الابهل والشكاعا مشيع
والفوه او في طبيخ اللوبيا الاحمر وفي عصير السذاب قال المص واذا اوردت اسقاط المشيمة وضع في الانف
دواء معطسا وامسك المنخرين والفم واذا دام الطلق اربعة ايام فقد مات الجنين فلتحتل في اخراجه ليعيش الام
وربما احتيج الى ادخال اليد في الفرج وتقطيع الجنين ثم اخراجه واذا مال الوجع قبل الولادة الى العانة والقطن
فالولادة سهلة لانه يدل على تقلب الجنين على الوضع الطبيعي في الخروج وان مال الى فوق والى الصلب
فهو عسر قال يسهل الولادة بمدخل الحمام وبتطل الماء الحار ويجلس فيه الى السرة ويمرخ وجهها بالادهان المرخية وربما
حقنت فيها في القبل وايضا تتناول مرقا دسما ويتبعه بقدح شراب دارصيني مع قليل دهن لوز ثم يتنقل بالنفاخ والسرج

على خروج الطفل

القول في النبض وهو حركة اوعية الروح الشرايين قبضا وبسطا لتعديل الروح بالنسيم واخراج فضلاته اي بسطا لتعديل
الروح بالنسيم وقبضا لاخراج الفضلات الاجابية الواجب لاندفاع وههنا امور يجب معرفتها حتى يتبين الحد الاول في بيان حقيقة الحركة
وهي عبارة عن خروج الشيء من القوة الى الفعل على سبيل التدريج وحصول تلك القوة الى الفعل هو كون الشيء في اين او وضع او كم او كيف
لم يكن له قبل ذلك الثاني في بيان المقولات التي يقع فيها الحركة وهي اربع الاين وهي حركة الكاتب ويسمى النقلة والوضع وهو تبدل نسب
اجزاء الشيء بالقياس الى الخارج منه والداخل فيه كحركة الجسم المستدير على مركزه وحركة القاعد اذا قام وبالعكس والكم وهي اما ان يكون الى
الزيادة او الى الانتقاص والكيف اما ان يكون بورود زيادة اخرى وهي كحركة النمو ويسمى او لا يكون كذلك وهي التخلخل والتي الى الانتقاص
اما ان يكون بانفصال شيء وهو كالذبول والهزال او لا يكون وهو كالتكاثف والكيف وهو كاستحالة الحار باردا او البارد حارا الثالث
في تقسيم الحركة وهي اربعة اقسام لان كل حركة لابد وان يكون لها محرك ضرورة والاول هي الحركة العرضية كحركة جالس السفينة بحركة السفينة
الثاني في الاين اما ان يكون المحرك الجسم المتحرك موجودا فيه او في غيره الثاني يسمى حركة قسرية كحركة الحجر المرمي الى فوق فان المحرك
في الرامي لا في المرمي والاول وهو ان يكون المحرك موجودا في المتحرك نفسه اما ان يكون من شانه ان يكون له شعور في وقت ما
وهي الارادية كحركة الحيوان يمينا وشمالا او لا يكون كذلك وهي الحركة الطبيعية كحركة الحجر هاويا الى اسفل الرابع في بيان حركة القلب
والغاية فيها مثال يظهر في الحس وهو ان النار الخارجة لابد لها من مستوقد هو تحت كير الحداد ولابد من مادة هي مثل الحطب والفحم
ولابد من ضم لها وهو الحركة الحاصلة بالنفخ وكل واحد من هذه الثلاثة اذا عدم او ضعف عدمت النار او ضعفت وقد عرفت
ان في ابداننا حرارة غريزية هي مدبرة فلابد لها من مستوقد هو القلب اولا ثم الشرايين ثانيا ومادتها هي الدم الذي يصل الى القلب من
الكبد وهو بمنزلة الحطب والدهن السراج غير ان هذا الدم عند اشتعاله الى الروح يتولد منه فضل كالدخان يحتاج الى دفعها
السراج خوفا من اخمادها الحرارة كالدخان للسراج ودفع هذا انما يكون بالانقباض وهو الحركة من المحيط الى المركز وجذب الهواء
الروح انما يكون بالانبساط وهو حركة من المركز الى المحيط وهذه الحال في زق الحداد يمتلئ بالانبساط ويخلو بالانقباض والاجسام
وهو الحركة من المركز الى المحيط الروح والانقباض الدائم مستمر الى مدة الحيوة فاذا احتاجت الطبيعة المدبرة وبين هذا الصنع لعائق
او تحجر موحشة الاحجار بمشيئة الله تعالى الخامس في مذاهب الحكماء في كيفية الحركة النبض وفي ان المحرك له ماهو وهي ستة مذاهب
احدها انه يحرك القوة الحيوانية سواء كانت تلك القوة متحدة بالتحص في القلب والشرايين او مختلفة فيهما وهو اختيار جالينوس
وثانيها انه على سبيل التوتر اي بطريق الصعود والنزول من غير انبساط او انقباض وثالثها انه بتحريك القوة الطبيعية ان عند القائل
بهذا القول ان الفاعل لهذه الحركة هو الطبيعة الشريان ورابعها انه بجذب الحادثة الروح ودافعة وخامسها انه يجري مجرى
الشيء ما يتفرع عنه من الفروع على سبيل التبعية واللزوم كما يلزم من حركة الشجر حركة الشعب والفروع وسادسها انه على سبيل
المد والجزر حتى يكون انبساطه بانقباض القلب وانقباضه بانبساطه لانه اذا انبسط القلب بالحركة التي فيه توجه الروح اليه
من الشريان فينقبض واذا انقبض القلب توجه ما فيه من الروح الى الشريان فينبسط فاذا عرفت ذلك فاعلم ان حركة النبض
عند بعض من مقولة الاين وعند بعض من مقولة الكم والمص اختار انها من مقولة الوضع قال في شرح الكليات لان
الشريان اذا انبسط بعد انقباضه وانقبض بعد انبساطه لم يتغير الا نسبة اجزائه بعضها الى بعض بالقرب والبعد وذلك
هو المراد ههنا بالوضع ثم قال فالنبض اذن حركة وضعية وذلك هو جنس القريب وقوله قبضا وبسطا يدل على ان مذهبه
ليس هو التوتر ولا المد والجزر ولا غيرها من المذكورة وقوله لتعديل الروح الى اخره غاية تلك الحركة قال واجناس ادلته عشرة
اعلم انه انما اختير عرق الساعد في امر الجس لسهولة اخذه لانه لا يحوج الى كشف شيء كما يحوج عرق الصدر مثلا ولعدم
استتاره باللحم كما في بعض الشريان ونقلة المحاشاة عن كشفه للطبيب بخلاف عرق الرجل والصدر ومع ذلك
فانه قريب من القلب محاذ له فان كان الحس لليمنى ينبغي ان يكون باليد اليمنى وان كان لليسرى فباليسرى وذلك
لان طرف النبض من جهة الوسع اكثر ظهورا من الطرف المقابل له لوقوع المفصل الواسع للطرف الذي عنده واغلظ السبابة
اقوى الادراك من باقي الاصابع لقلة اعمالها فكذلك كان الادراك مشابها لوقوع اعلاه السبابة على الاطراف الاخفى من النبض
فيحصل تعادل وينبغي ان يكون الجس واليد على جنب فان اليد المنكبة تزيد في العرض وينقص من الاشراف والطول
وذلك لان اليد اذا انكبت انحط الكف الى اسفل فقرب باطنه من انسي الساعد وكل جسم انحنى الى جهة اجزاؤه

فی الرحم مرهم شادنج جهت بواسیر و شقاق مقعد نافع بود صفت آن روغن بنفشه بادام و روغن
گل بادام از هر یک ده درم شادنج مغسول گل قبرسی و گل ارمنی و عصارهٔ لحیة التیس که آن بیخ را بر کدان
گویند و آب خشک کرده وی پراموفیطلاس خوانند و در جبل بوانات شیراز بسیار است از هر یک سه
درم افیون نیم کوفته و بیخته و بغایت سحق کرده در موم روغن ریزند و در صلایه نیز سحق کرده تا یکسان
شود مرهم دیگر که همین زحمت را نافع بود بغایت صفت آن بگیرند پیه مرغ خانگی و پیه بط و پیه کبوتر
و پیه کبوتر بچه و مغز ساق گاو و کوهان شتر همه مساوی بعضی از کوهان که برابر باشد باید همه را بگدازند
و صاف سازند و خون کبوتر بچه و قدری افیون در هاون بمالند و روغنها با قدری موم گداخته بر سر آن کنند و در
هاون می سایند تا همه یکسان شود و روزی دو بار بکار دارند مرهم ابیض گوشت برویاند و جراحت
را نافع بود اسفیداج و موم از هر یک دو درم روغن گل چهار درم موم در روغن در هم بگدازند و اسفیداج بدان ریزند و در هاون
می مالند تا یکسان شود اگر جراحت زیاده بود قدری کافور اضافه کنند اگر از جهت حرق عضا بود و لدغ جانوران صفت مرداسنگ
پنج درم صاف کنند با اسفیداج و چون سوده شود قدری از بیاض البیض بر زنند تا یکسان شود و در آن خلط کنند و نیکو بمالند مرهم سیاه
لحم فاسد بخورد و گوشت نو برویاند و اکثر جراحت را نافع بود مرداسنگ نیم رطل و موم صافی بلیث درم علک پنج درم
علک و موم و زفت در زیت بگدازند و مرداسنگ سوده بدان ریزند و در هاون می مالند تا منعقد شود مرهم اصل گوشت برویاند
و ریشها را خشک گرداند مرداسنگ ده درم کوفته و بیخته با چهار درم سرکه بپزند و چهل درم زیت بزنند و در هاون بسایند
تا نیکو یکسان شود و اگر خواهد مقدار دو درم عروق الصفر سوده اضافه کنند مرهم داخلیون [illegible] و سلعه را بغایت
نافع بود و [illegible] چهار [illegible] بگیرد حلبه و تخم کتان و خطمی سفید از هر یک علیحده بجوشانند تا نیکو شود بعد از آن
[illegible] لعاب هر یک یک رطل و نیم و با زیت یکمن [illegible] سه رطل تا نزدیک انعقاد به آتش نرم چندانکه لون او متغیر گردد
سیاه شود [illegible] دیگر چندانکه جوشانید باشند تا غلیظ شده باشد بعد از آن بوده در آن ریزند و می
مالند تا یکسان شود و منعقد گردد مرهم نافع که سوختگی اعضا را بغایت نافع بود صفت اسفیداج [illegible] الاخوین [illegible]
مرداسنگ از هر یک مساوی کوفته بغایت سحق کرده موم سفید قدری در روغن گنجد بگدازند و در هاون کنند و چند نوبت آب
[illegible] و بجا بالغه سحق نمایند و بار [illegible] و استعمال کنند [illegible] که بغایت [illegible] مرهم الرسل علیهم السلام اما [illegible]
[illegible] کنند و تا سو صعب را برفق و صلاح باز دارد در ریشها و جراحتها از گوشت مرده و ریم پاک گرداند و مرهم
نبی مرهم سلیمان علیهم السلام و داروهای این مرهم دوازده است و حواریان موسی علیه السلام دوازده اند هر یک
[illegible] اختیار کرده اند و ترکیب کرده اند و آنچه ذکر رفته بو [illegible] مفید است و مجرب است [illegible] مقل [illegible] و اشق پنج جو
[illegible] و جوز کندر سه جزو مومیا [illegible] اسنگ چهار جزو موم زرد [illegible] زنگبار [illegible] چهار جزو زنگار دو جزو زراوند [illegible]
[illegible] و صمغها [illegible] کنند و [illegible] بپزند و جمله را با موم و روغن بگدازند و در هاون بمالند تا سوده
[illegible] بکار دارند مرهم [illegible] خاکستر و مرداسنگ و قام نقره و توتیا و قلم مصطکی [illegible] موم سفید زفت [illegible]
[illegible] و روغن [illegible] و [illegible] مرغ و مغز [illegible] گاو بگدازند و داروها [illegible] و کنند و بغایت بمالند
تا یکسان شود



طریق خوردن چوب چینی

مرهم تونیا

جراحت قضیب را سود دارد

توتیا ثلث درم صلابه کرده [illegible]

روغن زیت با ثلث درم موم در پنجاه درم

روغن گل گداخته مرهم سازند مرهم مصری جراحت کهنه را نافع بود

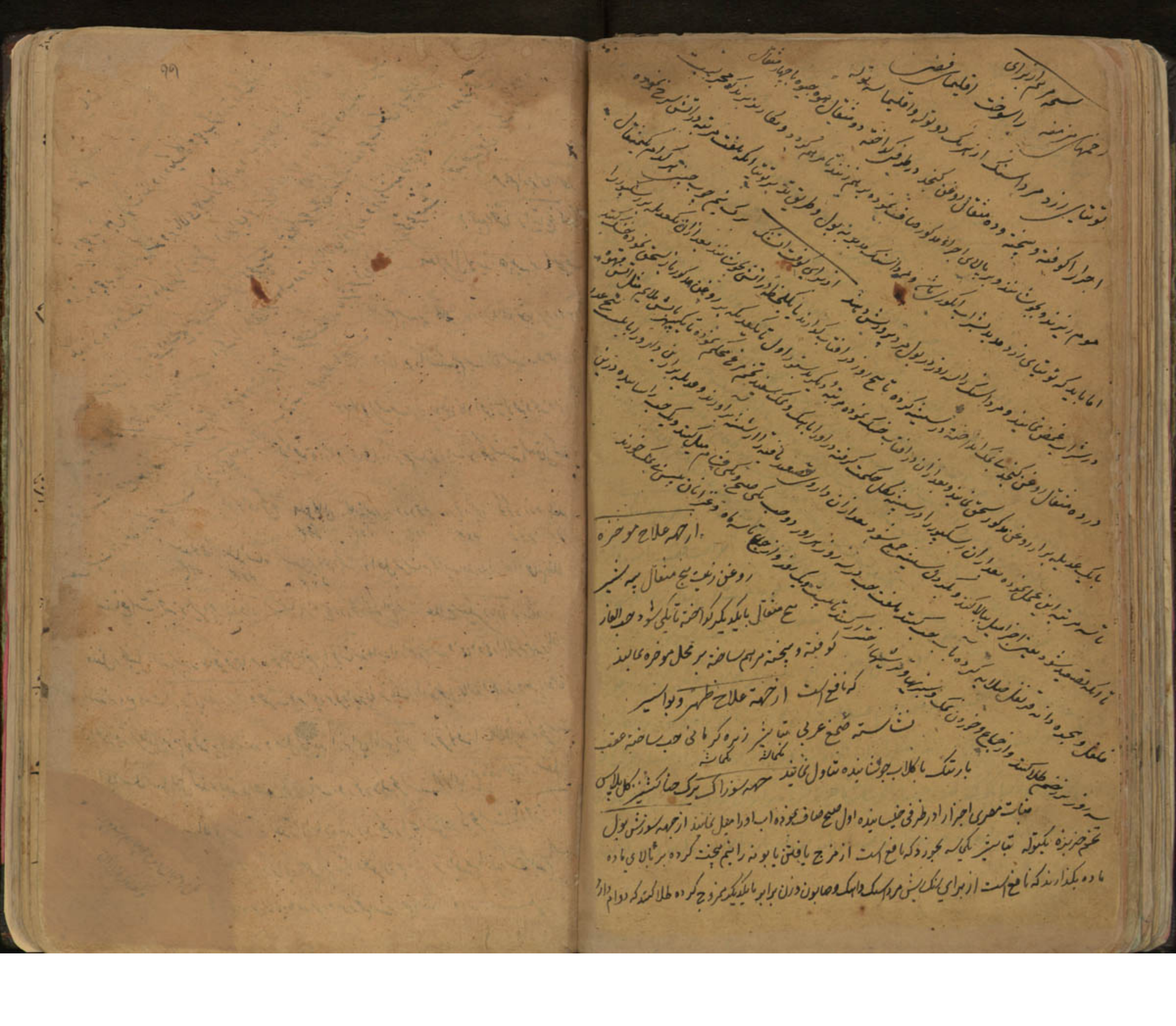
صفت سرکه هفت درم عسل هشت درم بجوشانند تا بقوام آید و دو درم زنگار سوده

بران افشانند و مرهم سازند و فتیله را بدان آلوده کنند و در گوش گذارند مرهم عسل چرک از

از جراحات و دمامیل پاک کند صفت عسل را بجوشانند تا غلیظ شود و برابر آن انزروت کوفته با آن ممزوج کنند

کنند و مرهم سازند دارویی که درد دندان را ساکن کند سداب تازه با مویز سیاه بکوبند و بر دندان نهند

که نافع بود



از جهت علاج موخره

روغن زیت پنج مثقال پیه بز

پنج مثقال بایکدیگر گداخته تا یکی شود جهت العاز

کوفته و بیخته مرهم ساخته بر محل موخره بمالند

که نافع است از جهت علاج ظهیر و بواسیر

نشاسته صمغ عربی تباشیر زیره کرمانی حب ساخته عقب

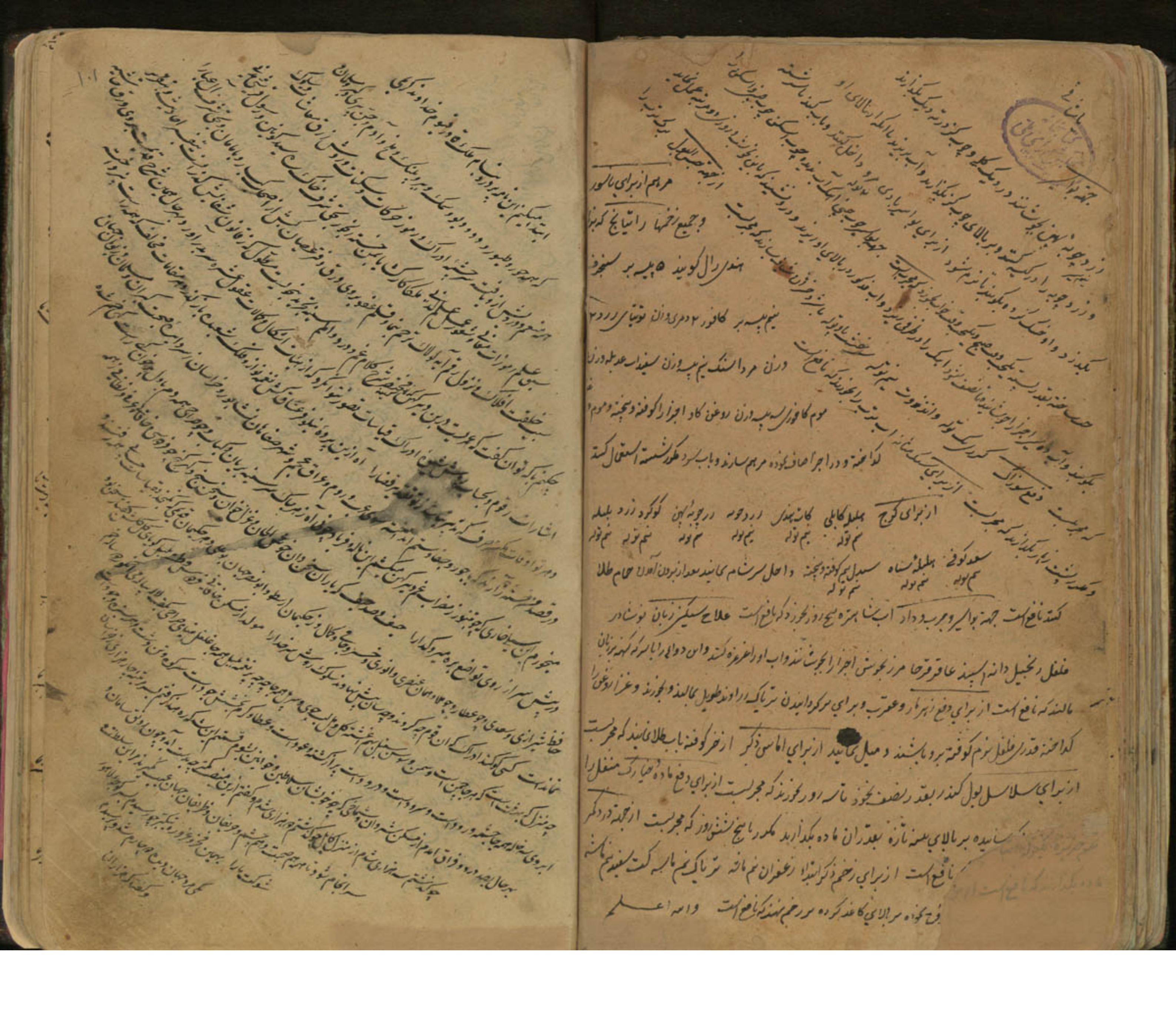
بارتنگ با گلاب جوشانیده تناول نمایند

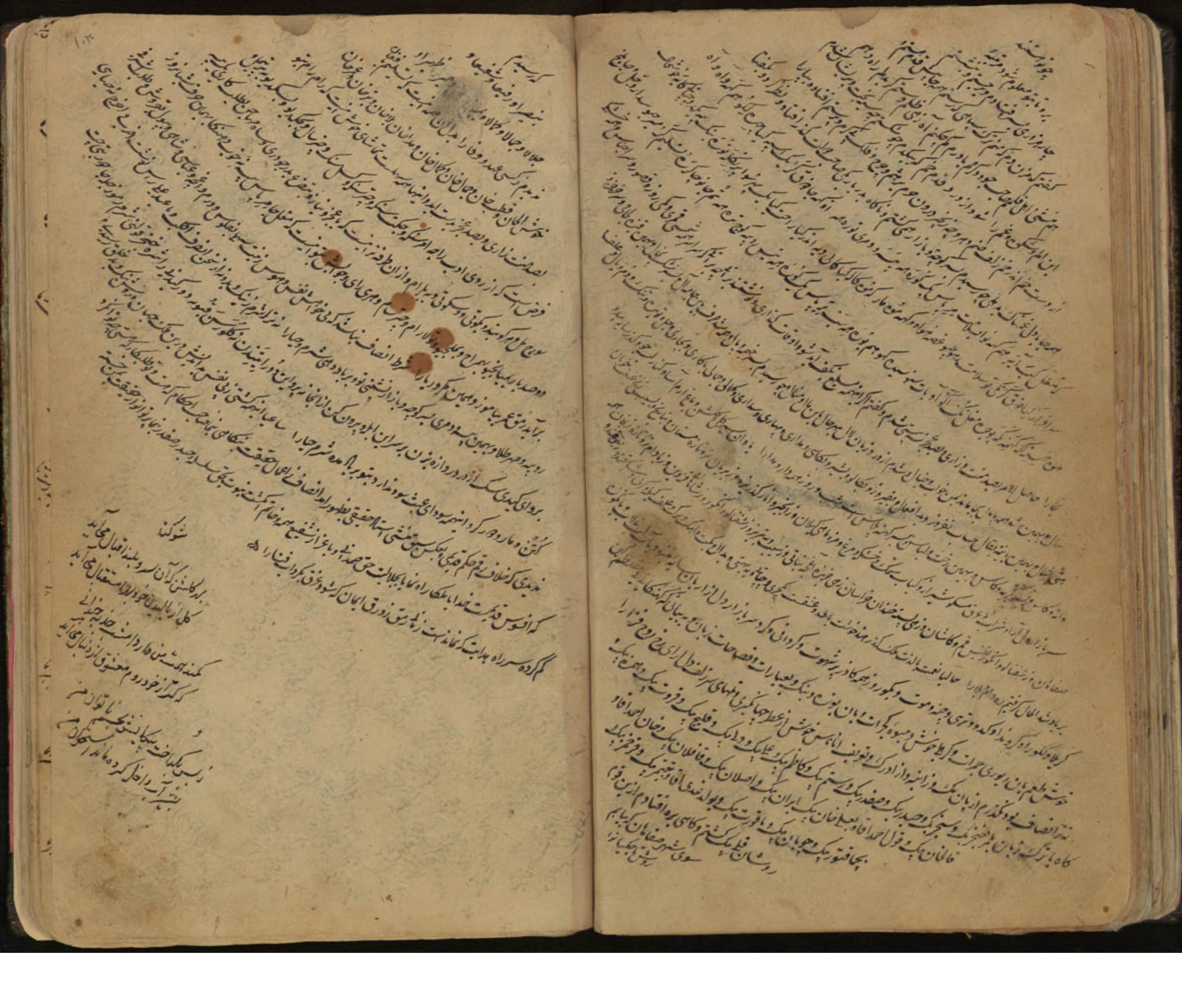
جهت سوزاک برگ حنا کشنیز گل بابونه

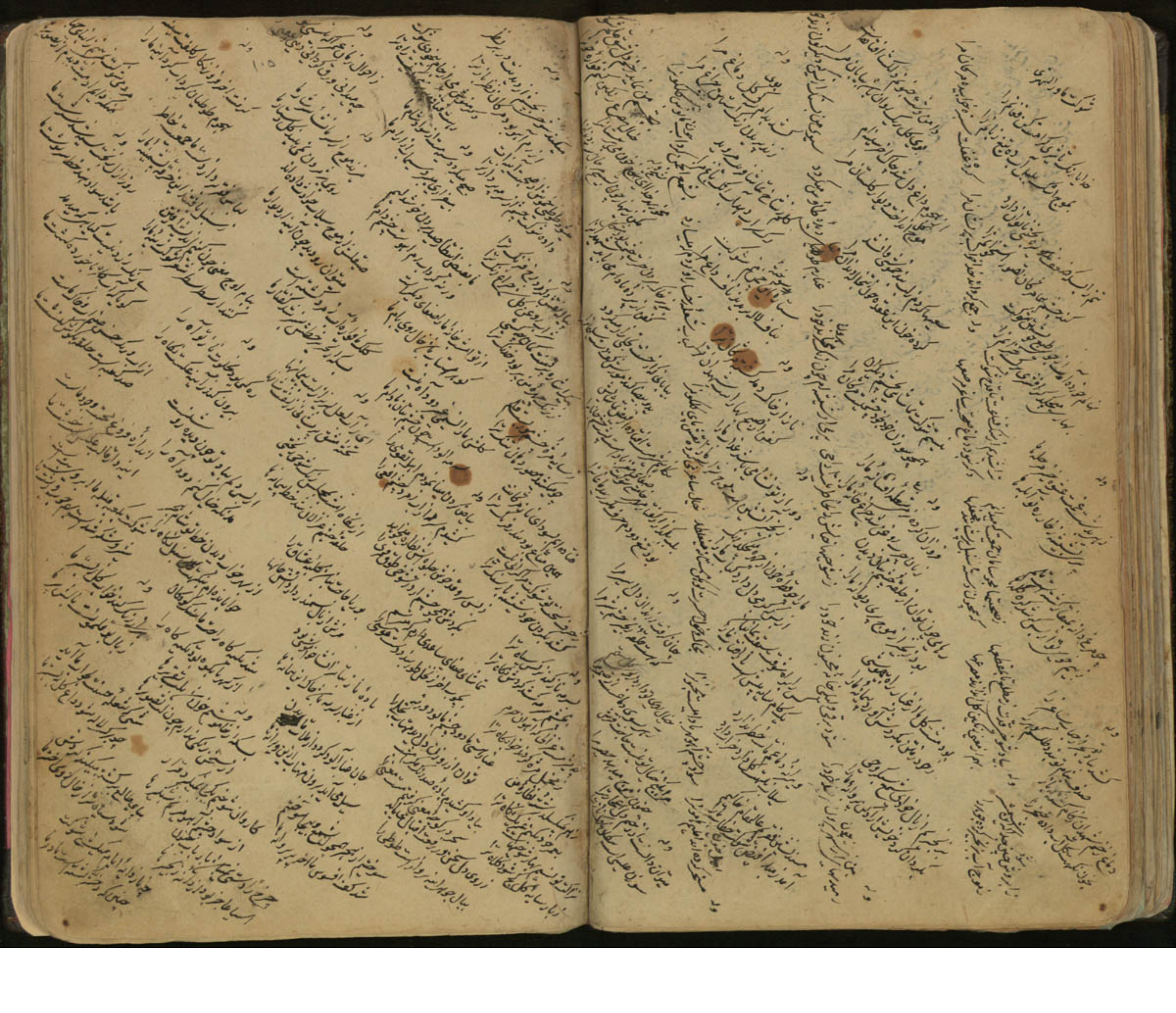
نبات مصری اجزا را در ظرف چینی سائیده اول صبح صاف نموده آب را داخل نمایند از جهت سوزش بول

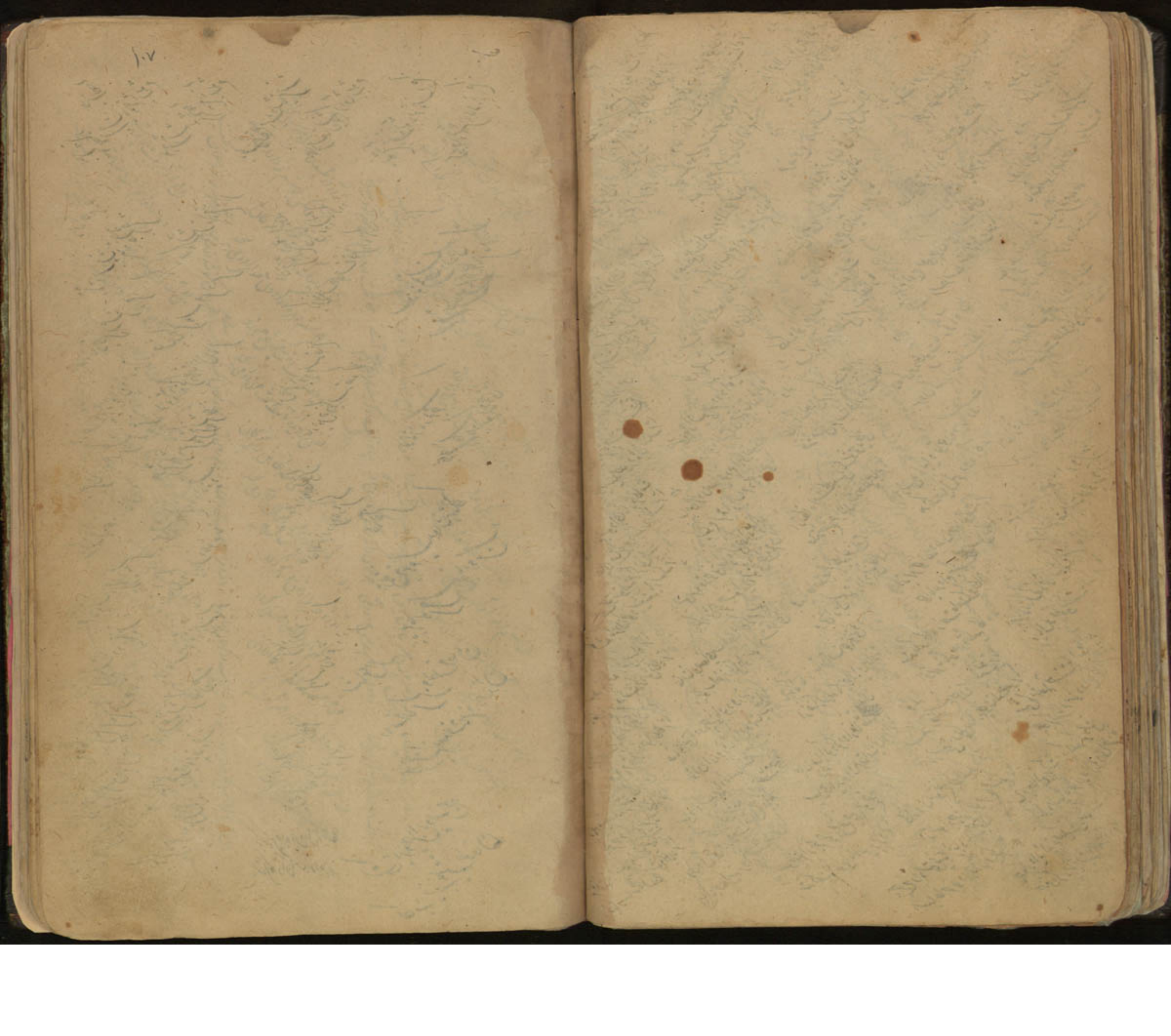
تخم خربزه یک توله تباشیر یک ماسه مجوز دکه نافع است از فرج یا فتق یا بونه را نیم پخت کرده بر بالای ماده

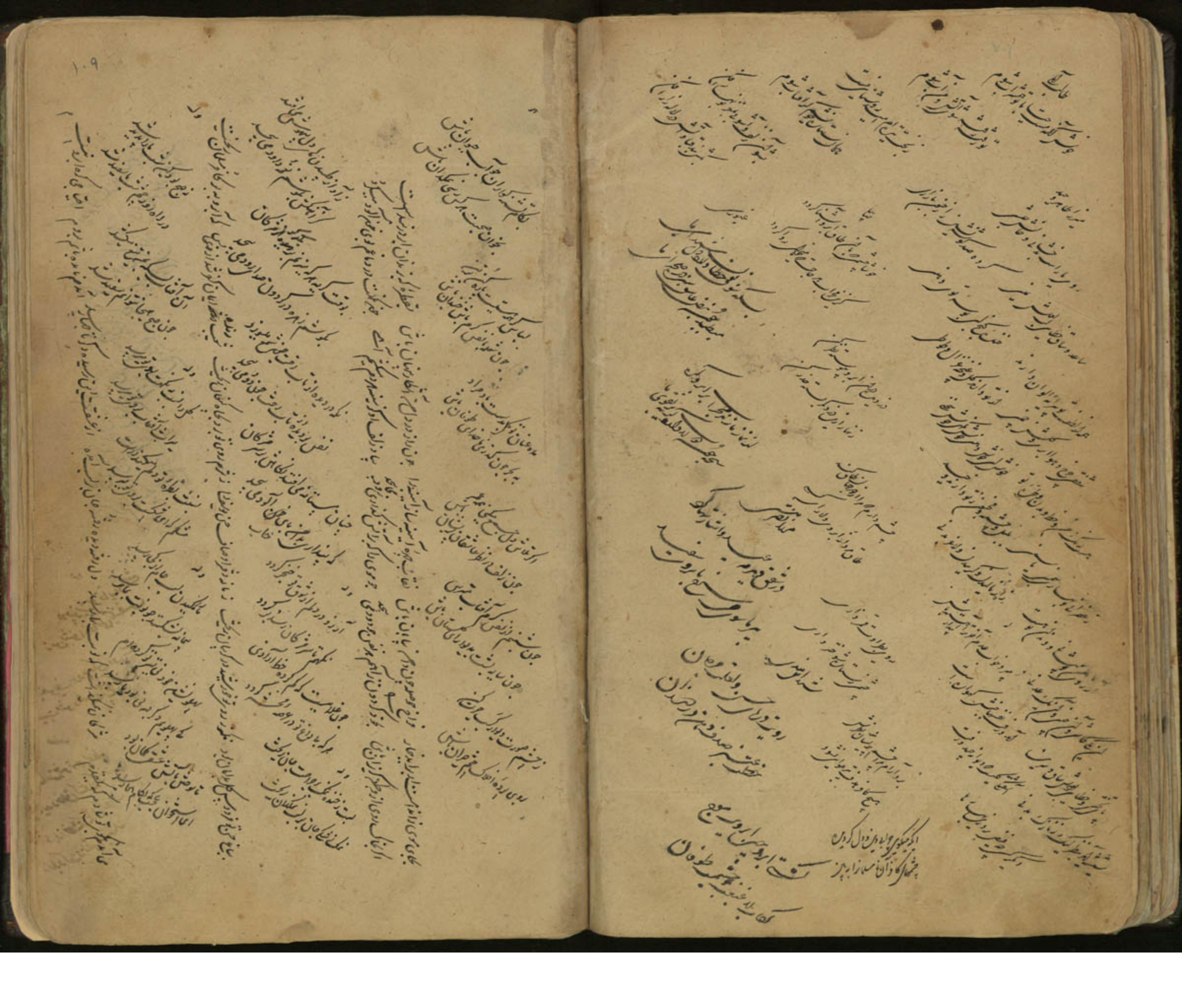
ماده بگذارند که نافع است از برای ... مردم سگ داهک و صابون وزن برابر بایکدیگر ممزوج کرده طلا کنند که دوام دارد

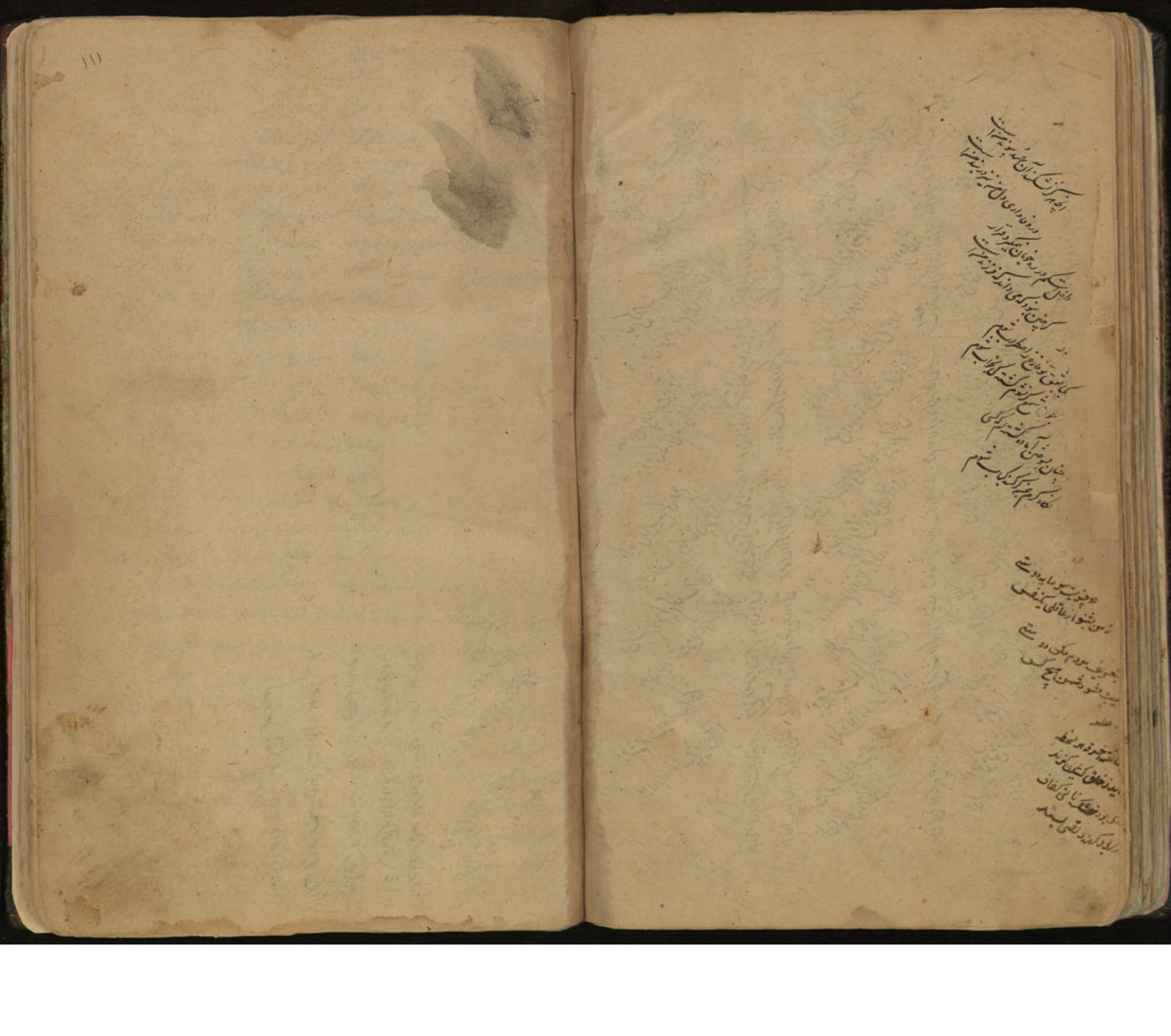


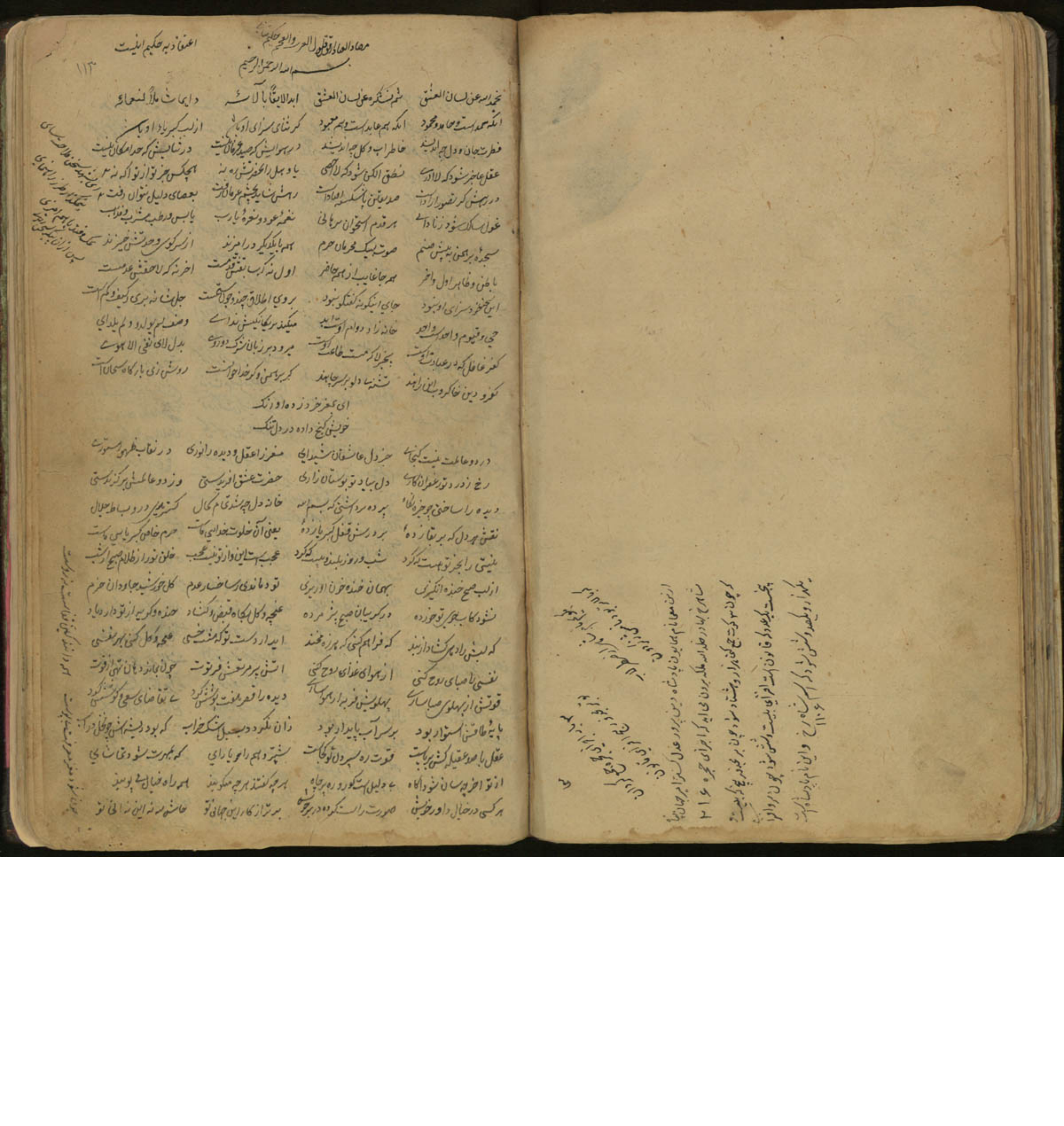












اعتقادی به حکیم ابلیت

معاد العاد او قطول العرش والعجم حکیم

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمد الله عن لسان العشق / ثم نشکره عن لسان العشق / ابدا الابقا با لائه / دایمات ملا السماء
انکه حمد است و حامد و محمود / انکه هم عابد است و هم معبود / کرثنای سزای او بائی / از لب کبریا داد و بای
فطرت جان و دل چه اندیشد / خاطر اب و کل چه اندیشد / در هوایش کر صید عرفانیست / در ثنا ایش که حد امکان نیست
عقل عاجز شود که لا ادری / نطق الکن شود که لا احصی / یاد و هل را الحذر ش ره نه / هیچکس جز تو از تو اکه نه
در رهش کر تصور ار دانست / صد یقین پا شکسته افتاد است / رهش ار باید چشم عرفان است / بعصای دلیل نتوان رفت
غول اسکال شود ز نادانی / بر قدم استخوان سربانی / نغمه عود و نعره یارب / با بس و رطب مشرب و مذاب
سجده برهمن به پیش صنم / صوت لبیک محرمان حرم / هم با بلکیر در او مزند / از سر کوی و حدتش خیز زند
باطن و ظاهر اول و اخر / هم جا غایب از هم جا حاضر / اول نه کز اب نقش قدمست / اخر نه کز الحقش عدمست
این چنین خود سزای او نبود / جای اینکونه کفتکو نبود / روی اطلاق چند و چون کسست / جلت نه بری ز کیف و کم است
حی و قیوم واحد است واحد / خانه زاد دوام اوست ابد / میکند بر یکانکیش ندای / وصف لم یولد و لم یلدای
کفر غافل که در عبادت اوست / بجز لاکر هست طاعت اوست / مرود بر زبان شرک دو روی / بدل لای نفی الا هوی
کو و دین خاکروب ایوان راهند / تشنه با دلو بر سر چاهند / کر برهمن و کر خدا خوانست / روشن زی بارکاه سبحان است

ای کمر خر دز ده او رنک
خوبش کنج داده در دل تنک

در دو عالم نیست کنجا / جز دل عاشقان شیدای / مغز را عقل و دیده را نوری / در نقاب ظهور مستوری
رخ ز در در دو عنوان کاری / دل بباد تو بوستان زاری / حضرت عشق افرینستی / وز دو عالمش برکزیدستی
دیده را ساختی چو حجره نکار / پرده پرداختی که بسم الله / خانه دل چه ساختی تمام کمال / کسترانیدی در و بساط جلال
نقش هر دل که بر نگار زده / پرده رش قفل کبریا زده / یعنی آن خلوت خدایی ماست / حرم خاص کبریایی ماست
بنیتی را بجز تو هست که کرد / شب و روز بلند و پست که کرد / عجب است این واز تو نیست عجب / خلق نور از ظلام صبح از شب
از لب صبح خنده انگیزی / بهمان خنده خون اور بزی / تو دمانیدی رساخسار عدم / کل خورشید جاودان خرم
نشود کاسه جز تو خورده / در کریبان صبح بز مرده / غنچه و کل بکاه قبض و کشاد / خنده و کریه از تو دارد یاد
که لبش را بهار کشاد از بند / که فراهم کنی که بی ره مخند / ابدار دست تو که منت خسی / غنچه و کل کنی بهر نفسی
نفسی با صبای روح کنی / از هوای غذای روح کنی / اتش برم تعشق فرتوت / چون بجا نو دهان تهی از قوت
قوتش از پهلوی صبا سازی / پهلویش فربه از هوا سازی / دیده را قهر بلفت پوشش کرد / تقاضای سعی کوششی کرد
پایه طاقتش استوار بود / بر سر آب پایدار بود / زان نکرود د بسبیل اشک خراب / که بود دیده اش چو طفل در آب
عقل با صد عقیله کشتی بر باب / قوت ره سپردن تو کجاست / سنبر و هم را و یارای / که بصیرت شود تماشائی
از تو اخر به سان شود اکاه / به دلیل است کور و ره بر چاه / بر چه کفتند هر چه میکویند / هم ره خیال می پویند
هر کسی در خیال داور خویش / صورت را ستکرده در بر خویش / بر تر از کار این جهانی تو / عاشق به نه این نه انی تو

ای درون و برون ز تو لبریز
عمت از خاک تیره و جو انگیز

در فروغ ظهور مستوره / بسکه نزدیک اوی دوری
انقدر دور هستی ز نیاز / که توان کرد بر تو مژگان باز
همچو زخمی که دل خورد تازه / میکشد دیده بر تو خمیازه
در حجابی و شوق دیدارت / انچنین گرم کرده بازارت
گر نقاب از جمال برداری / دیده از فرق گل برون آری
تا که مست ترانهٔ غم تو / خاطرم وجد خانهٔ غم تو
دیده ام جلوه گاه عرفانت / سینه ام خانقاه سبحانت
بی تو در خون خود لطف جوشد / دیده بر آتش جگر جوشد
طفل اشکم که خاک میبیزد / خون طوفان بخاک میریزد
دل تنگست جلوه گاه غمت / بن هر موی خانقاه غمت
سینهٔ من که از هوس پاکست / تا گریبان نشسته در چاکست
ز آتش تو سرشته موی نفس / خون دل گشته پای لعل نفس
بسکه از خون گلست کوچهٔ دل / هر قدم شعله فتاده بگل
او فتاده است تا به لب جگر راه / ناله بر ناله اه بر سر اه
نفس صبح سینه گیر از تو / سر زر مهر دیر گیر از تو
مهر کو کلبی از تو با غیرت / سر شوریدگانت را غیرت
عالم از گرد دود ساخته / این فکندی و آن فراخته
خاک را ساحتی بهر گز نبود / بستی از دو دطاقهای بلند
تنگ گردون که طی کند ره شوق / بر کتفل چو زده تازیانهٔ شوق
چرخ کز مطبخ مکس خوارست / رانده از در که مهرس واد است
خاک گردیست باد در کوبست / که سر اسیمه میدود سوبست
از تو شریان شعله در رگ ها / دل اتش مدام در خفقان
از کلت نامزد فتنه نسیم / نه مشام صبا ز جعد نسیم
از نهیب تو توسن ایام / گر بماند بجای خشک لجام
دست و پای زمان [illegible] / در رگ سنگ ریشه گستر دانج
چرخ سرگشته راه دار تو / خاک افتاده خاک دار تو
در رنه از عکس جبهه مالامال / یک سپهرست مطرح [illegible] هلال
بسکه نزهت بود بر افشانی / مفلس بحوه گشت پیشانی
غم پنهانی تو در دیده / سینه از سینه دیده از دیده
داغ عشق تو خانزاد دلم / بر زود یاد تو زیاد دلم
ظاهر و باطنی از تو در اویز / همه جا خالی از تو و لبریز
از خیال تو صومعه جگرم / کعبه را زینت پای تا بسرم

ای تو در جلوه گاه یکتایی
هم تماشای و هم تماشایی

قدم از خویش چون نهادی پیش / جلوه کردی به پیش دیدهٔ خویش
تا وجود از تو سر بلندی یافت / هستی سوی نیستی بشتافت
آمدی نه بپای مردی کس / در ازل خود همین تو بودی و بس
داند آنکس که عقل دارد و رای / که خود آینه نیست غیر خدای
در رهت عقل پیش پای نوید / قدمی چند رفت و برگردید
بتو افسون و اهم در نگرفت / پرده از روی چهره بر نگرفت
ماند اینجم زبان استدلال / معرفت مخبر استقلال
چون اصولی زد و رگر درگاه / ورقی چند گرد ماه سیاه
عشق چون [illegible] / اول دفتر خیال بسوخت
چند رانده بسنگلاخ گمان / بر فرو هم شیفته بر هان
هر که راسر بجیب عرفانست / از تو بر تو هزار بر هانست
عقل اول چو طفل چو ب بجست / سر بسر حرف اولش انگشت
معرفت کی ز قال می آید / رهبر کور کور کی شاید
هر کسی از ذات بحث از صفتی / شده قانع ببوی معرفتی
یکی از گل شده ببو قانع / بعصای جرس ز سو قانع
دیگری در شکنجه او درست / باد میکرد داغ مهجوری
همچو کور گر آفتاب تموز / میداند مگر بکری روز
منطقی را نطق بفکر تو لال / مشکلش هیچ کرد از اشکال
دست و پا میزند به بحر عمیق / بثنای تصور و تصدیق
فلسفی چون بهی راه و سو گرد / زاد این ره چراغ فلسفه کرد
مرهمرت نیاز نیست چو وزید / شمع فکرش بهر دو راه دوید
حبس در دام احتمال همه / موم در دست قیل و قال همه
این ره از فرشتی جربز بود / دو سه گامی بپای دیده بود
برگ این ار ابرار اهل کمال / دیده مستان بپای استدلال
بجنابش رسید نتوانی / قدم دل مگر بجنبانی

ای توجهای

ای تو جهای ساغر همه کس
تشنهٔ لست در بر همه کس

شوق تو چون فزون کند دردم / گرد بر موی جوشش گردم
هم درون و برون مستو تو / سینه تنگ عشق کشور تو
سرمهٔ چشم دلبران طراز / نمک خندهٔ بتان حجاز
جلوهٔ سرو جست رفتاران / شور حرف درشت گفتاران
قوت جذبهٔ زلیخایی / ذوق نظارهٔ تماشایی
در خم زلف لولیان تابی / در سر لخت عاشقان خوابی
خندهٔ زخمهای بیمرهم / نمک داغهای بر سر هم
بر لب ناله تر نم سوز / بر گریبان دل تبسم دوز
شعلهٔ آه گرد گردون کن / جوشش سودای عقل مجنون کن
تیغ چشم فریب دارای / دل تنگ شکیب دارای
خار خار دل جگر خواران / کاوکاو درون افگاران
اضطراب وصال نادیده / که بود پای تا بسر دیده
لذت اولین نگاه بیار / حیرت عشق و حسرت دیدار
سرخ رویی داغهای جگر / ابروی سر شکست عیش اثر
شرم عشق که خصم اظهارست / منع حسنی که سد دیدارست
شعلهٔ شمع و داغ پروانه / دود گرم دماغ پروانه
شوق پروانه سبک پرواز / که بر آتش رود سبک انداز
لذت درد با دوا در جنگ / که کند مرهمش ملیش خدنگ
نغمهٔ عندلیب بیده نال / که برد رشک سایه پر و بال
زور بازوی عشق فرهادی / آب و رنگ بتان نوشادی
آن نگاهی که دل زکوت بر است / آن دعای که تشنه اثرست
قوت پای چرخ بیهده گرد / گرد وحشت خرامهای مجنون گرد
پایهٔ نور پلهٔ خورشید / سایهٔ نخل حرم امید
اصل و فرع وجود نورظلام / در بناگوش صبح و طرهٔ شام
خط مشکین و صنو رخسار / سنبل زلف و عارض گلزار
همه گلهای باغ وحدت تست / شعله های چراغ وحدت تست

ملک توحید را تو پادشهی
خامهٔ لست لاشریک لهی

ساکن چار حد ملک بقا / گر بری لاست تا در الا
روی گر نیست بچشم تا دیده کست / بلکه تا نیستی بگوش شنیده کست
ز ده ذاتت بچند عزت / تکیه بر چار بالش وحدت
ذات پاکت که از پی نیست / محض هستیت گرچه به نسبت
ذوق داند که هست نیستی یک / عین یک نیز یک بود بی شک
انکه هستی و هست میخوانی / هست اضافات امر و جدانی
هر که نشود دیده تا یقین / چند گیی ذات لا علی التعیین
یک زبان بینی و سخن بسیار / یک نسیم است موج در تکرار
انکه محجوب کسوت صورست / هر زمانش جلوهٔ دگرست
نحل در مبدا حقیقت نیست / دو تجلی بیک طریقت نیست
هر زمانش جلوه دگرست / لیک چشم علیل بی خبرست
آب در بحر بیکران آبست / چون گی در سبو همان آبست
کی شود قید پردهٔ اطلاق / انکه دل گشت موضع الاذواق
هست توحید هر دم بیدود / حصر نوع وجوب در یک عود
لیک غیر از خدای جل و جلال / نیست موجود نزد اهل کمال
هر که داند بجز خدا موجود / هست مشرک بپیش اهل شهود
وحدت خاصه شهود اینست / معنی وحدت وجود اینست
حق چو هستی بود بمذهب حق / غیر او نیستی بود مطلق
نیستی را وجود کی باشد / بهره ور از نمود کی باشد
ذات در مرتبه مقدم ذات / انبیا داست زاعتبار صفات
وحدت بجزیست کم و چه و چون / زاعتبارات و هم اش مصون
هستی سا د جلیست الواح / همچو ایینه تهی ز اشباح
باز اندر لحاظ عقل چنین / ورنه باهیچ چون بود چند بن
انچه شیرازهٔ کمی نسبتی / وصف بالقوه اش مجانستی
انکه از اعتبار هر جهتی / موج دریای ذات هر صفتی
چون نجود عرض جز هستی گند / هر زمان وصف خویش کند
نقش نایند روی بنماید / کثرت و هیئت بفعل آید
آن صفات که نزد طبع سلیم / غیر ذاتست بر مذاق حکیم
مبدا اشتقاق و مصدر نیست / قابل این صحیفه امر کیست
عین موجود چون بود معدوم / نظری هست بر کسی این مفهوم
نیست همگی که ذات او بصفت / در صدور اثر کند صفت
عرض انیست کو بقوت ذات / میکند هر چه میکند ز صفات

خویش

عین علت از الف صور
محض هستیست در صدور اثر
خود ان ذات اقدس از تبدیل
کی با مرین میکند تحلیل

بنیت در پای عقل خارشکی
که صفت ساجد است و ذات یکی
پیش طبعی که شعله انگیز است
ذات محمول و حمل یکچیز است

در صفات اضافی ار گوئی
سخنی باده صدق می بویی
امر نسبی چگونه عین بود
عین چون امر بین بین بود

انکه ان موجد حواس قواست
بحواسی احتیاج او نرواست
اصل حاجت حدوث امکانست
که ورا نیش نه این و نه انست

صوت جریان اب در گوش
کند احساس بی محال صمخ
راز حوادم در دل احتیاج
ننگرد نه بالت ابصار

انکه محتاج ذات اوست وجود
عاشق نه چنان شود نابود
در دو امش مزد نیاز و شک
هستی از خویش چون شود منفک

هر که روشن برکشی خود است
در افاوت عاشق تا ابد است
بنیت حاجت که روشنی دگر
گرد داورا بعرض روشنگر

مبدء فرع و اصل جل جلال
همدم خویش بود در ازل
بود با او نشان ز هیچ نبود
اینکه هستند هیچ هیچ نبود

خویش را هم بخویشتن میدید
عشق باروی خویش میورزید
در ازل چون بساط حسن انداخت
نزد خواهش بخویشتن در باخت

همگی این تنوعات شئون
وین خیالی که هست دیگر گون
مندرج بود در هویت ذات
مختفی در وطای غیبت ذات

هیچ در سر هوای سیر نگشت
احتیاجی ظهور غیر نداشت
بسکه مغرور بود وبی پروا
از دو عالمش بود استغنا

لیک ذوق جلی اسما
بکمال و جلای و استجلا
بود بر بود وهمی موقوف
که بود ماسوا بان موصوف

جوش زد چون کمال اسمای
حسن از ان طالب تماشای
شوق تنگدلشت حسن را مستور
جلوه گر شد بجلوگاه ظهور

مایه جلوه شد قبا این
مصدر جلوه ذو قبها این
شد نهالی و شاخها بر داد
هر یکی برگ و بار دیگر داد

بحر توحید نهر انهار است
یک خلیج است بحر سبار است
این محبت که هست میل جمیل
یکی از خودش علی التفصیل

عین ذات است چون صفات دگر
مانده گر ذات جو جلوه در پس در
چون صفات مقابل باری
متقاضی شوند در کاری

انچه اکمل بود ز پیش برد
در میان مدعای خویش برد
ذاتش آن مایه صفات جلال
بود چون مایه جلال و جمال

وین دو را حکم بود دیگر گون
در ظهور و خفا بروز و بکون
دو سبزار خفا جلالیه
رو بعاشق نماجی لیه

بر خفا بود چون ظهور اشرف
که بتاریکی است نور اشرف
رحمتش سبق تافت بر غضبش
یافت عشق انچه بود در طلبش

تا زند دستی وجود بود
هستی زیر دست بود بود
گفت احببت تا زحب ظهور
ره بری سوی این شرف مغرور

زین صفتها چو لازم ذاتند
بیتخ اندر مقام اثباتند
گر یکی بر یکی شود غالب
مطلب خویش را شود طالب

وان دیگر بالتمام مخفی نیست
نقض در شان حق تعالی نیست
ور بود یک دو فرد اسمای
تحت اسما و قدر تانی

شود ان دو را بهم الفت
از دو سو تا ابد بود کلفت
تربیت کرد ناچنین باشد
حال این هر دو عکس این باشد

چون شود بنده با لطف ازل
مظهر لطف با معز عمل
هر که بروی برد بصدق نیاز
یابد او نیز همچو او اعزاز

آن نه بینی که پرتو مهتاب
چون بتابد در ایینه باب
صیقلی گر بود مقابل او
گیرد ان نور نقش در دل او

همچنین نور نیر معنی
چون فتد بر دل خفی و جلی
روشنی گیرد از فروغ دلش
انکه هم جعل اوست اب وگلش

برده ان پایه بهره عزت
هست بر قدر پایه انسیت
هر که با صبح همنشین باشد
نور دولت در استینش باشد

در بود انتظام او باشم
محو شب روی دل کند بتمام
دیده ور شو بحسن لم یزلی
کو ز غیرت بتاب معزلی

ار لی گوی باشی همچو کلیم
لیک تا ری ز لن ترانی هم
بعد کان مایه وبال بود
سبب چشم اعتزال بود

لن ترانی که مایه نار است
در ابد همچنان نار است
این غرور است لاابالی طلب است
که بجز امتحان حوصله نیست

باز اگر چه روا است او بر بار
اتش شوق لیک سازد تیز
لن ترا مهر بر لب ادبست
مر مرا تا زبانه طلب است

از زمان بزم قرب زانسان
گفت بر انتظار پیشتر اے
عاشقی کو برو بپا فهمد
درد دیوانگی کجا فهمد

انکه سر مست جام دیدار است
لا تجشمنی نعم نمود ار است
نحن اقرب دلیل نزدیکیست
لیک چشمش بروی تاریکیست

نحن اقرب دلیل نزدیکیست
لیک چشمت بروی تاریکیست
میکند بالقاش روی برو
دیده را سرمه فمن یوجی

میزند لون بار بر نیرنگ
بتو از جلوه های رنگارنگ
زان گرفتار دام و سواسی
که بهر کسوتیش نشناسی

تو نظر کن بحسن روز افزون
منکر بر لباس گوناگون
تا فتد دیده بر دیوار
دیده از پشت پای خود بردار

مرد خود بین خدای بین نشود
حنظل ار سعی انگبین نشود
اشنا روی دیده عرفان
گو نداری ز عارفان بستان

انکه یابد

انکه یابد بوقت گفت و شنید
بتو نزدیکتر ز حبل ورید
بچه بیگانگی از او دوری
قدمی پیش نه چه مجبوری

چهره افتاب خود فاش است
بی نصیبی گناه خفاش است
دیده از افتاب پرستاری
چشم خفاش ار ببندد اری

وام کن دیده تماشایی
نتوان بود کم ز حربایی
دیده گر خویش را نمی بیند
هیچ دانی چرا نمی بیند

قرب بسیار مایه دوریست
وصل بی حد دلیل مهجوریست
ان نه بینی که از پی انظار
اندکی دوریست بود ناچار

جز بچشم تو ره ندارد نور
تو نه بینی که تا ندارد نور
با بخشت فرزده چون مرگان
مانده تو همچو اینه حیران

اینه پای تا بسر بصر است
لیک از عکس خویش بی خبر است
میکند جلوه در هزار لباس
چه کند چون نه لباس کس

چون نداری نشانه ار دست
می شوی کم راز دعام قلاست
گر بچشم شهود پیش بینی
هر چه بینی تخت او بینی

مشو آزرده گر ز خانه راز
اندکی دیر میرسد آواز
بتقاضای مایش ز حجب سر
حلقه سان جمله چشم شو بر در

نو رسشوق تو چون زیاده شود
خود بخود بر تو در گشاده شود
روی این نامه ان سعید کنند
که رخش ببند و نوید کنند

انزمان بر رخ طرب خندی
گل بپنی و چشم در بندی
نه که نا دیده چشم بکشای
که بتا محرمانش بینایی

حق چو علت بود جهان معلول
بردار خویش بی سوی مجهول
علم او چون محیط ذات بود
شامل جمله ممکنات بود

خواه معقول باشد و کلی
خواه محسوس باشد و جزوی
انکه در کار خویش بود مختار
بعمل علم باشدش ناچار

انکه علم میکند چندین
منتظم چون کند زمان و زمین
نظم عالم دلیل علم بود
فعل او بر سبیل علم بود

گر بدست اوری هنر پاکی
علم تشریح هیئت افلاک
بر تو روشن شود که این احکام
بنیت ممکن ملکه از علام

قدرتش کرد چون زحل سازی
که شقاوت باو بیازی
حکمتش ساخت شاهد خوکو
که بود مصلح نخست او

پیلی از جلوه داد نقش دگر
که بود مایه دغا و فرز
ساخت انکه بدست بر یکی
طرب انگیز و لبر چنگی

او زند بر دل چو دشنه غم
نغمه این نهد بر ان مرهم
اینهمه نکته های دیگر گون
بی علمی چگونه باشد چون

روشن از دیده ضمیر کسی
سیر در عالم کبیر کسی
متفکر شوی بخلق بدن
خلط روح نشکری با تن

سه عضو از رئیس حی جگر
وان سه چیبو دل و دماغ و جگر
تا بدانی چگونه با ارواح
ان دا ما دلبسته الانکلاح

دل بهم اغوش روح حیوانست
مغز هم هوش را مکان نبست
کنبد ان تو شال مطبخ تن
که نهد لقمه در گلوی بدن

ضامن قوت طبیعی اوست
صاحب شوکت ربیعی اوست
جذبش از معده میکند کیلوس
که با نضاج ساز دش کیموس

چون که خلط چهار گانه کند
همه را جای روانه کند
بمراره روان کند صفرا
بطحال آورد پی سودا

خرد و ریه است جای خون حامل
اجوف و باب صاعد نازل
میرساند بروح حیوانی
قوت دل از ور یدش نا بی

نفس دل چو گشت شعله فکن
بر ریه بانگ زد که بادبیزن
شد ریه را بقبض و بسط مدار
میزند باد دل چو مروحه دار

نه و طاس ساخت بر دود دیم
عنکبوت ورخاج و صلب و نیم
شبکی و جلید و ملتحمه
بیخ در بیخ او مکنده همه

کرد روشن ز دیده کان دو چراغ
داد شکل صنوبری بدماغ
در رطوبتش برای بیخ حواسش
سه محل ساخت ان سرای شناس

به محل تلاقی دو عصب
که بود بیکرش صلب و سلب
کرد ابداع مجمع النورین
تا نباشد دو بین نقد و عین

مژه بر حفظ ان سیاه کند
که سفیدی نظر تباه کند
این همه فعل متقن محکم
چون و بی علیم وکست بهم

در حق علم و عالم اول
نسبت ماضی و حال و مستقبل
قدرت او چو وقت ساز بود
بر ما لیش کجا نیاز بود

گو مرکب و گر بسیط بود
علم او بر همه محیط بود
چون شود عالم هویت خویش
که به بر در گشد حقیقت خویش

علم و معلوم و عالم است یکی
واندرین اتحاد نیست شکی
از پس علمش علم تا با بد
هست خط ملون ممتد

بیکی دفعه پیش او حاضر
بر جهان و جهانیان ناظر
بر چنین رشته چو در نگری
میتوانی بیک نظر نگری

لیک مور ار برو چو ره سپرد
رنگ دیگر بهر نگه نکرد
تو بجبل زمان چو آن موری
گر نه بینی تمام معدوری

منظرت بسکه هست چون تنگ
شکری از همه بجز نیرنگ
تا بعز دانمیشوی بیپا
تو چه دانی چه میشود فردا

نور ایجاد تافت ز رز ازل
انچه امروز زاده عدمست
حال اگه بگذری بگو چه دی
دی بدی حال را بحال بقا
علم حق است تابع معلوم
علم علام تا نگردد جهل
خواستی کرد از ان خدا دانو
کی شود علم اصل او خون ازو
رقم اولین زخامه کن
خلف دو دمان رحمانی
چون بوزد جود یار اولش
ست روشن عشق و حامد
چون بود افریدگار بسیط
عقل بینه جو پرسش خوانو
پرسه را بر یکی مدار بود
بر جبینی دارم از خرد نسبی
چون ارادت سرشت ایده قلم
فلسفه زدی شرع دیده بود
هر که با خواجه عشق می بازد
بود دیرم بکا یکی را شمع
از یا صفات جسم جان کاهش
میم احمد که شد نقاب احد
شده داستش رفیق ربانی
بر با طلا هیبت بود نامش
گفته ایزد ثنا بلولاکش
کفر را کرده بعثتش معزول
مهر او چون ز مشرق ادم
[illegible] رفته بلند میکرد دید
سایه در خط استوا نبود
انکه جسمش تمام جان باشد
صورتش پرده پوش معنی بود
بعد احمد محمد انکه ولیست
چون انکر و هر یکانه کش دیدند
بر رو جسمش نبی ربان مالید

برقا می چه اگر زوجه اول
مندرج تحت قدرتش قدمست
بلنیت موجود عالم ماضی
همچو فرد ابعالم فرد ا
بر تو اسان شود این مفهوم
باده نوشی کنا [illegible] کهل
هرچه داند خدا بجا داند
ملبس ازین با بد بهره است تمیز
ملبس از کس موجه محیط کهن
کوکب اسمان دو جاسی
بسی از و هرچه بود شد روشن
که زواحد اثر بود واحد
سر زند زو با ختیار بسیط
شرع نور بمیر کش داند
اختلافی در اعتبار بود
داغ طوق محمد عربی
بر جبینی مهر او نوشته قلم
شخص ازین جز گزیده بود
کیمیای نجات می سازد
شد از انس مقام جمع جمع
شده حاصل فنا فی الله
راز دار از جهل صباح ابد
متخلق بخلق شیما [illegible]
انا املح ملاحت خواستی
مهبط وحی سینه پاکش
عدل ازو فر بر دست جهول
ساخت روشن تمامی عالم
تا بنصف النهار عدل رسید
ظلمت سایه زان روا نبود
روح پاکش به بینی چه سان باشد
همه تن روح بود و مرئی بود
ثالث خالق رسول علیست
حبذا ایشان می پرستیدند
تا به چند بر اوج پایه دید

صبح دم [illegible] وجود یک قلم
عمر دی روز و زید امروز
نه چون دی فنا شود گیرد
علم حق علت گناه مکن
بود متبوع صورت اجمال
دانش لا ابالی بیچون
زید را گر کشد یکی ظالم

اولین گوهر زلال قدم
جاودان شمع بیت طهور
شد فروزان چراغ ها از هم
انکه ترکیب هیئت مجموعش
از مدار دو کون اکمل است
قلم و عقل نور مصطفوی
مجمل است این تو فهم کن دریاب
نقش بهسیم چون برامد راست
در خرد گر ز خاک بو یابیم
هیچ کس را جز او ندارم دوست
[illegible] در جهان [illegible]
شده از وحدت جلالی او
زان فنا هستی ابد دیده
هرچه گفت از شهود مطلق گفت
سا بنیا زیش کرد احکام شرع
عقل کل بود با حواس بشر
انکه با کام دل غزا کردی
شرک در خاک همو سید ازو
هر یک از انبیا و سایه او
یافته در اعتدال انسانی
روح او کالبد همه جان است
کی کند روح سایه انگیزی
بر سر خلق بود ظل اله
شرع بر [illegible] نقش مرکز است
حبذا پایه بلند کمال
دیده را ران کشود درمعنی

در ارادت معاصرند همه
هر دو یکبار یافته فر و زینت
امر واقع زوال نپذیرد
خانه معرفت سیاه مکن
وقت تفصیل منعکس شد حال
چون کنی علت کبار چونی
تو نه بینی برا این شود عالم

عاشق اول جمال قدم
که بر و تافته نور حضرت نور
ما غشکات [illegible] شب چراغ نهم
چون بود دو جهات معلولش
در دو عالم خلیفه آمده است
همه با نکهت نبوی
بار دان [illegible] از لب لباب
احمد احمد ز بندم خواست
در عمل خانزاد ایمانیم
که سزاوار دوست دار دوست
کوس [illegible] بطبع اتسعی
ما رمیت از رمیت حالی او
در وجود از عدم عدد دیده
من رانی فقد رای الحق گفت
فقد داتیش انما انا کوی
رحمتی بود در لباس بشر
حاجت نفس کی روا کردی
کار ایمان بلند پایه ازو
می نمودند پایه پایه او
غایت استوای روحانی
روح با روح عهد و پیمان داشت
مگرش با کلیم پیامبری
سایه را سایه کی بود همراه
کین دو را غیر از دو سینه زدات
که شود دشمنش بحق مشغال
که جلا یافت از زبان نبی

دیده معبود

دیده معبود را بدیده جان
تا نکرد و مخاطبت محراب
باز چون مقصد مختصر کردی
انچنان کو برون شدی زنفش
که قدم قدم نهادی بیش
بود دایم چو کل مرقع پوش
وصله کنند ز دیدگان خورشید
چون بهوای شکست عزی کرد
داشت در قتل مشرکان کرار
خندق اسا بر وز بدر حنین
گردن شرک از وجود چون زدنی
بهوا چون نگشت او رشبش
نه به پیری [illegible] از دو کشتی
برکی لات او بود برهان
با عادی او رسول الله
اشجع و افضل فهم و اکرم
کار دین ساخت علم مصطفوی
غذی از فقر معرفت کردی
از غذی همچو روح تا بودی
بنده او بود و دیگران خلقند
بخت ازاکه مهربان گردد
ای مدحش [illegible] بر نم نفسی
همچنان صحبت که بهجت او
کرده مهر و ماه را چو دو ماهی
حفظ از کید دشمنانش کرد
قطره ای گنج چشم نبی
بد سر مصطفی ش بر زانو

نه پرستید تا نه دید عیان
کی بیابک لایق انت خطاب
جامه عنصری به بر کردی
بلکه زکس [illegible] بر [illegible]
انچنان میکرد طی از خویشتن
رقعه همچو اسمانش بود دلش
که بدو زد بجرقه آن خورشید
مصطفی دوش خود زکرسی کرد
رقم جا [illegible] وامع الکفار
ضربتش رشک طاعت ثقلین
هر دم الله اکبری گفتی
شد بخواب اتش غضبش
در صبی عمر عبد و کشتی
حجت هل اتی علی الانسان
کرده نفرین بعادی من عاداه
از همه اعدل از همه اکرم
با دم ذوالفقار مرتضوی
روزی [illegible] اسوه عنا خوردی
بنفس اختصار فرمودی
واله خلق و بسته دل عقد
بعد بخشی همه زمان گردد
لیک شوالش باس قدر کسی
دو جهان را گرفته است ید
ملبس یک [illegible] نهد برخوان
جان خود را فدای جانش کرد
گردش اگاه از بطون نبی
سجده نا کرده رفت مهر فرد

معبد از مقصدش نبد خالی
ساختی با خدا چو بزم حضور
بر سودای تن نکوشیدی
در غا زانجنان زجا رفتی
که بتن بود ان نه بر جانش
سکه کردی رفتی خرقه او
شام بر صبح کس [illegible] دوزد
انچه مهر نبوتش خوانی
روز هیجا نکرد کوتاهی
حلقه کردی بگوش گیوانش
چون بکینی عدو شدی مایل
اسدالله شیر یزدان بود
مایه اصل فطرت حسنین
متحد با نبوت در همه چیز
با جهاد او دعا کرده
علم سیراب طبع وقادش
نغمی از سر همو انزدی
در لیالی چو شمع قایم بود
مهبط و مخزن علوم ازل
در رکوع و سجود چون دل او
مدحتش جسم را خرد سازد
نیمه از سیم و نیمی از [illegible]
سایلی در غا زاگر دیدی
در شب غار نور زوج بتول
خواند پیش [illegible] البطن خردی
خورد ان قطره را و دریا شد
دعوتش را کریم اجابت کرد

بود ایا که معبدش خالی
جامه تن زخود وکندی دور
گاه کندی گاه پوشیدی
که دعا وار بر سمار رفتی
بود غفلت رسلخ پیکانش
شرم کردی ز روی راقع او
شمع امید چون برافروزد
نقش های علیت نادانی
تیغ در بازوی ید اللهی
با بک تکبیر روز میدانش
همچو غنچه تمام گشتی دل
با همه فتوت و مردان بود
معدن ان دو گوهر عدنی
جز نبوت که اوست اصل خبر
وعده ها داده و وفا کرده
شرع شاداب فکر نقادش
بی عبودیت خدا نزدی
چون فرشته همیشه صایم بود
زینت علم و ابروی عمل
نرم بد عقده مفاصل او
مهر جوهر ذوالفقار اعجاز است
که نهفتند حالتش امت
خاتمش در رکوع بخشیدی
خفت اسوده بر فراش رسول
انزع از شرک و از علوم بطین
در کنج ازل برو وا شد
رد خورشید بکد و نوبت کرد

ای تو اینه تجلی ذات
نسخه جامع جمیع صفات

در نمود تو ذات مستور است | ذات مخفی صفات منظور است
خلعت ایزد بصورت خود کرد | دست ساز محبت خود کرد
جز تو کس قابل امانت نیست | ان امانت بجز خلافت نیست
این ظلومی چو از تو گشت حصول | لقب کرد کردگار جهول
بتو از ملک ماه تا ماهی | نا مزد شد خلیفه اللهی
زان شدی جلوه گاه ذات و صفات | که ز دو دی ز خویشتن لذات

هم تو مخصوص لطف کرمنا | هم تو منصوص علم الاسما
دادت از جامه خانه تقویم | خلعت خاص احسن التقویم
زان ترا کار مشکل افتاده است | که صفاتت مقابل افتاده است
تا ابد زین خط ملومی تو | هم جهولی و هم ظلومی تو
مرحبا ای خلیفه الرحمان | حبذا ای ودیعه السبحان
که ملک خویش را بری باشد | خلع ذاتی ز خویشتن شده اند

ذات او راز غیب بخته اند / در کمال بود در بخته اند
افضل از زمرهٔ ملک زانی / که ولایت ترا است ارزانی
معتدل بود چون مزاج جهان / از وجود تو یافت برزخ جان
رنده از نفت تخص عالم پر / که بنای تو می بماند دیر
تا بسرا پردهٔ تو ساخته اند / عالم از کردهٔ تو ساخته اند
هرچه در آسمان گردان هست / در تو جزئی برابر آن هست
نسخهٔ عالم کبیر توئی / گرچه در آب و گل صغیر توئی
گر بنای تو از زه دگر است / از تو جزوی جهان مختصر است
جنس عالی بگونه کون نزل / منزل اشود سوی سافل
غایت این تنزل انسان است / برزخی بر وجوب و امکان است
وحدت از مطلعت هویدا شد / در تو گم گشت و از تو پیدا شد
انتهای ظلام کثرت تو / و ابتدای صباح وحدت تو
کرتب از کثرتی و بس تاری / مطلع الفجر هم توئی باری
تو امانت نگاه دار حقی / سر بپوشان که راز دار حقی
خویشتن را نگرده اعزال / زانی از خود فتاده و ردنبال
خویشی را گر ز خود فرو بری / بد و چنگال خود در او بری
چون ترا دست ایزدی کار است / ما سوا تو بخدمتت برخاست
ساجد درگه تو گشت ملک / همه جا بر سر تو گشت فلک
مرکز نه سپهر دواری / نقطهٔ کارگاه اسراری
انس انی اگرچه دور رسالت / رایگان مطلع مطبخ بهشت
ابر سقای جلوه گاه تو را / باد خاک ک راه تو را
آب با آبروست در جوبت / خاک رهبت خاک دارکوبت

انکه چون شمس آشکار و نهفت / خویشتن را به پردهٔ تو نهفت

جست و جوی تو هر زه در بدر است / از تو پنهان بخانهٔ تو در است
در ته پردهٔ کاش در نگری / که تو را ایزد نیست در بدری
خویش چون طلب معاینه کرد / از دل روشن تو آینه کرد
دل که جا داد مسکن تو در سینه / در کف اوست همچو آینه
در تو انوار روی خویش می بیند / عکس رخسار خویش می بیند
تو که آینهٔ جمال وی / بچه محروم از کمال وی
از رخ خویش پرده گیسوی کن / گلی از روی آفتاب بگوی
مطمح دیدهٔ وجود توئی / خازن نعمت گنج جود توئی
ابرویت مطلع رسالهٔ صنع / خال تو مهر بر قبالهٔ صنع
بر درت خاک ناتوان کردی / بر رهت باد بیهده گردی
آب خود را بیات امتنان / که ز راه تو گوهرت نشد
از تو ما انکه طالب آنی / بیم کامت و تو نمیدانی
آدمی را چراغ است روشن / چون تو را غیرت بر گذار صبا
دارد از گرمی و تری بخت / روغن و شعله بکام جست
تا بود این چراغ بر روغن / شعله با تو فراخنه گردن
کاسهٔ او خویش چون تهی بیند / شعله گاه ز پا و بنشیند
شعله را روغن افزون باشی / که بر آرد بکام یک دو نفس
نه چنان بر که در خناق افتد / نه چنان کم که در فراق افتد
چون فروزان شود بصبح ازل / بر تو کش بهمت تا بدم اجل
رونق این چراغ از دم سرد / چون نشود کم زیاد نتوان کرد
چون بشام اجل فرو میرد / به صباح نشور در گیرد
بود او را فتیله عمر دراز / سر نهاده بپای سوز و گداز
مکر ایام بین و حیلهٔ او / که برون میکشد فتیلهٔ او
رفته هیچ و نیست آینده / نبود حال نیز پاینده
داری اندر سرای بیج بیج / نفسی هست در میان دو هیچ
خود بگو مایه رغبت بود / نیست کش حصار رغبت بود
حاصل از زندگانی این نفس است / وین نفس باد سینه قفس است
ضبط این دم نکرده اکسیر است / بند شوان نهاد بر نفسی
عمر وامیست از تو پیش قضا / میکند دم بدم زمانه ادا
سر این کمه را چو وا کرده است / با نگه میکنی ادا اکر دست
بسکه اندیشه از قضا دارد / وام کس پیش خویش بگذارد
شود این وام چون ادا داری / بهذت گفتن بخشش با که برو
صبح تو زین ادا چو تمام شود / کاسکی دیر تر تمام شود
چون نهی در طریق کام رضا / که شوی روشناس قرب خدا
باید و ننگ در نخستین کام / صلح کن تا شوی بعشق تمام
شرط کام نخست خود اینست / تا بدانی دگر چو آیین است
صلح کن با وجود یک لقمه / تا ترا مهربان شوند همه
با جهانی مباش بر سر جنگ / تیز دا لکینه سنجه سنگ
آشتی کن ولی بدل نه زبان / که دلت را خبر نباشد از آن
آشتی کو نه کار دل باشد / دل تا زد روی دل خجل باشد
طرف رنجش تو آخر کیست / این همه گفتگوی بر سر چیست
بنشینی آب بر بسیط زمین / از سمی هزار چین بجبین
انو مان در تن ادب جانی / که نه رنجی و هم نه رنجانی
منه از نیستی بکینه مشتاق / دست بر حلق دوستان چو چاق

دل د

حل و طبع تنگ شیشه گداز / سخت رو سنگ و تنه گداز
تنگی همچو عقوب اهواز / چون تا گزیدی بمراهی سوار
هر که هر طور است کو می بکش / تو بوی از برای خود نرکشی
نیش با نوش نصف انصاف است / به تلافی کمال اسراف است
رایض سعت این طویلهٔ تو / خوش و نرد ننگ این قبیلهٔ تو
بر دل خود غم کسان چو بهر / بار مردم بدوش جان چو بهی
عیب جوی کسی که کرد این / بزنند نشن چو آیینه بر زمین
نقش پوشی شعار کن چون زر / تا نهد ت کلاه شان بر سر
تو از این کارخانه چند نکی / که سیه رو ز عمر خویش بکی
هرچه بینی بحال خود خوش است / با لکف رضات مطلب است
هر که در دور نمود بود / عرصهٔ جلوهٔ وجود بود
هرچه نقشی در در امکان است / هست بانی هستی آن هست
بلنیت جزی ز نو داو خطا / حک انکس کش این بود خط
بس تو عیب کدام خواهی کرد / که ز راه ادب بخیزد گرد
هر کرا دست رد نهی بمثل / میکنی عیب جاعل اول
این مثل خود بود بعالم فاش / که خورد نقش نقش بر نقاش
خبر محض فعل او بکند / فعل بر فیلسوف دیگر
هرچه نقص قرین حال وی است / نیک چون بنگری کمال وی است

خوب گفت آن نگار خود پندار / که تمام است کردهٔ قدار

بر عدم آنکه نقش بگذارد / کار خود تا تمام بگذارد
خام در پختگی است جام او / تا تمامی بود تمامی او
استقامت مدور بر معوج / این یکی راست باشد و آن کج
تا کی ان نظام گردد راه / اعمی اعمی و اعرج اعرج بر
نکند شام تیره تا شامی / کی کند صبح ظلمت اشامی
کفر و اسلام رونق یک دگر / ظلمت و نور رهنمای همند
حال خوف و رجا بهم باشد / پر طاووس و پای بهم باشد
راحت آشتی ز جنگ بود / لذت شکر از شرنگ بود
جامه ها بوالهمی رنگ لباس / مرد ز بهر شعار از آن کس
مایهٔ اعتبار گرد بیش / اطلس شه ز خرقهٔ درویش
بفصول چهارگانه نگر / که چه سازند کار یک دگر
تا بدی و ز غمخوری سرما / نخوری آب سرد در گرما
خاربن گشت بدیده اعوازست / چون رسد دی از او کشند انگشت
سنگ مسیح خوب و زشت مباش / تا فی مسجد و کنشت مباش
گل بود خاربن بدیدهٔ خاد / همچو سوزن بدیدهٔ فرهاد
مگس به تو اگر چه دو بین است / شیر عریان خانهٔ خوین است

شاهد حال هر کس و ناکس / گل و حرب چو بالد بهم بس

فیل و پشه که صاحب جانست / در طریق یک سانست
نهند فرق تابش خورشید / در میان نهال امین و بید
بر گل و خار ابر رحمانی / هست یکدل بقطره افشانی
مهر و ذره که بر زلیم دو رند / در حقیقت فروغ یک نورند
خود تفاوت در اصل یک هست / فرق جز در خدا پرستی نیست
بگذر چون صبا بر این گلزار / چنگ دامن مباش همچون خار
هر که بینی بر و معنی حوار / خوشتن بینی باش آفتاب منش
آسمان را ز مان پر بهاست / خاک را وقت دستگیر بهاست
دهر را رونق جوانی نیست / آب در جوی زندگانی نیست
روز با روی آسمان غذا است / گر شفای فرقدان گنه است
خویش را چند شوخ و شنگ کند / چند موی سفید رنگ کند
پیری و آرزوی برنایی / پشت کوژ و هوای رعنایی
خود جوان کیی بدین سفید ابرو / که ز مادر چو زاد بود دو مو
تا بکی در سرای دلگیری / شب جوانی و هم دم پیری
صبح مبروص و شام سودایی / ماه مدقوق و روز صفرایی
شعله را از شرر مدام [illegible] است / ما سرای شفق بهوز رجا است
خاک مسکون و ابر مسطوره بنی / رعشه دارست و پای چون بی
چشم خورشید را که نیست غبار / مهر هست از محاق ماه نزار
آنکه میخواندش نسیم صبا / در دروبسته است قوطه ربا
در رفقای قمر چه گوید کس / کهنه پوشی آفتابش بس
صبح چون در نشاط او بیرد / بیکسی خنده خون جگر ریزد
خنده حالی که باشد اهل زوال / گریه را خود چگونه باشد حال
گل چو خندان ز خاک میروید / باگر بهاران خاک میروید
گل اگر روی نازنین دارد / خار نشتر در آستین دارد

دل شکفت غنچه‌ای در راهم
که شود از شکفتگی معدوم
رنگ مستقیلست تشنه جگر
که بنگرد و لبش بلبلا تر
میکنندت خراب بی‌علت
هرزه کاری کیر فتنه انداخت
آتش او از دل حزین نکشد
بعد ازین آه آتشین نکشد
آب بر خاکش آبرو نچکد
اشک شوری ز دیده‌ام نچکد
دست و پای فلک کند معوج
ضعف پیری و قوت فالج
بسته بیند گلو بسنگ فنا
صلب و کوه و مثانه دریا
صبغه حرز نشان الجبان سازد
که فرو برده را در اندازد
الجبان مرگ در عمل کوشد
که فنا شربت فنا نوشد
برگ هستی چنان شود بی‌برگ
که چشد مرگ نیز شربت مرگ
گرد آن لانه فنا موجود
که نماند بجز خدا موجود
مبدأ و منتها بود دو سفر
که یکی غیبت و یکیست حضر
اول از وحدتست سوی شمول
مطلق اینجا شود مقید گون
گاه در شهر که عنک بود
گاه در چشم گاه اشک بود
یک حقیقت بود بجلوه کسی
جلوه گر گشته در هزار لباس
جنس عالی بگونه گون منزل
منزل شود بسوی سافل
این سفر با نجات رو شنیست
گرچه از شست لیک کار نوشنیست
بهمان ره که بود کرم سفر
باز گردد ولی بپای دگر
هر لباسش بعین و تقلید
کو بود خار شهره راه امید
هر چه بگرفته بود بسپارد
تا با طلاق بخت رو آرد
گر به بیند بچشم او بیند
ور بچیند همیشه او چیند
شود از وحدت جلالی او
ما رمیت از رمیت حالی او
آنکه از تو کسی پر برد
هیچ زنده ز مرده نگزرد
خود بخود گوید از تجلی یار
لیس فی الدار غیره دیار
ذره کز آفتاب پر نور است
گر انا الشمس گفت معذور است
گرد غبرا که از وجود برفت
لیس فی جبتی سواه گفت
لعل کو هست در میان امم
بر سر عالم از حدوث قدم
فلسفی خویش را چو رسوا کرد
کار در اصطلاح فلسفه کرد
هر که برهستش عدم پیش است
لاجرم راه مرگ هم پیش است
جنبش چرخ از عدم بدر است
بلکه فرزند جنبش دگر است
خلعت هستی از بر افلاک
کی برون کرد میتوان خاشاک
الله بخشد کریم نستاند
چون ولی خوش کند سر نگاند
پرتو از نور چون جدا نبود
ذات بی ظل ماسوا نبود
فعل موجب برسم اینجاست
در افاضه وجوب بی ما بست
وان دگر بر اصول اهل کلام
کار دین بر حدوث داد نظام
صبح ار چند پیر میزاید
بوی شیر از دهانش می آید

خون خشک بت مشک و لیساه
موم شهد است عنبر دلخواه
چار دلال رشته امکان
کار خالی نه میکنند زبان
خویش را چند کاو ریش کنی
وقت شد تا و داغ خویش کنی
نفس با دسینه گر شود
زود باشی مباد دیر شود
دامن از گرد و خاک پاک کشد
مرده خاک را بخاک کشد
زر کز آفتاب بغل شود
کان را بغار سیم ازل شود
معده خاک از انقلاب مزاج
لا محاله بقی شود محتاج
انچنان کوچه‌ها شود در فته
که نسیم صبا شود در فته
تیر بارد چنان ز شصت اجل
که اجل هم فتد بدست اجل
سالکان مسالک حق را
وانیان فنای مطلق را
از وطن سوی غربت گرفت
بازگشتی بجانب وحدت
سیر دریا بجانب امواج
که نمودش باد بود محتاج
گاه بارد نگشت زار امید
که شود آبروی مروارید
من و ما و توی از اینجا خواست
اختلاد وی از اینجا خواست
غایت این تنزل از کاست
برزخی بر وجوب امکانست
چون در اینجا تمام شد سفرش
عزم غالب شود بسوی حضرش
قطره سوی محیط رو آرد
رو بسوی بحر از سبو آرد
هر قدم از بدن بلند ارد
تا معارج وجود در بارد
باشدش چشم دیدنش نبود
باشدش دست و چیدنش نبود
تا بداند که مرد این ره کیست
معنی قبل انت موتوا چیست
مرده جسم و زنده دل شو
محیی روح معنی کل شو
مرد حق شو ر از لقای بحق
چون شود محض هستی مطلق
انکه سبحانی اما الحق گفت
از زبان وجود مطلق گفت
گر دوی بر گرفت طالب دوست
بکذارش که حق بجانب اوست
آنکه از سر کار آگاه است
همنشینش در فضای پر قاله است
به براهین عقلی و نقلی
کرده معقود خویشتن عقلی
آن یکی گفت بر مذاق حکیم
که عدیم الفناست دهر قدیم
وانکه نبود بدانشش بحل
آخر شنیده است چون اول
دوران فلک سخن کوته
آنچنانکه است لا نهایه له
اکرم الاکرمین احسانش
کی ندامت کند ز بخشانش
نور و انوار را چراغی دان
که از و پرتو یست هر دو جهان
شمسی دیدی که تو افروخت
ظل هم آغوش او بمیدان تاخت
موجب است و بفعل خود مشتاق
بخل هم و اشتی و اتفاق
گفت عالم که جای بر هر است
گرچه بر است لیک دو دبر است
خود جوانست قابل امکان
که بریدست ناف طفل جهان

نافه

نافه هرگز نگشته خشک هنوز
خون این نافه بلبنت مشک هنوز
بخورش ابرمان در امدادست
که تنابای او بر امدادست
هدی این بلبند لیست بنود
نیستی بود انچه هست بنود
تا سر کفه گران نشود
دیگری سر بر آسمان نشود
هست ممکن مساوی الطرفین
لا یرجحها بطرف العین
بی حکیم مقید مطلق
نشود کار دهر بارونق
در چنین کار عقل مفتی نیست
عقل اینجا چراغ مفتی نیست
یکدو زینت باز راه نمود
آمدستی بجلوه گاه وجود
تو چه دانی حساب عمر سپهر
که ز حل پیش زاد با مه و مهر
تو که از حال خویش بی خبری
از مه و سال خویش بی خبری
چند بر سبلت کسان خندی
به که لب زین فسانه دربندی
مصطفی نور دیده فطرت
عرش اسلام کعبه حکمت
آنکه این نه سپهر مینا فام
شب معراج دیده گام بگام
بوده در وقت خلقش الهی
بلکه از سپهر اوست اصل بنا
هر چه گوید بگوش جان بشنو
بخرافات دیگران مگرو
برو از وی بپرس این تاریخ
برکن این اعتقاد بد از بیخ
این نصیحت تو هم زیاد مبر
بیش از این عرض اعتقاد مبر
ای ز دود چراغ تره دماغ
ظلمت اندوخته ز دود چراغ
هیچ حاصل از این مطالعه نیست
که مفادش بجز مبازغه نیست

دایه شب سیاه پستانست
که محل نظام دورانست
طفل را کسی قدیم چون داند
ور بداند حکیم چون داند
راست شد بر ازوی امکان
شد وجود و عدم دو کفه آن
شد مبرهن بعقل و رای صحیح
که ز ممکن نیاید این ترجیح
چون چنین است جاعلی باید
جعل بی جاعلی نمی‌شاید
از ره کعبه یقین دورند
کرشی نی دهند معذورند
تو دیروز در عدم بودی
فضله رود و شکم بودی
چون ز حبس امل خلاص شوی
از همین ره که آمدی بروی
با همه لاف و دعوی هوشت
کرده‌ای دی شود فراموشت
با چنین ابلهی و نادانی
سال عمر جهان کجا دانی
داند اینها حکیم ایمانی
نه بقصور تراشی یونانی
آنکه صد جا نوشته ایزد پاک
نام او بر کتیبه افلاک
آنکه بنگام کرده بیختنش
داده تعلیم زنگ ریختنش
سرگذشت سپهر را داند
منقبه ماه و مهر را داند
نبود کذب لایق سخنش
راستی صبح صادق سخنش
من خود از اعتقاد خود گفتم
بتو حرفی که اصل بد گفتم

این چراغات نمید بر سودی
پیش دل نه چراغ بی دودی
ورقی چند رو سیاه کنی
بس بر آن تیرگی نگاه کنی

زین سیاه که دل کند تیره
چند چشم خرد کنی خیره
زند گوید که الخنس با بخ
عمر گوید که عکس آن تاریخ
چون دلیل از دو سو شود مدخول
کار ماند بدست نامعقول
هر چه گوید جدل نکو گوید
بر زبان و رگ گلو گوید
همه بدبان تراشی و سر سیخ
برتر از وی و هم مغلطه بیخ
ای که داری ز دست فکر تو
پای دل در غم تسلسل بند
چشم بر صفحه عقل جای دگر
در سرار آرزو و هوای دگر
چند بر صفحه دیده بگماری
چند بین السطور بسیار اسا
دل منه در کتاب بحو رقم
تا نمانی میان تهی چو قلم
تا به بینی بعلم [illegible] دل
فهم آنان که بوده اند افضل
راز دل در میان منه با کس
گر ندارای که گوید بس
آنکه باشد محرم جانی
دارد او نیز محرم جانی

نکند دفتر اعتقاد درست
علم دفتر بود چو دفتر سست
هر دو بر مدعای باطل خویش
حجتی راست کرده و هم اندیش
چون در ایشان شود مقابل کم
تا مقابل زنند بر سر هم
گفتگوی چنین مناظره نیست
که مناطش بجز معاده نیست
داده ترتیب صد هزار قیاس
همه را بر گمان نهاده اساس
بوجود مدرس توفیق
چه کمال از تصانیف و تطبیق
سر چو در آخر کتاب کنی
مغز را پایمال خواب کنی
ای بروت تو مایه لواف
بغلت رشک دکه صحاف
آن کتابی که از تو گفت سخن
در پس و پیش او نگاهی کن
ما بحث هزار انتقل
بنویسی که تم و قد کمل
گر چه او مونس عمت گاه
در بدو سک همه مت با بی
وان دگر در لغت محسن بازی
سر نگهدار مرد غمخواری

دل بدل لب بلب که و بیگه
طنیت رسوا ایش زبان افتاده
تا توانی ره خموشی پوئی
گر نه هیند کسی که بد کوید
بر تن راز اکو قبا دوزی
دیرکش سر راز عنوان جواب
سر خ نا گفتنی بیان نکنی
خوانده نتوان اکو نان کفر نکند
کر دلی باید دوروغ آمیز
کر ز دست آید تن سای دار
از جهان کنج عزلتی بکزین

می سپارند لا نهایت له
چون در افواه خاص و عام افتاد
چون بگوی دگر مکو که بگوی
از لب خود بگوش خود کویی
سر بپوشی چواب نور وای
ای می با معاش همچو کتاب
تا سر اندر سر زبان نکنی
حلقش از بهر صحبت ببرند
عافیت وار از جهان بگریز
خویشتن را برون در بگذار
تا بود از خویشتن نهان شی

انکه بکیره بگفتنش کردی
خواهشی وام طایر راز است
انکه بیرون رفت از تو نا گفتنی
باشی در حفظ راز در سینه
اکنی پرده کو ز راز نهان
لیک انکشت کت زند بلب
دیده تو چو بکه مرغ سراسر
چون در این سرای محل آمیخت
گوشه گیر از این جهان برون
خوی دل تا ز خویش وانکنی
سینه از اعتکاف کرده عاف

اهرا ار ان لب و دهان شنود
بر تنش عمر با بال پرواز است
طپدش دل بشوق وا کفتن
همچو سنگ سیه در ایه
راز رسوا کنی جواب روان
روز صد راز از تو کرد درخت
چون خروسی کند ببانک و نوک
خون خود را بیک ترنم ریخت
که نیابی مقرو کرد دو
روی سر در که خدا نکنی
کم برون آچو آینه ز غلاف

ای توایه کف همه کس
چند کردی سیاه روی نفس

اینه در غلاف کرده صاف
تو پیوسته در نظر باشی
چون برایید و روی پری
آب کر پر بسیج شود شاید
صاف دل شو زلال اندیشه
جو نسیمی بکوشه خور سند
الجنان تاخوری کنی به تنهایی
مهر از انست خاک را اهله ور
خاک دار الحمول تاج است
کاه با ناله همزبان می باش
تو تو را بس کسی دگر چکنی
که به از تو در آشنایی تو
چون تو در جسم جوزنی بیهی
از تو بهر که بهوز دغم تو
تا بجاند می افطت بس دیر
غم روزی اگر نخورد ز پی
تو زسر با عروق خشکیده
روزی عمر زید می بخورد
که فلان بر حیوات در افشند
طعمت را چراغ از این توصیف
بیشتر از تو روزی اباد است
ذورق عمر خاص در کست

چون بر آمد ز زنگ گشت معاف
خار کردی نه معتبر باشی
سرد کرده جواب یخ دردی
کر ز فیض طلب برون آید
همچو در قرابه و شیشه
در بروی خیال هم در بند
دور از این دوستان سودایی
که زند حلقه طلب بر در
کنج عرفان درین خرابه در است
کاه با اشک هم عنان می باش
زهر در شربت شکر چکنی
از تو کی میتوان جدایی تو
بهتر از خود رفیق کی یابی
همدم تو بس است هم دم تو
دامن خود بهر دو دست بگیر
اگر از فرط جوع میمیرد
معلمت در سرای پوشیده
هیچکس را ببکسی نخورد
رفت و رزو بیک طبق چو نیم باید
کنهت را شمع ازین تعریف
گر چه صد قران بیشتر زاد است
روزی تو معاصر فلک است

گاه مستور باش و که پیدا
مه ز نیک روزه اعتکاف محاق
زان گرانست نرخ آب حیات
یاد جانانه همرای بس است
تو شرابی و در دو شیشه نشست
مرزوی شو چنان درین عالم
که دلت را فزع دو نیم زند
گر نه خورشید پا دراز کشی
خلوه از شمع راه روشن کن
از کف دل نوش پیمانه
هر که شد با تو همدم صورت
انچه خواهی دل از تو اندوزد
انکه پیوسته یار است توی
هرچه خواهی کنی برابر خویش
نخوری هیچ جز غم دوری
بر تنت عیر پوست نبود دلق
روز را تو نبا اوری ناهار
بهمن ما به گشته خور سبز
کاست از عمر خویش و کیج فرود
تا نشینی تو یکنفس تا گر
تا تو هیچ رسد ز غلیت غلوی
نا شده در رحم جنین دگیر

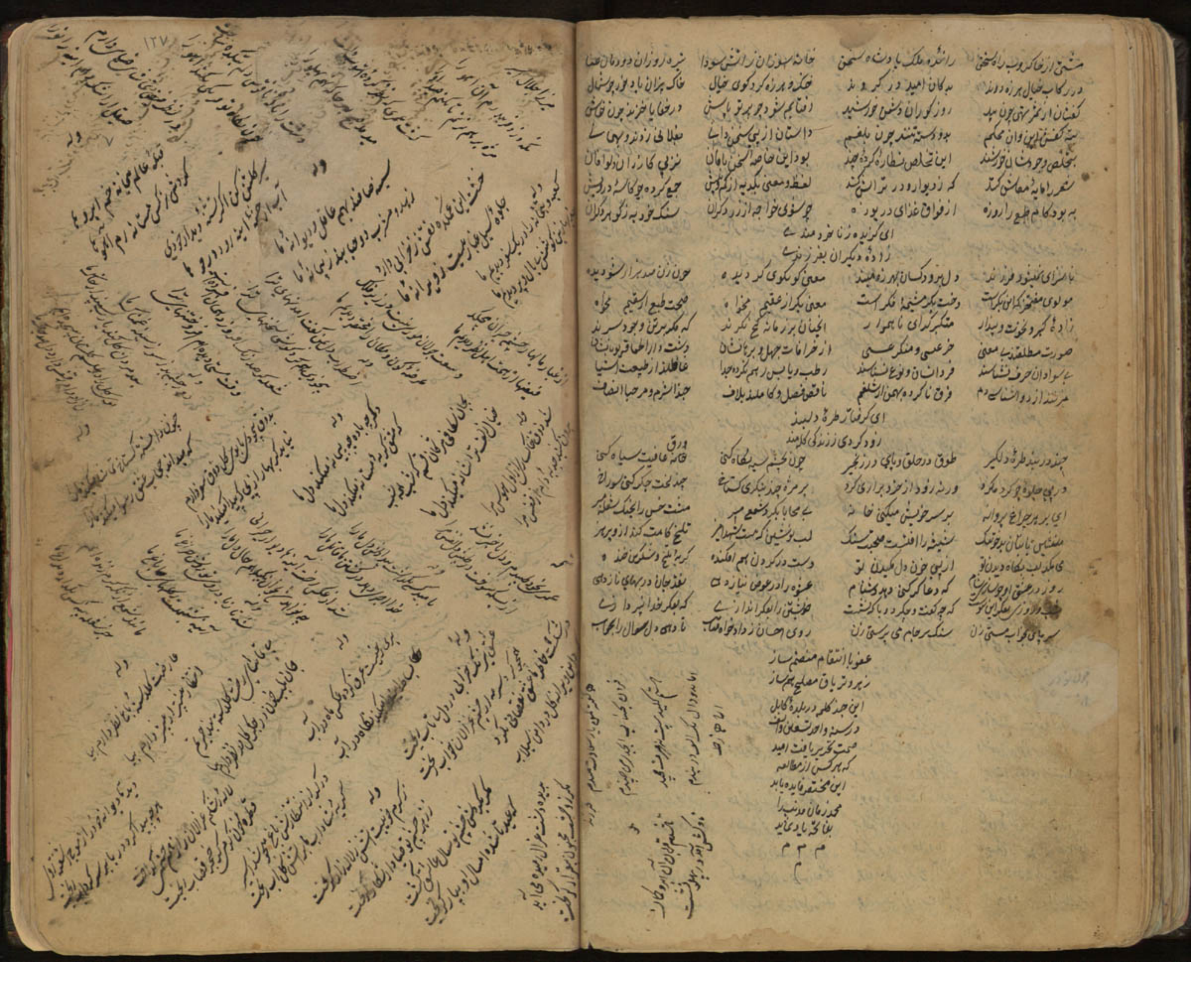
خویشتن را بخلق بر منما
عالمی را بجو کند مشتاق
که گزیده است عزلت طلعت
چکنی همری خدای بس است
گوشه اعتزال شیشه نشست
که نیابی سراغ خود خود هم
حلقه بر در اگر نسیم زند
در برویش کجا فراز کشی
شمع آهی براه روشن کن
باش با خویش شمع و پروانه
همچو جان از بدن کنی دوری
زانکه آتش ز آتش افروزد
روز و شب در کنار است توی
می نیابی جو خویشی در خور خویش
هرچه یابی بجانه اندوزی
بسته در دخاق بخلت حلق
روزی مورش کندم انبار
کاهل دنیات در قفا کوبید
بی تکلف غریب همیک بود
روزی اول کشند تو آخر
بنده را مزد باید و مجری
خوان به پستان شود غذای
کودنش

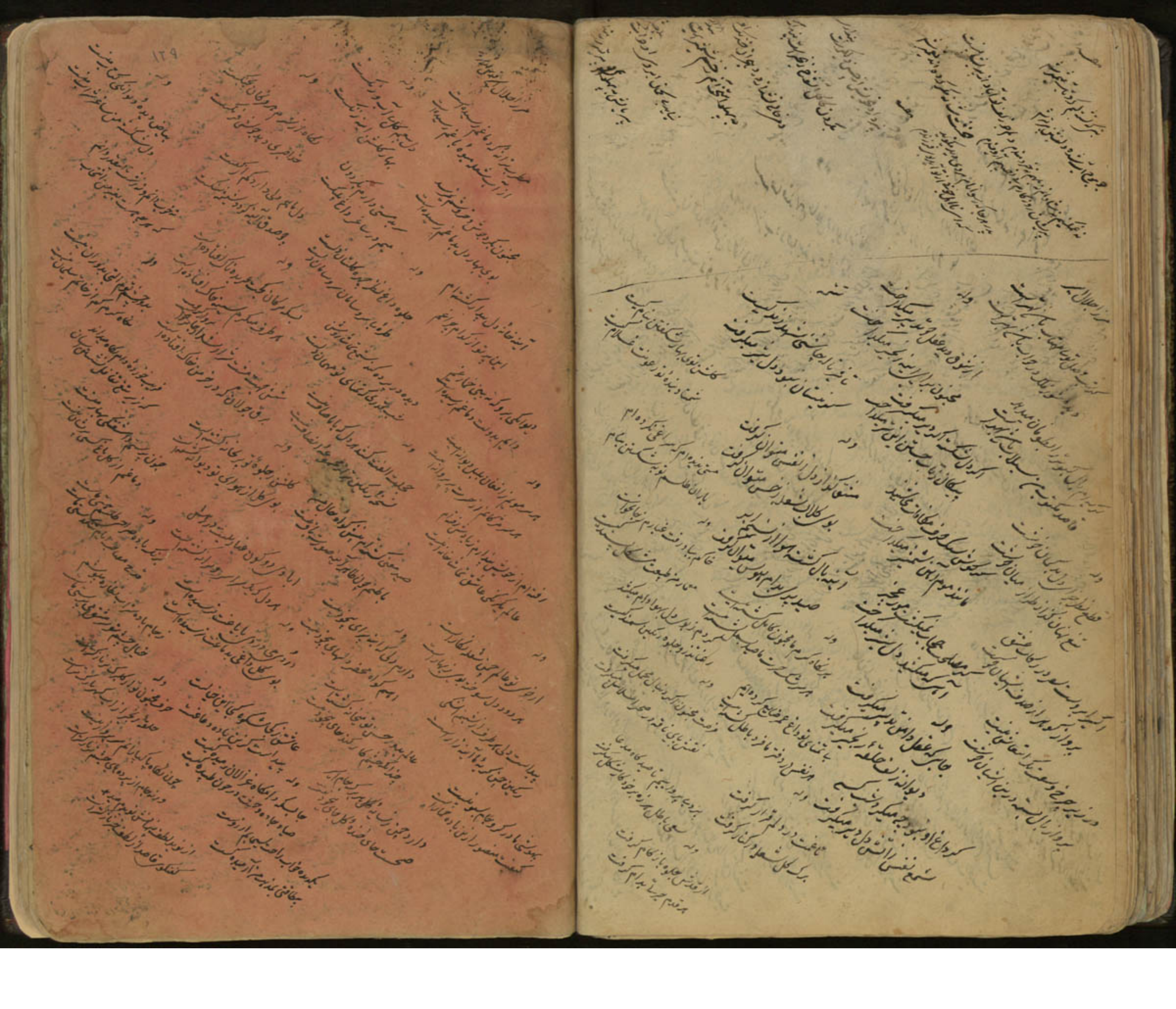
گرسنه ای غذای رزاق
از سر هر سحر که ابد کاه
ان شنیدی که در نواحی کنک
زاب و نان داشت داغ ابوزه
جو عج بر روی چور و اوردی
مشغل بود بیشی اهل و عیال
جفت او را چو گشت طاقت طاق
مرد از بیم زحمت دوری
گفت اگر بهر مزد کار کنم
که چه آرد بهدیه از برون
کار فرما بمقتضای کرم
گفت چون هیوا در ابد شوی
مزد خواهی به بندگی او کنی
پای داخل شدن بخانه نداشت
سر انگشت چشم بر مالید
یافت عارف که این نتیجه بحیت
ان کریمی که جود مستقل است
کوششش فعل خوب دارد خرد
خاک عجز هم از ان جبین کاهد
هرچه داری بیار از کم و بیش
کیسه بر مزد بندگی میدوز
خود بدیوان رحمت و اسع
تا نیاز بر تو همدر دی
نه حریمی که عقده بکشاید
با بدان هر که روز شب کرد
ان ز تعزیق لجه در خطر است
خصم بردار و دوست ربگذار
انکه دارد دبیت در خاطر
قانع از زهر خند او می باشی
نه گرو بند مردم عالم
بی ملاقات ان حضور مکن
بکر مرسم مطلقند شرنگ

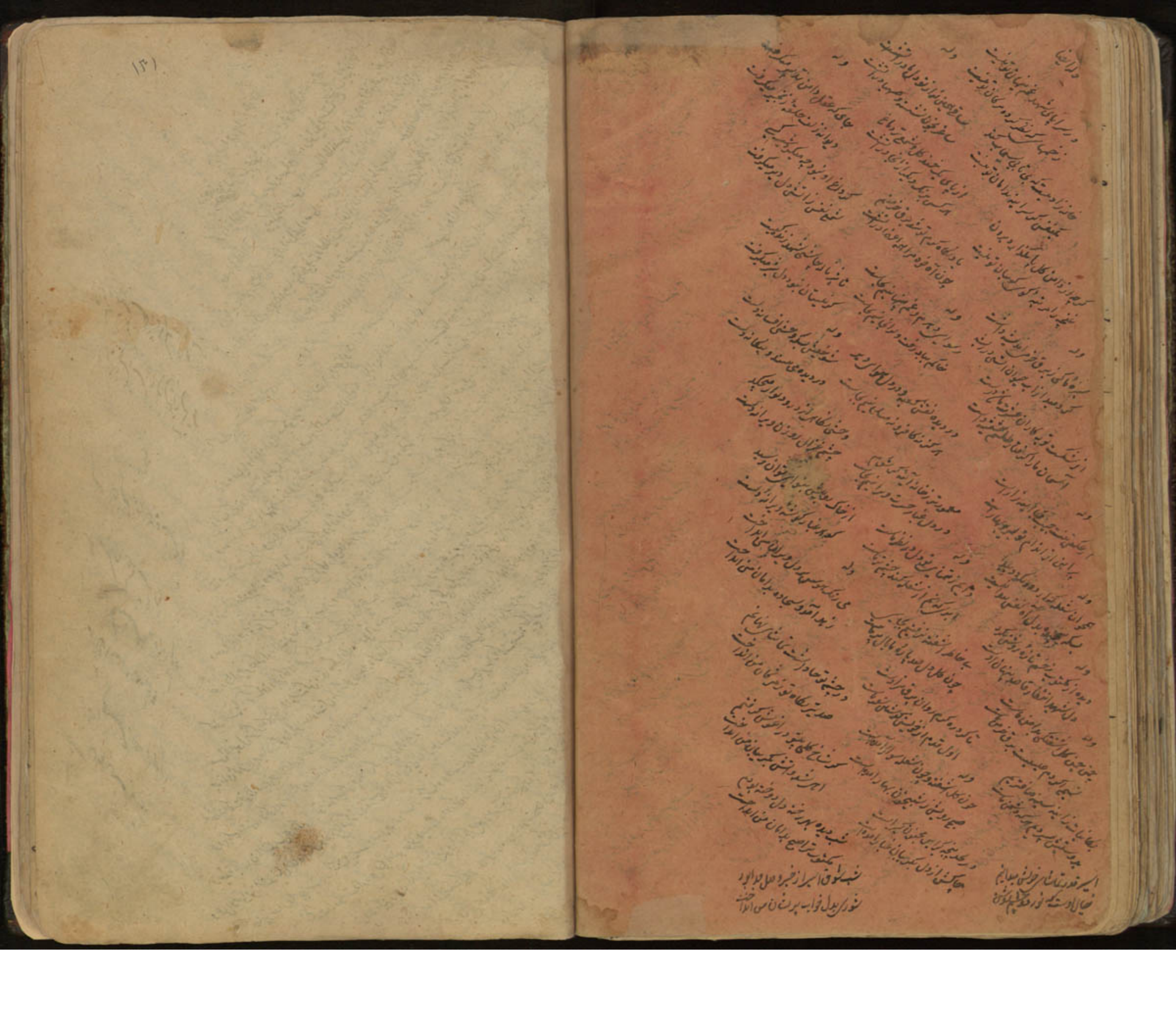
اطلس که ز غم نکردی طاق
رزقت اید با رمغان همراه
عابدی بود چشم روزی تنگ
شکمش سفره ولبش کوزه
غذی از پاره جگر کردی
زرد روی گشیدی از اطفال
گفت اگر نانت نیست کوی طلاق
شد مکلف بشغل مزدوری
باری از بهر کردکار کنم
چون روز با زنامه شب چون
ملکی را بصورت آدم
از زبان معنی پرسی و بگوی
دیگری را جای این مستاجر
که مهیا یکی بهانه نداشت
گشت حیران و ماجرا پرسید
سر این چه و مرد احسان حیث
کار نا کرده را دهد باد اش
سجده را بصد بهشت خرد
که مرا لطف الجنس خواهد
برگ سبزی بس است از درویش
شمع دل در ره رضا افروز
نشود اجر محسنین ضایع
از دولت چون برون رود دردی
کر همی هم برو بیفزاید
ساغر زندگی حباب کرد
وین ز بیم بلا بر یخ در است
که ندانسته ات کند ازار
خلد طبع نیست در خاطر بر
با طلبش کر بدست کومی باشی
کر بدانی دولت ندارد غم
یکنفس شان ز خویش دور مکن
که از ایشان بود اجل را ننگ

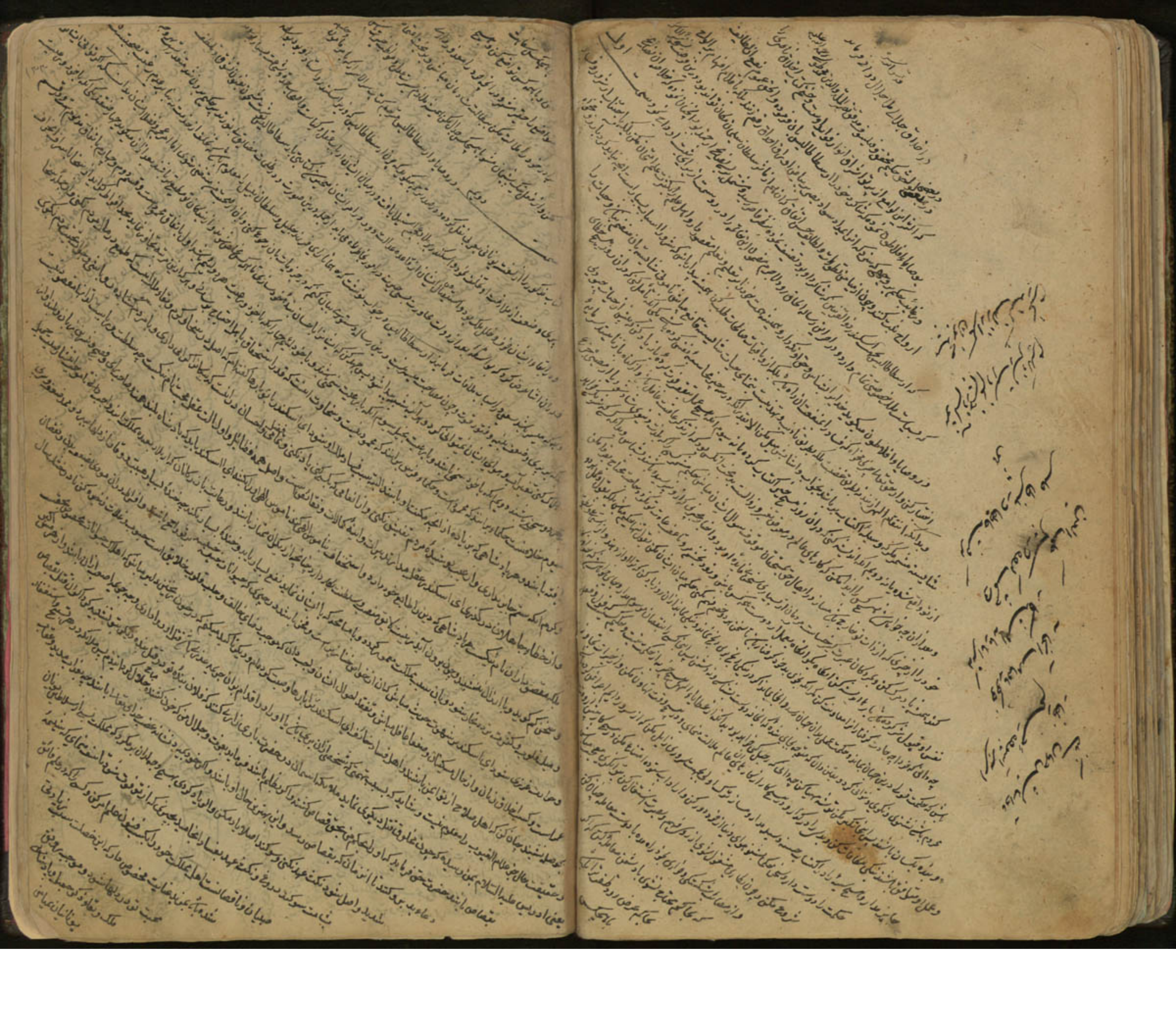
ور بدانی که واهب النعم است
تو ندانی و روزنت بر بست
ور بهر از خرد کرفتی تاج
عابه حلقان ز بهر خلقان داشت
دود اگر خواستی ز خانه او
بندی در سراچه بر هیز
بر نتابم افزون دلبس ازار
با مدادان و مو بعادت رخت
او بمسجد شد و بعبادت کر
بیشتر زانکه با کف چه هیچ
بهزار استمالت و احسان
مزد یکروزه خدمت و طاعت
مرد عابد ز واقعه غافل
ساخت عذری و رفت سر زمانه
زن خوشش بخت از انچه گفت و شنفت
زین به پس در عمل همی افزود
طاعت را چرا جزا ندهد
لیکن از خوف نار و ذوق بهشت
جبهه از زخم سجده کن یا شغ
کو سزاوار کبریا نکنی
خواجه خود بنده پروری داند
تا جهان عرصه غم و طرب است
از دولت خاری از برون نکند
بکدو روزی بهر که گیرد
سفر بحر و صحبت اشرار
شیشه با سنگ چون درامیزد
عسل از دست او خوری چون زنگ
تا بود با تو جانت نازارد
چه کنند باتو باطن رد او
بک گرو هند در خلا و ملا
چون مرض در مزاج بالفزد
چون به بینی ز دور شان بگریز

کافر روزی تو سود و غم است
راهی روز بلیت جان که در بر بلیست
لیک بودی بجبه محتاج
شام خفتی نهار همچون چاشت
مدی از اه مفلسانه او
عیز را قی بخواستی هر
کسب کن یا طلاق ده ناچار
بعبادت بسوی صومعه تاخت
چشم اطفال حلقه سان بر در
ایدان دل ز فاقه بپیچ بیچ
کرد بر خانه فقیر روان
داد ایشت خدای بی منت
بر در خانه ایستاده دو دل
خانه را دید از نعم لبریز
همه را پیش شوی خویش بگفت
تا کند اجر شن فزون معبود
صله بندگی چرا ندهد
تو عبادت مکن که یار زشت
که نباشد ز مو کینی داغ
در خور قرقوقی چرا نکنی
شیوه داد گستری داند
ادمی را دهمنشین طلبست
خار دیگر برو فزون یا
اخر الا مر رنگ او برد
نخل خشک نیست کنده آردبار
دشمنی بهر خود بر انگیزد
ابدت از دعای زشتت ننگ
بتکلف سرت همی خارد
نیکی تو نکو کند بد او
زیستن را مرو دهمچو قفا غذا
انکه لاعلاج باید خورد
که بود واجب از بلا پرهیز









اِلَى مَنْزِلٍ تَعَالَى — تَلْقَى بِهِ الْجَلَالَا
سوی جای بلند — که بینی در آنجا عظمت خدا

بِالْحُسْنِ قَدْ تَوَالَى — بِالنُّورِ قَدْ تَلَالَا
که پی در پی شد به حسن — که به نور درخشنده است

مِنْ بَارِئِ النَّسِيمِ
از خالق نسیم

اِلَى الْمَلْبَسِ الْبَهِيِّ — اِلَى الْمَفْرَشِ الْوَطِيِّ
سوی پوشش با زینت — سوی بستر نرم

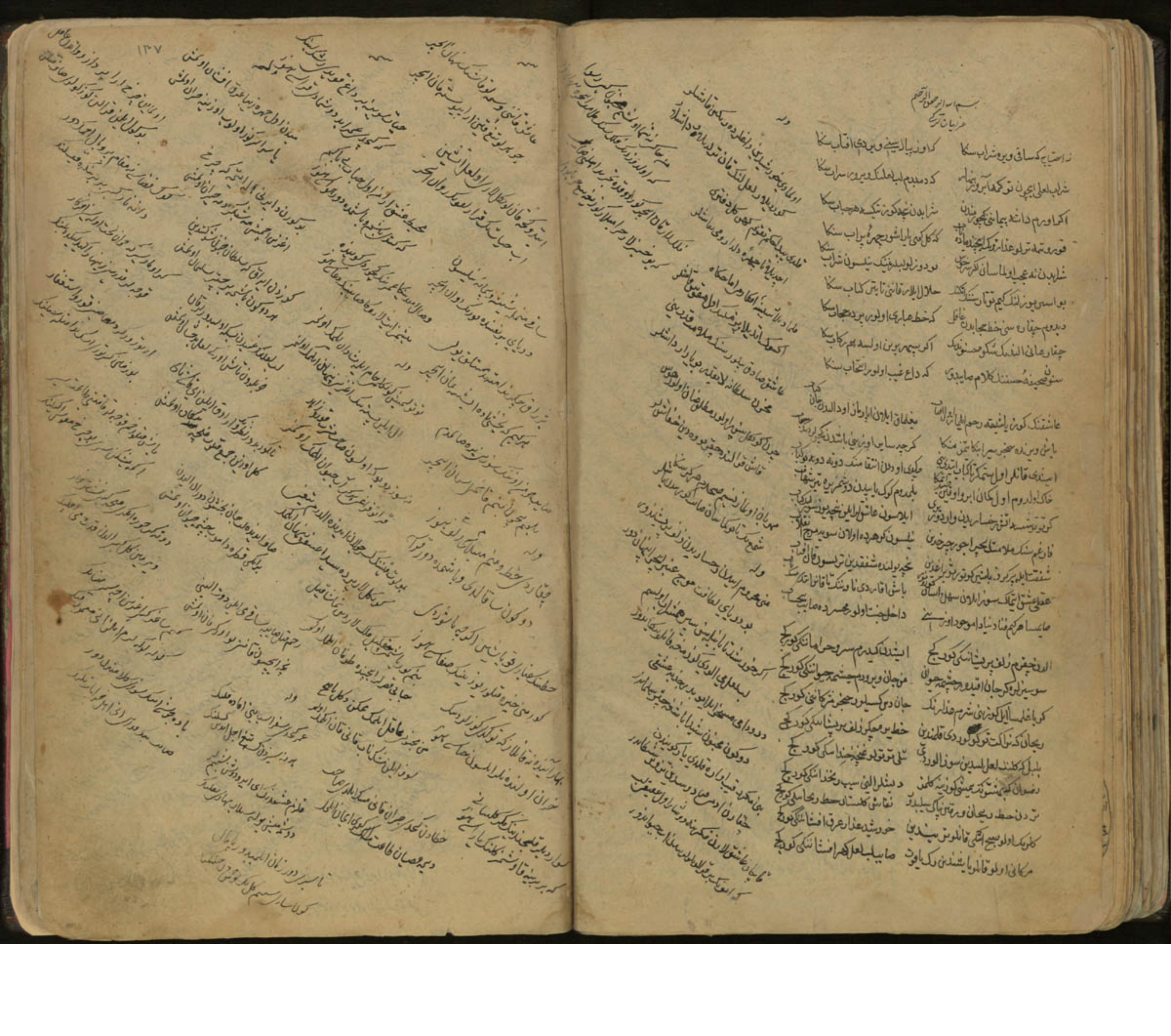
اِلَى الْمَطْعَمِ الشَّهِيِّ — اِلَى الْمَشْرَبِ الرَّوِيِّ
سوی طعام گوارنده — سوی شراب سیراب‌کننده

بِاَعْطَائِهِ الْكَرِيمِ
به بخشش جود آن کریم

اَعِذْنِي مِنَ الزَّقُّومِ
نگاه دار مرا از تلخی

تمت تمام شد

اول ملکات سه‌گانه موقوف علیه
عدالت از این رو که کمال قوت عملی است
که هر قوتی در تحت او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال بود و عدالت عبارت از هیئت و ظاهر است
که ملکه تصریف مجموع قوی در رجحال لایقه بان وجه اعتدال
بحسب رویت و مصلحت بی ملکه اعمال ... از آن نمی‌توانند



بسم الله الرحمن الرحيم

نه احتیاج که ساقی ویره شراب سنکا
که اوز دیدار ایسته وی بیردی آفتاب سنکا

شرابی لعلی ایچون نوک کها آبرو بیماره
که دیلیم لب لعلنگ که بیرور سراب سنکا

اکر اویرم داشته بیجانی که بیچون
شرابدن ایچون که رنگیده حباب سنکا

[illegible]

الثامن عشرين من المنزل العين غين کل غین و نهایت هر چیزی و اسم مخصوص غنی و غالب و از برای او
مربع هزار در هزار و این اعظم مربعات است و اشرف و اعلا و تمام فایده است از سایر پس
چون که قرائت کند بنده فقیر معترف بتقصیر فواید یابد شک بخاطر نیاورد که تا حیات عمر او بود برسد
بفواید عطی الله تعالی و سزاوار است این شکل از برای ملوک و امرا و حکام و جمع اد در وقت
و محورات منصبه و نظر بر این شکل هزار در هزار نماید و بخواند این اسم مخصوص الغنی است اگر بجهة
مدد مالیات بود الغالب اسم ذکر کند اگر بجهة مدد دیگر عالی بود و اولی انست که رفتار مربع صد در
منصبر تربیت دهیم و در این مربع رفتار ده در ده که مربع نفیه بود بعد از ان پس هر یک از ده رفتار
صد در صد را مربع باید بنفس نمود پس وضع کرده می شود معشر محلقا تا جمع شود در این حلقه
سر الالف و مابین و عشرات و احاد و کسی که بداند قدر این مربع را مستغنی گردد جمیع اوضاع
رفتار شکلها دیگر که روا گردد و بجهة تقدیر کرده الله تعالی بقدرت خود تا انکه تواند جمع کردن
میان خیر الدنیا و الاخره که ارام امید و این رفتار مخصوص اهل مغربست باید که مربع صد در صد
مترکوکم پر کرده باشی که از و رفتار غین تمام کنیم باید که از ادر هیکل عطارد نگاه داری که اهل
بوتان جمع کرده ایشانست و متبرک الهمت و عظیم القدر و کنایه عظیمه دارد و تاثیر او در
بدید بود و ذکر مخصوص که باید نظر بر شکل مذکور افکنده و باید که خوانده شود رب اغنني
رسواك غناء يغنيني عن كل حظ سدر يدعوا الى ظاهر خلق او باطن امر و يلقيني غاية
سيري و ارفع بي الى سدرة منتهاها و اشهدني الوجود ذكريا و اليسر دوريا لا عائد
سترا التنزيل الى النهايات و العيون الى البدايات حيث ينقطع الكلام و تمحى
اللام و تمحا نقطة الغين و ينوب الواحد عن الاثنين الهي اسر على في السر
يسترته على كثير من اوليائك تلبيسا يحجب عين عادي و ايدني في ذالك
بنور شعشعاني يخطف بصر كل حاسد من الجن و الانس و هبني ملكة الغلبة
لكل مقاوم و اغنني سواك غناء ثابت فقري اليك انك لمغني الحميد و الفو
هر بنده مومن که بخواند این ذکر را در وقتش که لایق بود میسر سازد حق تعالی بر او کل مطالب او را و
او قناعت کند و غنی دارد او را غناء مؤید و مناسب ارایت کلام مجید الم یجدک یتیما فاوی
فما فهدی و وجدک عائلا فاغنی

الحرف الطاء وظهور او محیط است و غالب است بر مغلوب بسبب نیل مطالب و اسم مخصوص طاهر و موضوع مربع منصد نهصد که اوست

و ذکر قایم برا وانیست رب ظفرنی بنیل مطالبی منک حتی اظهر بعبادک بکل وصف مضاف الیک

و سر معاصی منک فاکشف لهم عن ذیل اسمائک مرقومة فی الواح الاشباح و اذا هم شاخصون

رب اسئلک کما لا یظهرنی و روحا ینشرنی و قالبی یحضرنی اسمک الجامع مقابلة و تملا وجود

و تبسط شهودی حتی لا یقابلنی ذو نقص الا انقلب کاملا و لا ذو ظلم الا ارتد و عاد و نور ذاتی

بنورک و اکشف عن خفی مستورک انت السریع القریب و الرقیب المجیب بالنور و احتجبت بظلمة

الظهور فانت الظاهر فی کل ظاهر و المستولی علی کل اول و اخر و کسی که بخواند این ذکر را الله سبحانه

و تعالی طاهر سازد بر دل انواع علوم مخفیه را و خاطر او مملو کند از انواع کمال و بلهد ترسی از و

بر اهل ظلم و کمراهان و کسی که نقش کند اسم طاهر را در مربع ظاهر سازد خدای تعالی امر پوشیده

و خفی را باو و مظهر نماید بر کل مطلوب اما باید که مربع را با او بروی خود داشته بعد حروف این ذکر را

بخواند و بجنین هست المظهر و مجرب شده است اما وقت را بباید و قرائت و وضع مربع کند والسلام

حرف الضاد پناهست از تنکی و ضرر و کمراهی و اسم مخصوص وی الضار و موضوع شده است

مربع هشتصد و هشتصد بجهة او و ذکر قایم باو اینست اللهم یا من هو الخافض الرافع و المعطی

المانع الضار النافع و المقسط الجامع اسئلک باسمک الذی اردیت به الاعداء فضلوا خاسئین

و قصمت به ظهور الجبارین و قطعت به دابر القوم الظالمین ان یهبنی به ملکة کاملة فی

سارية فی قوای و ذراتی و جودی محجوبة عن اولیاء بکل وصف حلیمی رحیمی اقهر بها کل

متکبر اذل کل عزیز و اخفض کل متعال و اجعلنی قائما بالحق فیک و لک متعرضا لکل معرض

عنک و ضاعف الی الملکة ما ضعفت و امددنی بالمعونة ان عجزت او عجزت انت المولی

الجلیل و انت حسبی و نعم الوکیل کیل بی هر که بخواند این ذکر را در وقتی بعد از ان بطلبد

ضرر ظالمی که ظلم باو رسانیده باشد بر تحقیق کند حاصل الله تعالی مراد او را و مناسب از ایات

و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء و کسی که بنویسد ضار را در مربع با اسم مقصود

عجایب بیند

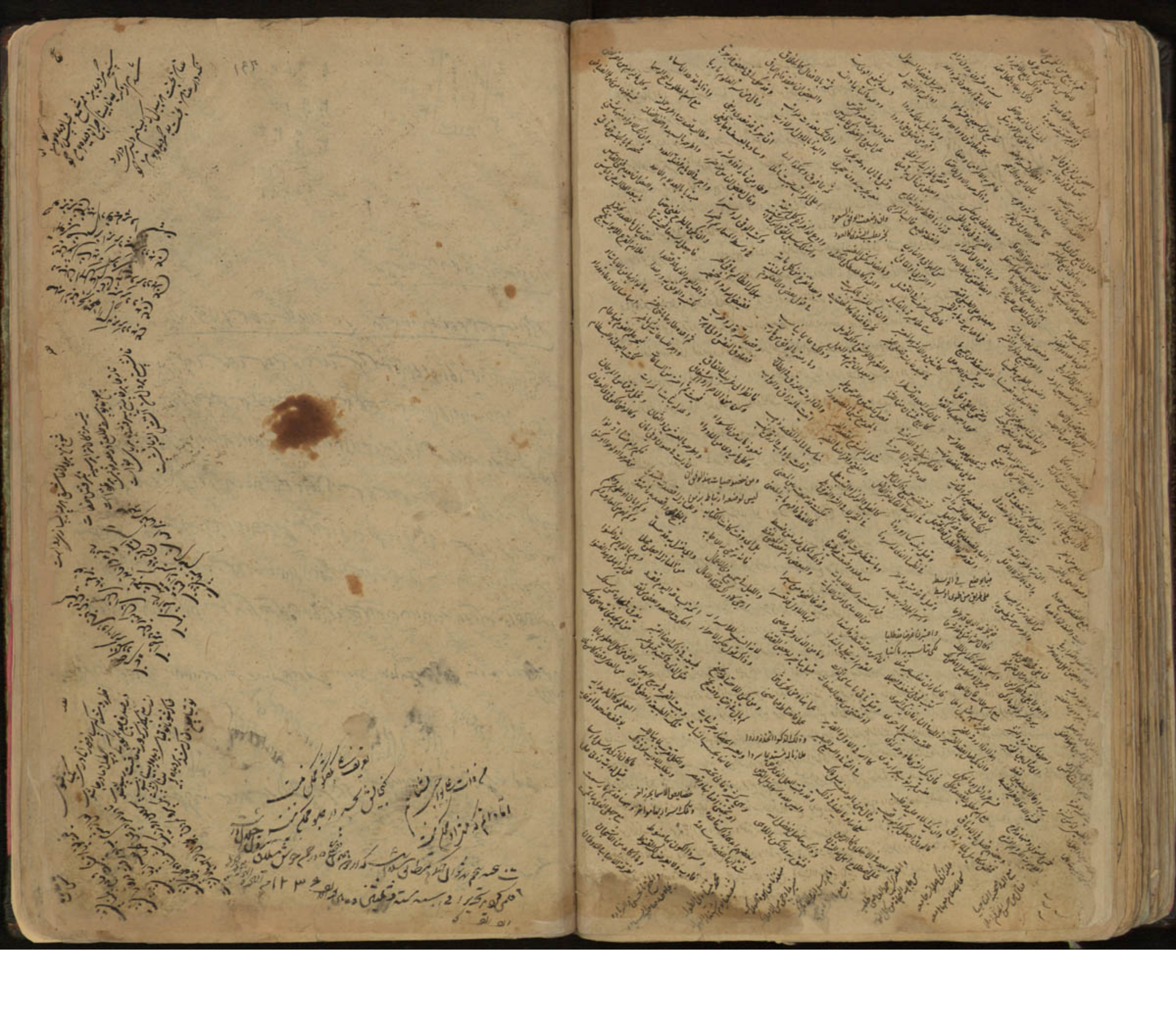
بسم الله الرحمن الرحيم

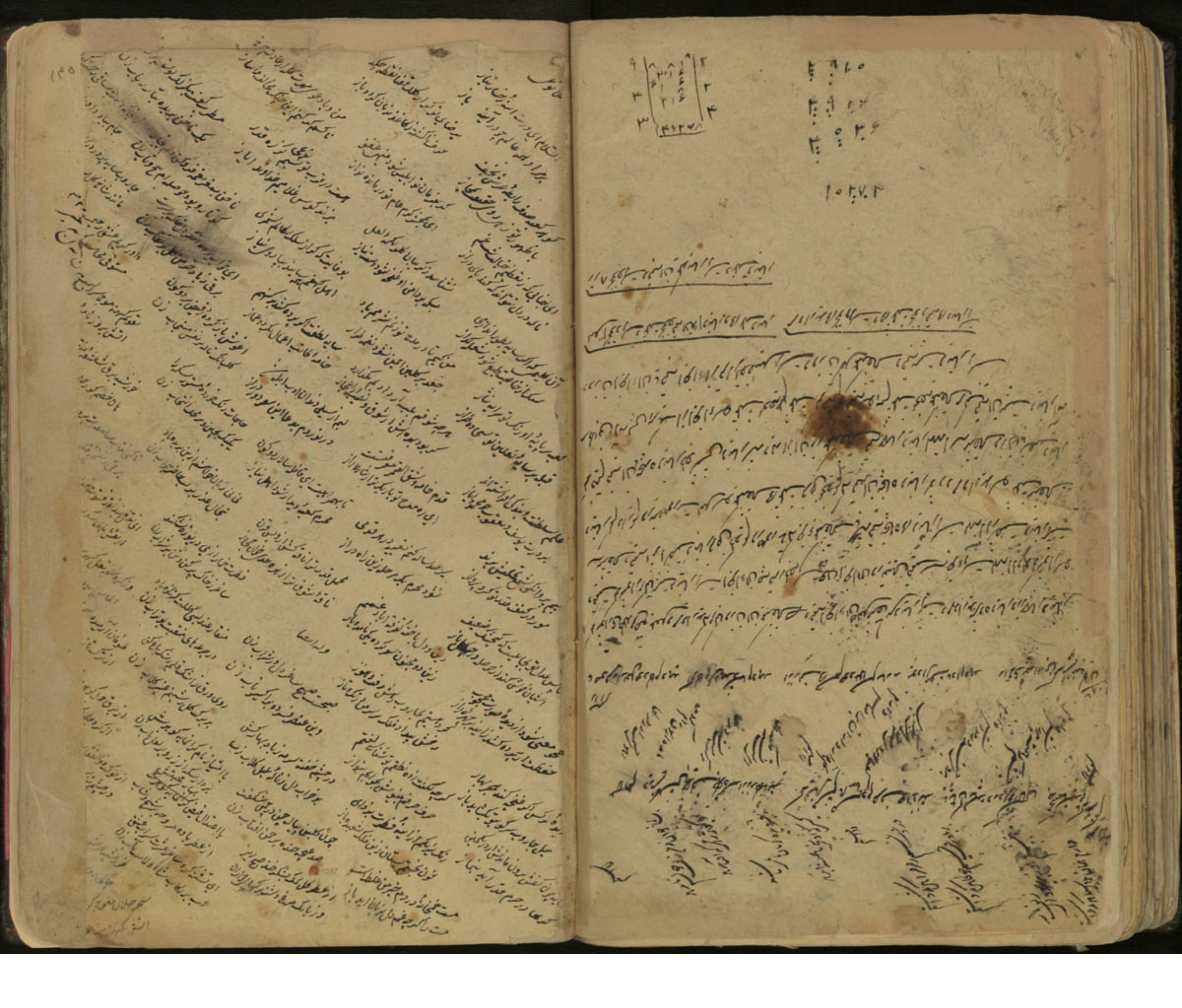
فقد ادرت نظم در منتقط من الجز الخمس الثاني الاوسط سبيل نيل المرام المغتبط لطالب المخمس الخالي الوسط

اخل نقشا ظاهر المحلى مجانبا هيئة المعطل دقم بذلك احسن القيام والبعض ذهبت الصيام ولا ازم الخدمة واياجزم

ولا تكن مستعجلا في الامر ولا فتوطا واتسم بالتصبر وبعد الحاكم بالشروط ضع جدولا معتدل الخطوط قد خمست ابانه في العرض

[illegible]





حیف این بحر نباشد که فشانی در | توبه کن از سخن تلخ که شیرین گردد | کفکویت چو ثنای شه والاگوهر

مشرق نور امامت علی عالی قدر | آنکه ما را شده مهرش بسعادت رهبر

بود مانی و نه از صورت اجسام نشان | بود عیسی و نه از مریم ارواح اثر | ای جدا بی ز محیط کرمت چشمه خضر

وی نشان قدمت آینه اسکندر | خاک آدم اگر از گرد حریمت بودی | نشدی حرص و هوس باعث عصیان بشر

کی جهان طوطوفان غضب میکردید | قوم را نوح گر از دین تو میدادی خبر | دو سپید ار ان تو از دوزخ عصیان جان

تا با قضای فلک حکم سلیمان میرفت | نقش میکرد اگر نام تو بر انگشتر | ریشه در جان حکیم آتش سودای تو داشت

چشم از اندام که رسید وادی یمن انجم | تا بدر روشن رسی آید اخته چون بیماران | در شفاخانه لطف تو مسیحا لبر

قامت منطقه چرخ اگر ریاست شود | نشود بر فلک اعظم قدرت محور | نیست بی زمزمه ذکر تو یک دایره اش

کرده ام سیر فلک را از زحل تا بقمر | کی باین پایه تسلی شود از بخت زحل | که بمعراج علامیت رسید چرخ قمر

شده سودایی بازار نجف جادو | گر کند مشتری از بندر افلاک سفر | برق شمشیر تو گر آتش کین افروزد

بر رخ خنجر مریخ بسوزد جوهر | کشته خورشید هوایی جاودید رضا | تا زبر ایمن لطف تو برون آرد سر

زهره گر توبه ز آهنگ پریشانی کند | آورد نهی تو چون نغمه اش از پرده بدر | پای علی بر سر دو فرقش گرد و قسم

طرح از روز که میکرد عطارد دفتر | اگرش ادی رای تو هدایت بکند | رو نبرد بیالک شب کرد قمر

از سموم غضب حادثه سوز تو شود | کره آتش افلاک تل خاکستر | ریزد از یکدگر اجزای وجودش چو غبار

گر بصحرای خلاف تو کند باد گذر | آب را منبع حفظ تو فراجی داده است | کاتش از بحر سلامت گذرد بی خطر

ساکنان فلک از روی ادب کنند   خاک را از شرف اینکه تو گشته معتبر   تا تو از همت مردانه طلا قش دادی
تیره روز است جهان بی‌تو زن شوهر   گر نبود وجود تو نمید ثبت نمود   جوهر کون و مکان چون عرض بجوهر
گر تیغ جهان امر کنی گرد و زرا   سنگ بر سر کشد از واهمه چون [illegible]   ظاهر از سهم تو زانبود باطن تو
چشم باشد دگر و دیده آیینه دگر   ایستاده ز اچه وجود است بران داد کمر   تیغ خورشید بکش بر سر نیلوفر فر
پشت اعجاز ز پهلوی تو گردیده قوی   مرغ توفیق ز شمشیر تو دارد شهپر   در مصافی که کند صاعقه حمله تو
عرش بر هر طرف عرصه کین بند محشر   ور بر از پیم کند نیزه تو لاوز   بر سر خود کشد از دامه شمشیر پر
آنچنان لرزه بر اندام فتد دشمن را   که بریزد ز رخش رنگ چو گرد از گوهر   عضوهای بدن خصم پریشان کرد
از نهیب تو چو هنگام نبرد است لشکر   نیزه در لجه خون غوطه خورد تا گردن   تیغ بر فرق عدو کار کند تا بکمر
از غبار سر کوی تو اگر سرمه کشد   دیده بر روی گلستان گشاید عبهر   شعله شمع سنان تو بود صبح جهان
نقطه پشت کمان تو بود شخص ظفر   علم در سلسله فهم صفات تو دوم   عقل در حل معمای کمالات تو مضطر
در عنان کرمت خواه زمین خواه زمان   در رکاب تخت خواه قضا خواه قدر   در حریم حرمت و زد فلک یا موی
بر در بارگهت ذکر ملک میرود   دفتر مدح ترا پیش فردوس قسم   صفحه وصف ترا بال ملایک مسطر
اگر از عدل تو آگاه شود طفل یتیم   شود از بطن گریزان بسوی [illegible]   گر نهیب تو شبان رمه دهر شود
گرگ نزد رمه بره کند چون مادر   تنگ شد حوصله مرغابیت [illegible]   جام خورشید تهی گشت و انظر [illegible]
خطبه دین مبین تو قضا از بر [illegible]   پیش از آن روز که افلاک کند از منبر   نرسیدم لب بام کمالات گرچه
فهم من نور و [illegible]

بثنای تو چه دارم که نثار تو کنیم   همه دانند که خورشید ندارد [illegible]   نه غلط گفتم ازین حرف زبان [illegible]
که کند مدح تو شایسته بجز پیغمبر   در مقامی که کند شعله ادراک [illegible]   لال زبانی بچه گفتار کند عرض هنر
بچه سامان طلبیدت بچه اسباب خیال   بر سر شاه مدح تو بریزم گوهر   خزفی چند بود تحفه دست تهیم
چشم دارم که قبول تو در آرد به نظر   بگشایش بسر انگشت هدایت [illegible]   که دلم بسته شد از فکر جهان چون [illegible]
نشود خشک اگر بر سر خورشید کشیم   دامنم بسکه ز آلایش دنیا شده تر   بازوی بخت مرا چند بتابد [illegible]
پنجه بگشا و بکن دست فلک [illegible]   ریشه قایم نکند طوبی [illegible]   گر بگیری ز کف حادثه دهر [illegible]
ای بهار گل معجز که نسیم کرمت   نخل اگر سوخته باشد دهدش [illegible]   گر چه از مردم آزاده شکایت [illegible]
چه کنم طاقتم از جوش ستم رفته [illegible]   غیر گلزار امید من پژمرده حیات   هیچکس دیده که از غنچه بر آید [illegible]
بر سرم خیل بلا تاخته میدان   فتنه در ملک دلم ریخته لشکر لشکر   پهلوی خواریم از نعمت [illegible]
پیکر عزتم از تنگی دوران لاغر   من که در جوشن اخلاص توام [illegible]   بر دلم گاه سنان تیز کند گه خنجر
چند ابر غمم ایام بجای دلم   [illegible] افشاند و سر برم کند نام مطر   چند در پرده خواهم اشکم از گرد ملال
بر سر زهره چو سنان معانی چادر   مشتری [illegible] من چیده‌ام [illegible]   از در بندر دل تا سر بازار جگر
گر ز زنجه کشش تیر از ره کم میارد   به سستی بخت کتاب هنرم [illegible]   به شود گر کنی ایما که کشد باد مراد
کشتی بخت مرا از بغل موج خطر   روی اقبالم [illegible] شود از زینت   فلک [illegible] گریز شود از اختر
نجم پیر کند جام تو [illegible] بر کف   [illegible] ایام خواب کند دست در آغوش [illegible]   بمکافات پر از که بهر خورشید شود

بخم سیر کند جام تصرف کف   مدام خواب کند دست دانش داغ   بلکه آفات پر از کوه خورشید شود

دامن شام شبم تا گریبان سحر   این خوه از جود تو بیت توقع دارم   که دران روز که از خاک برون آیم

بارخی دیت زدیلی صد رنگ خطا   با دل سوخته واهه از بیم سقر   تیره گردد ز غبار گنهم عرصه حشر

کند از معصیتم دوزخ سوزنده حذر   مضطرب گشته سر سوده ام از بیم عذاب   نی کند رحم مسلمان بمن نی کافر

کو بی از لطف که ناظم نظر انداز د   که نوشته است با حضار کتابش محضر   پاک بیاز ند ز بیم غضبت در ساعت

عاملان نامه اعمال مرا سرتاسر   آورد رحمتم از جامه عصیان بیرون   مغفرت بر سر بختم بگذارد مغفر

در رحمت برخم باز کند چشم امید   همچو موجم بر خویش نشاند کوثر   تا ان کرد از این پیش فضولی رسم

گرد عای تو دهم روی سخن زان دور   تا ز شمشیر بود دست شجاعت بالا   تا شود خوش نفس از گرمی آتش مجمر

داغ بر سینه اعدای تو بادا انجم   زخم بر پیکر بدخواه تو بادا [illegible]   عمر هر کس نشود صرف رضای تو هبا

خون هر کس که نریزد بهوای تو هدر   [faded]   ملک الملوک فضلم بفیض و معانی

زمین و زمان گرفته بمثال آسمانی   نفس بلند همو تم جرس بلند صیتم   قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

پر همم گذشته ز کلاه کیقبادی   پر چشمم رسیده به پرند گورکانی   رصد جهان فروزم فلک محیط جاهم

جسد حیات بخشم تن تیم بسیج شانی   بولایت سخن زکه مؤید الکلامم   نزده کسی بجز من دم صاحب القرانی

خودم زیرک فرستد بتو تن خیل [illegible]   ادبم طلایه دارد به بیاق پاسبانی   سخن از من آفریده چو مروت از فتوت

هنر از من انگارا چو طراوت از جوانی   غزلم بسمعادت چو سماع ارغنونی   صنمم نزد و قهادر چو شراب ارغوانی

وله

حرکات اختران چه منم اصلی و طفلی   طبقات آسمان چه منم آب و آنی   چو رسی بنطور [illegible] ارنی گوی بگذر

که بیز زد این تمنا بجواب لن ترانی   نزنم بهرزه طبلی چو زنم بود دعوی   نکنم بجلبه لختی چو کنم بود اغانی

بقیاس شیوه من که نتیجه نو آمد   همه طرزهای پیشین کهنست و باستانی   سقط خلاصه من چه طبیعی و چه عقلی

وعل عصاره من چه نباتی و چه کانی   برم هزار دلا به بیمه و معنا   بخورم هزار خون را بلفوظ [illegible]

بلکه ابیات نوم شرف آرد این منقلو   ز مقالات چستم غلط افتد این بی   مهم و چو مه ندارم کلف سیاه روی

درم و چو ورکیرم برص سفید رانی   بلسان مهر خواهی بلسان من نگه کن   چه عجب حدیث شیرین ز [illegible]

چو قوارع زبوری بفصاحت اندر آرم   برم زبان هندی ز رشید رد خوانی   باجازت لب من دل خلق باز خندد

چو شکوفه ریاحین بهوای مهرگانی   اگر این نشاط که رانغمات من [illegible]   که ز ندرهی مغنی که خوردی [illegible]

متفاخرم بدین فن بگذار چون بباشم   نکنی بدین لطیفی نخی بدین روانی   نفس محیط موجم که بمد و جزر ماند

کند از نشاط آمد خود [illegible] ورد بانی   چو صدف حلال خوارم چو گهر حلال زاده   زحرامم دون شب و روز [illegible] بانی

ولد آن ز نایت حاسد منم اگر اختر من   وله از ناکش آید چو ستاره یمانی   سخن نظامی ارچه سخن سبک [illegible]

چو گران رکاب غم شد چه کند سبک عنانی   پس ازین همه مناقب خجلم خجل بجانی   که ثنای خویش گفتن بود از تهی جانی

پر این جریده برنه در این خرابه بگشت   که بر بدر قوه رقوه فضلا بار معانی   شبنه نه در خرابه چه کنم گهر فشانی

که هی نه در خزانه چه کنم صدف شنانی   نم و من دیگی دل نه [illegible]   دو بدو نشسته با هم همه شب بدو سگانی

لکدی که میخورم من بخلاف کاه خودی   نخورد وفای باش [illegible]   دل و دین رمیده [illegible]

پر و بال بشکسته اکه نخم ز تیر زبانی   ز حبیص خاک تیره به اگر هو اکرم   کز لنگری برایم بر سیم بباد بانی
کاز آیینه بهتری رخ بر آیم   چو زروی بخت روبی چه زراتی بخت بها   کسی از چراغ ضعفی بافی چنان بر نجم
که بدیت و پا بپرم ز نهیب پاسبانی   عبسی لعاب ریزم نه بپرت عنکبوتی   طلل عیار سنجم قیمت ابه خوانی
ز سکی بجابی انم که گسان کشتن بزم   کجا براه دو نخ ز کرهی و کرانی   چه سخن بود که کویم بسخن برآدم من
همه هرزه می درایم چو درای کاروانی   برای ضرب و قیمت بقرا ضرچه لافم   چه زنند بپای پیلان الاجوق ترکمانی
نمطی که شور دارد خود ازان نمط گردد   چه توان نوشتن از وی چو ریخته جهانی   فن شعر خود چه باشد که کنم باو تفاخر
چه فسانه ایست مغلق برروح و دوانی   بعیار این جهان در ور می نیم ولیکن   در می چهار دانگم بعیار این جهانی
ملکا و پادشاها روشی کرامتم کن   که بدان روش بکردم ز بدی و بدگمانی   بتو استغاثه آرم نه بیاری کمانی
ز تو استطاعه جویم نه ز گنج شایگانی   ز طراز کاه جوشیم علی بر آستین کش   که ز آسمان حکمت کنم آستین فشانی
ادبم من که خود ظلم مبین که خاکم   بر از فساد طبعم دو دلی و دو زبانی   جرم تو آمد این دل ز چه نگاه دار اش
که فرشته با شیاطین نکند هم آشیانی   ز گناه و عذر بگذر بنواز در حجی کن   بجلالتی که بینی بفروتنی که دانی
بطفیل طاعت تو دل خویش زنده دارم   چو نباشد این سعادت چه من و چه زندگانی   برسان بدان نشانم که نشان تو ندانم
نمط نشان که یابد ز نشان بی نشانی   همه ممکن الوجودی رسم هلاک رو دانی   تو که واجب الوجودی ابد الامر بمانی
بجناح خود بخود بر بچهار میخ بندم   تو توانی و دگر تو که مرا ز من رهانی   ز قبول حضرت خود نظری بدین دل افکن
دل غم رسیده ام را بر این نشاد مانی   اگر از نظامی آید گنهی تو عفو فرما   که کسی گذر ندارد ز قضای آسمانی

تو رسانده

تو رسانده یا دل سعادت خویش   چو نفس بخو آید بسعادتش رسانی
کس در جهان ندیده هرازخرمی نشان   مرغ طرب پرون ز جهان داره آشیان   انبیت مهر و دوستی خلق اگر بهم
رنج زمانه عافیت و بلا امان   چون صبح و شام لاله بهم صبح و شام من   گشته منفصل که زود زود از میان
از بسکه پیچ و تاب زدوم از جفای چرخ   پیچیده شد چو نال هر او در تن استخوان   تا کی شود اضافه طلعت به بخت من
بر جور روزگار زدنی چو همگنان   در جستی از بسکه زبانم بدل بیت آمد   خیزد چو شعله دود دلم از سر زبان
گاهی بوصل خو کن و که دل بهجر نه   در عشق لازم است هزار ایان و آن   تعمیر کن دو خانه برای امید و بیم
کار دو هزار عجب بکجائی کمان   چند انکه چشم عقل کشودم نیافتم   غیر از صدف ورای یتیم صفات در جهان
بر جا بهم دو روز پر چاری تیز جمع   اکنون سنگ شوق که هر دو ران میان   جمعیت الجنان شده از کف خلق را
چون پنجه چنار نیاید بهم نشان   چون رشته تابدار بود زود و زود گسله   در کار لب کشان بود آزاده کی زبان
چو سینه صدف که دلش دانه در است   کس نیست صاحب دل صافی درین زمان   در زیر بار غصه و غم مانده ام کر
رطل گران کند سبکم از غم گران   ساقی از آن شراب که مخمور الطبع   باشد کینه جرعه آن عمر جاودان
نه جرعه طفیل حریفان بخضر ده   کز آب چشمه تیره شده خضر زادبان   در گردش آر لاله بیدار جام را
تا روی داغ خویش بشویم بآب آن   آن می که تا لبی طبی ساغرش نهی   چون فیض عشق راه نماید بمرجان
آن می که عکس او چو شد بر بسط خاک   جرم زمین لطیف نماید چو آسمان   آن می که کرنحیل و ضعیفش طرب دهد
امساک این سخا شود و ضعف آن توان   آن می که فیض نشاء او مغز هوش را   باشد بسی بکار تر از گل بگلستان

آن می که ریزد عکس خویش گر به در چمن   نسبت بآن درست کند رنگ زعفران   گر در چراغ مرده فتد قطره از آن

روشن شود چو چهره و دهد نور جاودان   ان می که عکس شیشه و جامش در آفتاب   از روشنی چو شعله نماید درون جان

روزش اگر بجام کنی عکس آفتاب   چون لاله داغ در قدح او بود عیان   گر آفتاب فیض نیابد ز ساغرش

یاقوت و لعل را که کند زیب کان   صبح فروغ ساغر او شام تیره را   روشن کند چو رای خداوند آسمان

سلطان شرق و غرب علی رضا که هست   از لطف او خضر همه عمر جاودان   شغل کرم اگر نشدی مانع کفش

دست فلک بتافتی از قوت بنان   در شیشه حیات چو دیو کشش کند نهان

تا تیر بر کشیده ستانند قدر تو بوده ام   هر جا که پا نهد سم زین باشد آسمان   گویند تیر جان اجل شد تدارکش

نی نی اجل تدارک از آن است تیر جان   گر خون دشمنت دهدش آب نارد آن

تو دیده دشمن تو چه سود وش دهد که هست   چون بر سپاه خصم نهد گرد عکس ترکش

تیرش رسیده از پی هم جسته از کمان   تیر دو دیم بجای خودش برده هر که را   برگرده سر زره و زین زخم تخت جان

طاس نگون چرخ زبر پر شود چو خود   هر که بار کشت مکند بر ز دشمنان   هر مارش افعی شود و بیخش شمت

ابریشمی که خصم ترا شد زهی کمان   گرگ ستم ز عدل تو بر میش چون نمد   لب ما گشوده ریخته دندانش از دهان

لطف تو گر عنایت حال چمن کند   ایمن شود چو روضه فردوس از خزان   بر نیزه چون رود سپه مرد صلاح پوشش

ه نو سپس طاق عرش کند خور آن   بر ساق عرش سلسله پیچد ز موج خون   بیرون کشی چو تیغ بجوی بر زمین از آن

از زخم سم توسن تو گشته مغاره را   رخ چون زمین ژاله شده ابر آسمان   پاره ز مسک چو کام کرد دوش ...

زجاکر

بر خاک بجنبه چو نشان نظر عیان   شوان کشیده پاش بانیشه در چهار   در عالم خیال بآن دست دو نشان

راهی که طی نموده بمقصد اگر نظر   کی طی کند بسند تو هم بصد قران   کاهی هزار چرخ زند همچو گردباد

هر که عنان کشیده بر آتش کنی روان   آهن ندیده دام که رود و بر طرف چو باد   جز نعل تو بسن تو رود و بر طرف دوان

بر تیغ کوه همچو صبا در سبکروی   خوش میرود چو نکته سنجیده بر زبان   زینش بود چو تخت سلیمان بر نهاد

بر وی نشسته همچو سلیمان خدایگان   عالم از ناله من چو جهان تنگ فراخ است

که سپند از سر آتش شواند بر خواست   بکدا این گل زچه بار تو نظاره کنم   که ز هر حلقه زلفت گل دیگر پیداست

هر که از تو چشیده است بمیرد هرگز   زهر چشمت مگر آمیخته با آب بقاست   دیدنش هر قدم از چشم پر آیم خبری

هر که را در ره عشق ابله بر کف پاست   خلق از شیون من راه بکویت برده   بچمن ناله مرغان چمن راه نماست

هر طرف دیده گشایم چو من افتاده بجی   خاک کوی تو مگر آینه صورت ماست   هم خیال رخ تو دل ببرد هم رخ تو

بهر نظاره چه فرقست ز چشم حیرت   دیده چون آینه پرده ام از مردم چشم   که چرا عکس تو با مردم چشم یکجاست

دل من داده چو کشتی بکف باد عنان   تا شنیده است که بوی ز تو همراه صباست   در گرفتاری عشق تو رهایی منود

زانکه هر داغ غمت جلوه از دوام بلاست   لذت وصل ترا گر تلافی باشد   شب هجران تو گویا که مرا روز جزاست

هرگز از ضعف نیاید بلب از دل آهم   تا بروزن نرسید بوز چراغی که مراست   خانه زندان بود و نقش حرم زنجیر

خوش دل آن عاشق آزاده که در عالم گداست   بخت بد چون بسوی من نگه گرد شوم   راحت جان هدف و در قدم تیر خطاست

کی بود ذوق طرب لذت غم با ما فرداست   کنج در سایه جغد است نه در ظل هماست   شاخ نازک شود از گشت بار گران

برده تا دل ز برم قامت رعنای تو جاست / سبزه پژمرده نگردد چمن حسن ترا / یا رب این تازه گل از فیض کدام آب و هواست
حرف من پیش تغافل که نمیداند غیر / ذوق آن لطف نمایان که بنام شعراست / هر که در عشق کند دعوی ثابت قدمی
کو برآر دل من نسخهٔ قانون وفاست / روی شعر از سخن عشق نگردد هرگز / جز سوی مدح خداوند که نام شعراست
آنکه از راه سیه‌کاری عدلش پس ازین / از فلک شکل مه نو چو الف کرده راست / زیور شاه دو ایمان علی بن موسی
آنکه بی دوستیش صورت دین ناپیداست / خلق را راه نما گشته سوی دار نعیم / کین و قهر تو که اصل لغت خوف و رجاست
هر که را دیده بد بیند تو بود چون خاتم / چون نگین گر زر و سیم کند جاه تو پاست / مهره را نبود دلی عدد ای تو نوز
نگه دگری دیده عینک مینا پیداست / بسکه انصاف تو افتاده نخواهد کس را / گر نغیند بمثل عکس در آینه روست
برنگیرد دهن از آب زلالی چو حباب / دایم از ضعف جگر خصم ترا استسقاست / پر ضمای تو قضا شست نمی‌جنباند
غضب و خشم تو پیکان و پر تیر فناست / دل خصم تو بیا سوده در اندیشه خام / زو صحت نپذیرد مرضی کز سوداست
هست شمشیر تو بر ذره تر از تیغ اجل / قاف این قبضه فزون یک نقطه از قاف فناست / چون شکاف پر پرکار ده خون سیاست
زخم او تیره درونی که بتیغ تو هواست / زردی چهره بدخواه تو مادرزادست / از دمیدت یرقان زار که و کاه رباست
گر شود آینه بسیار بود چون خورشید / نعل رخش تو کش آینهٔ خورشید نماست / آنکه از شوخی او صورت نعلش بر خاک
چون درم در کف بخشنده ز انجم نقش است / کس ندیدست چنین کوه به پیکر رخ چون کس / قدمش تر نشود ز آتش اگر بر دریاست
زر نعلش چو شود سکه بگیرد آرام / در کف گل گر چون سکه درم را اگر است / نو عروسیست که بر گاه شود گرم عنان
عرقش ظاهر و پنهان ز نظر همچو حباب / رود از پیش و نه بیند ز شدیش چو عمر / جهد از جای و نه بیند که چون کیست بپاست

شیر گامی که چو آید بسماع از دمش / کره خاک چو سیماب جهد بر سر پاست / شه کمانم که چو مرغ گل همی جان باشت
خاک را بسکه ز هم شوق حرکت در اعضاست / حاصل هر دو جهان ز ابر و قیمت او / که توان گوش کنید ادل تر او چه عطاست
منع اشیا اگر از نشو نمایی پس ازین / موی و ناخن ز پی سود چه بیاید پیداست / مهر از رای تو زاده و همه پیش میداند
که نمودار کن سایه آسیاب اشیاست / آنکه دی زهره در انگور تو میکرد امروز / بعذاب ابدی کام دلش همراست
زهر در کار تو گردید بس بر گی / سبزه گر گل من سبز شود زهر گیاست / گنبدت را نه کتابه است بزرگش رقم
حکم امرش خلق دو جهان را طغراست / مهر در قبه گردون بود و روضهٔ تو / آسمانیست که در قبه خورشید جاست
چشم بی مردمک مهر کجا نور دهد / عکس این قبه اش از دیده نمایان چو حیاست / آنچه در طور بموسی بطلب نمود بتو
بی طلب در نظر از مرقد تو جلوه نماست / در حریمت بملک نوبت خدمت نرسید / که ز خدام تو چون این خدمت او را
نمی‌پاید خدام جنابت نرسید / چرخ را اگر بمثل قامت خم گردید راست / در طواف تو ندارد پرم از پا جنبی
بسکه کیفیتم از باده شوق تو رساست / همچو طفلیت که گم کرده ره خانه خویش / بگرمان مردم چشمم که ازین ملاحد جداست
من که فرسوده پرم در قدم ناکامی / این زمان هر قدمم بر سر صد کام رواست / مدح رای تو بود دیبه خاطر ازان
نعیم چون نفس مسیح دو دم آینه زاست / کرده تحریر گر نکته سیراب مرا / کز رطوبت قلم سوخته در نشو و نماست
هست مدح تو مرا جایزه مدح تو بس / پیش ما قیمت کالا ز عزیزی کالاست / پای از اندازه برون رفت شهنشاه قدسی
که برآرم بدعا دست که هنگام دعاست / کیستم من که ثنا گویم و مدحش خوانم / آنکه جبرئیل ثنا گوییش و مداح خداست
هرگز بسوی ما نگذاری ز عار پای / ما را بخواب بخت و ترا در نگار پای

گدا را چه نسبت بعذر گناه که عذر گناهست بر لطف شاه

نباشد مرا گرچه آن اعتبار که عفو ترا جرمم آید بکار

ز غم خاک جسمم بدین مجین ببین قدر خود پستی من ببین

بگاهم چه دانم که من چیستم بپایم ندانم که من کیستم

سعادت نهد بر سرم تاج بخت که پای تو بر سینه بنهاده رخت

لبم کاش شکر را ابیل است بهارم سراپای و خارم گلست

بلطف تو ز آسیب قهر ایمنم بمهر تو از کین دهر ایمنم

شود روز شبهای چون موی تو دل شب که در گیرم از روی تو

ز ظلمت بخون ارچه غلطیده ام که مجرم بحرفی نگردیده ام

ز من زانکه ست هیچ ننهفته است همه گفتنیها نگو گفته است

اگر اصل این خشم و کین داشتی برابرو خیال تو چین داشتی

بر تو درستیک آزمان میشوند که بر خاطر خود گران می شوند

بچشم تو تیر نیم انیم دلیل که بر زندگی منت تلخی دلیل

درین شه کارکس نقش بیش که هر دم بجد جوید یابی ز خویش

بجان رانده موج فریم در آب که کشتی کشم در بن آب سراب

آیینه وار جمله تنم دیده شد ز شوق تا سوده بچشم من خاک پای از اشتیاق زنده روم در درون کوی

گر پی برم که می نهیم بر فراز پای بر حاصل دو کون فرو ناورم سری گر بهر تست پی سپر صد هزار پای

روزی که از غم تو بهارم خزان شود از گریه روزگار نهد در بهار پای مقتول تیغ عشقم و ننهند جنازه ام

چو بر فراز دوش ملک را فتد از پای تابوت من اگر ز دیارت برون برند ور زنده کی نهد دوم ز این دیار پای

طوف شهید عشق تو ان حج اکبر است از خاک کشتگان کشی زینهار پای طوفان موج نوح فلک را دهد بباد

هر جا نهم چو بین مژه اشکبار پای صد نوک خار رم از کف پا و جگر گذشت دارد هنوز در طلب خار خار پای

تا آسمان کلبت ز خون دلم زین کج کج ازان نهد فلک چدار پای سیلاب کوه در روم در وادی جنون

سپسته منهم ببین و بیار پای چون کشتی که موج بگردابش افکند می آردم بکوی تو بی اختیار پای

گر پی کنندش از در تو پا نکشید از آنکه شد بکوی تو آموزگار پای آفاق را بپاری نعلین شوق تو

در عرض نیم گام کند اختصار پای دست از ستم مدار که جلاد اگر تویی مجرم باشتیاق نهد سوی دار پای

یاد آیدم ز بت شکنیهای مرتضی بر دوش او نهد چو در کوشوار پای شاه نجف که از پی آسایش جهان

بیرون ز عهد او نهد روزگار پای معراج چیست نزد جلالی که او بر دوش مصطفی نهد از اقتدار پای

بر بام قدر او که ز افلاک برتر است هرگز نکرده است خرد را گذار پای سیر براق با همه پرواز جبرئیل

کانجا که قدر اوست نیاید بکار پای خلقش که در ایض فلک توسن آمده برق جهنده را کشد اندر جدار پای

انجا که نعل دلدل او پرتو افکند خورشید همچو سایه نهد برقرار پای تیغ و سپر نهان کند از دهشت آفتاب

عزیز است هر چند جان این چنین / برایت مهیاست در آستین
کمست از برای یکی ناشکیب / دل ساده صد نقش مهر و فریب
رسد ساده لوحی بفریاد کس / وگر نه کند عشق بنیاد کس
اسیران خیالی شوند از ملال / نباشد اگر عشق فکر محال
چگویم که دل در چه قلزم فکند / ولی خنده داری بگویم بخند
باین سستی بخت صلبم درین / که با آنکه پیش تو دارم چنین
ندارد بعزت کسی جای من / نباشم اگر این چنین وای من
بمهر تو دل کرده کعلی شگرف / منم یکطرف عالمی یکطرف
چگویم بمهرت بنم چه سان / ز دهشت ندارم زبانم دهان
عزیز است هر چند جان این چنین / برایت مهیاست در آستین
درین حرف پیش تو تحقیق نیست / تصور پذیرای تصدیق نیست
ادای زکوة زبانی بکن / یک خواستن امتحانی بکن
باعجاز مهر و وفا میکنم / که صد جان بیک جان فدا میکنم
کند مهر تو حفظ ناموس دل / که این منت در سینه افسوس دل
ز مهر خیالت ای جان شگفت / مکان از دلم دل نشین بر گرفت

بچوگان او برده تا راه گوی / قمر گاه چوگان شود گاه گوی
مزد شد چو کوس ظفر آتشش / بیالد سر و گردن آرایشش
ز انصاف او ظلم در نا نشست / ز ایثار او مال در نا نشست
باعجاز جود است جوهر فشان / بحر بخشش وفا کی کند دل کان
بعرض رود نیل مصر کرم / که صد قلزم بخشش کم شود در شکم
چنان ابر جودش گهر افشاند / که عکسش ز گردون کواکب دماند
مگر نم ز ابر کفش برده یم / چو همیان ماهی پر است از درم
هوس را خراج جو دشش اقطاع داد / که می آید از دخل خرجش زیاد
همه قرضها از سخاتیش ادا است / ظهوری تو قرضی نداری ادا است
رود پای ثابتش ستم بر زبان / شود سود بالش چو لا از زبان
کند بر زبان چون علمش گذر / بمهرش هم آغوش گیرد اثر
چنان راستی طبعش از دهر خواست / که بر کار دور کجروی کرد راست
چو بانیش چوبی و بد روزگار / باسکندر اول آخر قرار
نهاد است تارک فلک بر قدم / ز تعظیم در پیش زین گشته خم
ز چترش چند سایه گر بر زمین / کند خرج خورشید از آن بر زمین

ز تختش بفوق افکند کرکاه | فلک چند از هاله ماند ماه
جهان مشعل و کوکبش در جهان | شود شام اقبال بر کوکبش فشان
که هنگام هر آن نکرد دیده کرم | نهان گشته خورشید تابان ز شرم
نه ماه نواست و نه ابروی شام | که چون هر سه مه دهد بار جام
بتسلیم چون جا گرفت کمین | فلک پشت دستی نهد بر زمین
ز مهرش نخیزد اگر صبحدم | نمی‌شد بعالم فروزنده علم
ندارند چون عارضش آب و تاب | بپوشند آن ماه و این آفتاب
هر آنکس که افتد ز طاق ابروش | بصد عزم شود چو باب کلش
سخن از دو قارش چو برانداز یان | رود از گرانی فسرده در دهان
ز طبعش بواسطه سر کرمان شل | الف قد کشد چون کشیدن دال
ز رایش سها کرد آب و تاب | درخشد در روشنی آفتاب
بیا ساقی ای مایه عیش و سور | ز تو حاضر و غایب اندر حضور
بجامی لبم را برآر از حجاب | که از غیب آیم بحرف خطاب

بدلبری بان از حرف غیبت بخطاب اشتغال نمودن و بروشنی بیان از مرات ضمایر زنگ تیرگی زدودن

ثریا جنابا فلک درگها | ز اسرار شاهنشهی آگها

شهنشه

شهنشاه ایوان جهان توی | همه میهمان صاحب خوان توی
تمام جهان پاس فرمان تست | همی قبله ملک ایوان تست
ز تخت تو تابنده ایوان ملک | بعدل تو تا زنده دیوان ملک
ز رمح تو بیرون ز بازوی فتح | کمان تو معشوق ابروی فتح
ز انداز تیغت خطر در دماغ | با واز کوست ظفر در سماع
خدنگ ترا خشم مریخ دوز | سنان ترا آب خورشید سوز
حدیثت مصون از کم و کاستی | کلام تو مقصود و قد راستی
بوالا نژادی مداری عدیل | سخن در ثنای تو گردد ابیل
بروز شکار تو بهرام گور | بخفت ره کرد فرار از در گور
چو تیغت کند کار بر جو بک | درآید دم لابه غران پلنگ
ستانند شیران برای حیات | ز رمح تو بر شاخ آهو برات
کمندت شده سراپای صید | چو زنجیر چون رگ ز عصیانی
زند بال تیهو در انداز تو | که گیرد سر راه بر باز تو
کشاید عقاب ار پرواز بال | ز تیرت شود بال خویش وبال
چکد کبک را آنقدر خون ز دل | که سازند منقار طوطی ز گل

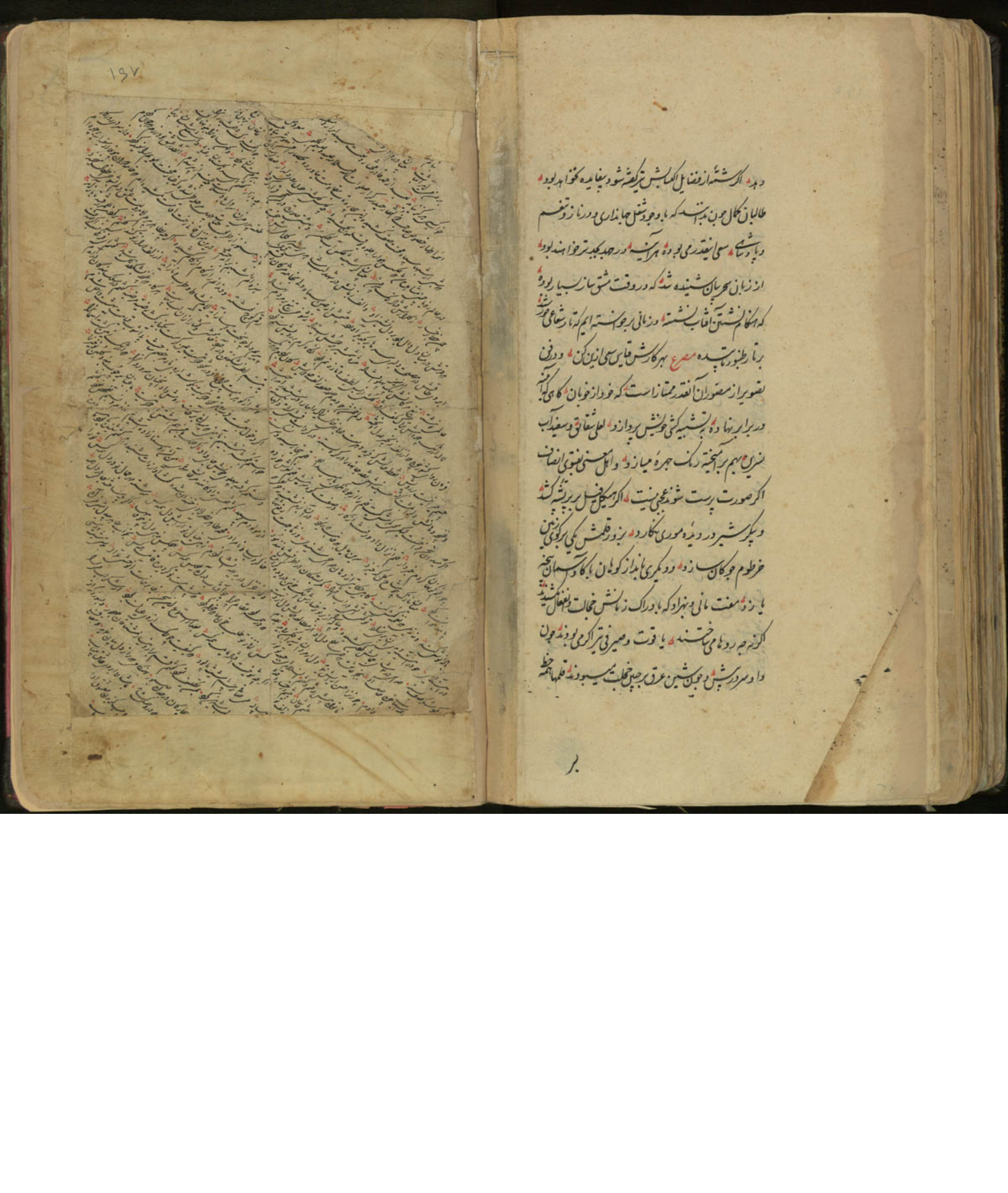
شود فارغ آهو ز قید برش — کند عشق فتراک صید برش
کبوتر ز دامت ندارد حذر — با و نامه‌ها دارد از بال و پر
دل هر که در دام مهرت فتاد — گشایش بر او بسته چون در گشاد
دهد کام خاطر تمنای تو — ببالد نگاه از تماشای تو
پرستندگانت چو آفتاب — ز مهرت شب و روز بی خورد و خواب
ز غارت تمنای هر گلبنی — که در سینه گل زند ناخنی
گر از خشم تیغت بر آید سپهر — که صد رخنه از بیم مهرت بزد
که گم کند ره بخورشید و ماه — خیالت نباشد اگر خضر راه
ز درج دهانت نگاه سخن — شود سوده پیش تو در عدن
بگفتن چو ریزی در از لعل ناب — شود آب در گوهر از شرم آب
چو بر سوی تو دامن برد — ز غیرت گریبان گریبان درد
دهد زین هوس گفت ار محرمت — که گردد چو موی تو گرد سرت
جهان خواست از راه خوبی گرو — که خورشید گردید معزول گرد
ز حق یافت معنی و صورت نظیر — که عاشق شدند از تو بر یکدگر
نداری اگر یکدم آئینه پیش — ستم میکنی بر نگه‌های خویش

بار

بچهر تو تا کرده آئینه خو — سزد گر افتاده از چشم او
ز چینش چو عکس تو سر بر کند — برای سکندر دعا سر کند
تماشا کند رشک جمشید را — بطالع کند داغ خورشید را
تعقل کند صورت حال خویش — ببالد ببازو باقبال خویش
برافروزد از شعله بخت روی — زند شکر گویان در گفتگوی
که تا روز خورشید کنعان گذشت — چه گویم ز تلخی که با جان گذشت
دلم هیچگه بی غباری نبود — گل بر تنم را بهاری نبود
بحمد الله آن تیره روزی نماند — جدائی ز شامم سحرها دماند
خوشا احتشام خداداد من — بگردد طلا خاک فولاد من
رود گر بمکتوب نامی خطاب — بود مهر بر پشتش از آفتاب
بجز سرورش پاین هر که هست — همی بایدش در پس من نشست
بود در همه عالم آرای من — چه خوش نسبت صورت تماشای من
بدزده دل مهربانان کشید — در آغوش گلدسته بستان دمید
چو گاهی دهد عرض باغ و بهار — در آرم بر هر قسم صد هزار
بهر گوشه سینه دارم نهان — نه در آفتاب آسمان آسمان

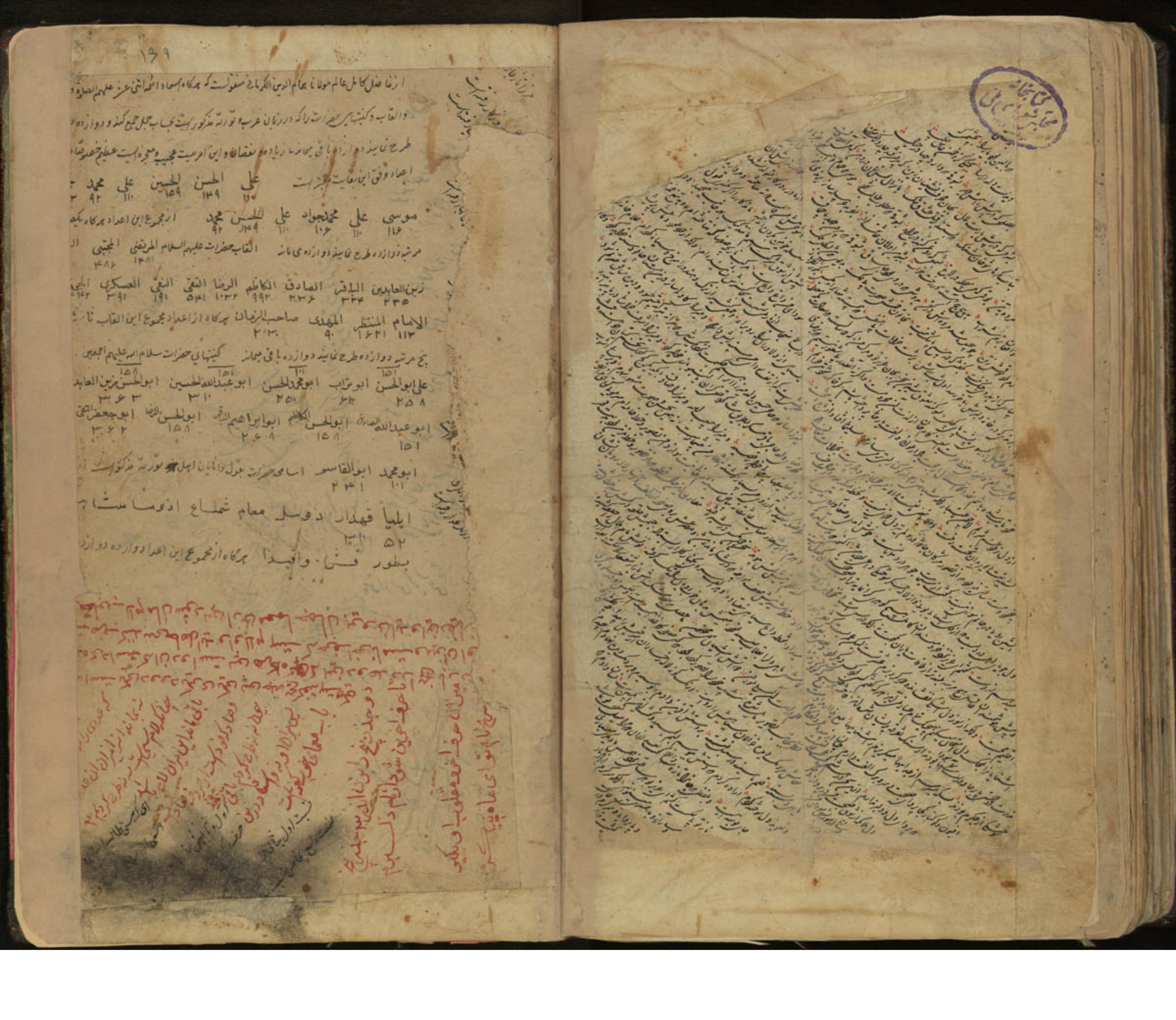
فروغم نگنجد بجیب قبا بس | تجلی شد از پرتوم روشنا بس
اگر خیمه بیرون زند نور من | شود دشت در وادی طور من
بجز چشم احباب ازین ای وی | که شد استخوانم از و مغز نور
بزم می بین واو دوران شراب | که لبریز شد ساغرم ز آفتاب
چو نقاش کن نقشها آفرید | جبین نقش بر ساده کم کشید
ولیکن چو تابی ز آئینه روی | بیابی جا عکس از آرزوی
شود ماهی تابه غم که گی | کند یاد او صاحب تخت و کی
جگر خون کند در ره انتظار | که کی باز رویش دهد شهریار
رود چون پری دیده هر دم ز هوش | چو آید بهوش اندر آرد خروش
که هست از چه کوتاه ایام وصل | برین وصل من چون نهم نام وصل
نمی بخشد ایام آن فرصتم | که جشنی کند آشنا حیرتم
ندارم بخاطر ز طی کلام | که در دو لبی کرده باشم بکام
بیارم ز خود قصه در میان | که لب را نماند سخن در دهان
چو نشنیده حرفم بر اندیش | بر کند لبم از سخنهای خویش
تر و بر شکیبم بیک جلوه راه | که نگذاشت در دیده ام جایگاه

انبساطی تمام هست و در رفیقانی که پی این کار گرفته اند هزار جد و جهد
پیش از ده دوازده بار پیش بندیده اند و در رساله مذکوره
مصنوبها هست که بی بازی و جبل بازی از روی هم دیده و بر روی
هم چیده شده اگر حافظه خلق را تاب بر داشت بودی و از سکن
شمار و وسعش از ته بار نه زدی چه جای دفاین عشرات که نقد
خزاین بات در این معامله بکار رفتی و این تصرف که بعد از تمام شدن
مصنوبه و الزام حریف آلات باقی بماند و بشکل مدور و مربع
و مثمن و مسدس باشد عقل استادان این فن مات است زهی فکر و
خیال **نظم** فیل بند خیال فکر نگر کرده ملک ایمن از عدای خطر فرز را
ز استقامتش فزاد زنده کرده است کجروی رفتار و در برون ح
رختش را بازد بیدقش اسب کبر و فیل انداز ز و شکستن ز خصم بر مردن
باختن از حریف از و بردن چون بجید رخش بازی انگیزد معنت
بردار بعالم برد نیست جم کز خجلی تیبرد شاهرخ کوکه شاهرخ
بیجوز ز د **رباعی** پرفکری شاه فکر را کام دهد رخ طرح بسط ز شطرنج
ایام دهد مصنوبه دران عرصه که دید احسنین کز دل بردارام و دل آرام



دهد اگر شمه از فضایل کمالش تر گفته شود بیغایه نخواهد بود
طالبان کمال چون بدو باشند که با وجود شغل جهانداری و درناز و تنعم
و پادشاهی سعی اینقدر می بوده هر آینه در جد بلیغ تر خواهند بود
از زبان سحربیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده
که هنگام نشستن آفتاب نشسته و زمانی برخواسته ایم که تار شعاعی خورشید
بر تار طنبور تابیده مصرع بهر کارش قیاس سعی این کن و در فن
تصویر از مصوران آنقدر ممتاز است که خود از خوبان گاهی که آینه
در برابر نهاده به تشبیه کشی خویش پردازد لعل شقایق و سفیداب
نسرین بهم برآمیخته رنگ چهره میازد و اهل معنی بقوی انصاف
اگر صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل فیل بر پر پشه کشد
و پیکر شیر در دیده موری نگارد بزور قلمش یکی برگوی زمین
خرطوم چوگان سازد و دیگری پا بدار از کوهان با کاو آسمان پنجه
یا زد معنت مانی و بهزاد که با دراک زمانش خجالت و انفعال کشیدند
اگر نه چه روها می باختند یا قوت و صیرفی تر اگر می بودند چون
وا و سر در پیش و چون شین عرق بر جبین خجلت میسودند قلمها همه خط

بر



از فاضل کامل عالم مولانا بهاء الدین الکرمانی منقولست که هرگاه اسماء ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة و
والقاب و کنیتهای حضرات را که در زبان عرب و توریة مذکور است بحساب جمل جمع کنند و دوازده
طرح نمایند دوازده باقی بماند نه زیاده نه نقصان و این امریست عجیب و معجزه ایست عظیم خصوصاً
اعداد وفق این اسامی حضرات

علی محمد علی الحسین الحسن علی
۱۱۰ ۱۴۹ ۱۵۹ ۱۱۰ ۹۲

موسی علی محمد الجواد علی الحسن محمد از مجموع این اعداد هرگاه یک
۱۱۶ ۱۱۰ ۱۰۶ ۱۱۰ ۱۴۹ ۹۲

مرتبه دوازده طرح نمایند دوازده می ماند القاب حضرات علیهم السلام المرتضی المجتبی
۱۴۸۱ ۴۸۶

زین العابدین الباقر الصادق الکاظم الرضا التقی النقی العسکری
۲۳۵ ۳۳۴ ۲۳۶ ۹۹۲ ۱۰۳۲ ۵۴۱ ۱۹۱ ۳۹۱

الامام المنتظر المهدی صاحب الزمان هرگاه از اعداد مجموع این القاب
۱۱۳ ۱۶۲۱ ۹۰ ۲۱۳۰

پنج مرتبه دوازده طرح نماید دوازده باقی میماند کنیتهای حضرات سلام الله علیهم اجمعین

علی ابوالحسن ابوتراب ابومحمد الحسن ابوعبدالله الحسین ابوالحسن زین العابد
۲۵۸ ۲۵۱ ۳۱۰ ۳۶۳

ابوعبدالله الصادق ابوالحسن الکاظم ابوابراهیم الباقر ابوالحسن الرضا ابوجعفر التقی
۱۵۱ ۱۵۸ ۲۶۸ ۱۵۸ ۳۶۲

ابومحمد ابوالقاسم اسامی حضرات بقول دانایان اهل توریة مذکوراست
۱۰۱ ۲۴۱

ایلیا قهدار دوسل معام شماع اذوماشا
۵۲ ۳۱۰

بطور قنا واقیدا هرگاه از مجموع این اعداد دوازده دوازده

